

نقش دین و متولیان آن در تاریخ اجتماعی ایران

نویسنده: مهرا ملکی



نقش دین و متولیان آن در تاریخ اجتماعی ایران

مهرامون



شرکت کتاب



نقش دین و متولیان آن در تاریخ اجتماعی ایران

مهرا ملکی

چاپ نخست: ۲۰۱۳ میلادی - ۱۳۹۲ خورشیدی - ۲۵۷۲ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

موضوع: دین و سیاست

The Impact of Religion and Its Officials on the Social History of Iran **Mehra Maleki**

First Edition. 2013

Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-387-6

© Copyright Ketab Corp. 2013

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information

Subject: Religion & Politic

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com

Ketab1@Ketab.com

فهرست

۱	پیش‌گفتار.....
۵	نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران.....
۱۸	تشکیل سلسله‌ی صفوی.....
۲۴	فهرست منابع.....
۲۷	عصر قاجار و نقش معممین در جنگ‌های ایران و روس و.....
۲۹	دلایل شروع جنگ‌های ایران و روس.....
۳۴	جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس و نقش معممین.....
۴۲	چگونگی قتل گریبایدوف نخستین سفیر دولت روس در ایران.....
۴۶	سید باقر شفتی.....
۵۸	فهرست منابع.....
۶۳	انقلاب توتون و تنباکو «رژی».....
۷۷	فهرست منابع.....
۷۹	عصر مشروطیت.....
۱۰۵	فهرست منابع.....
۱۰۹	سرآغاز انقلاب مشروطه و.....
۱۳۹	فهرست منابع.....
۱۴۳	پایان عصر قاجار و عروج رضاشاه.....
۱۶۷	فهرست منابع.....
۱۶۹	از سقوط رضا شاه تا انقلاب اسلامی ۵۷.....
۲۰۷	نتیجه‌نهایی.....
۲۱۱	فهرست منابع.....

توضیحاتی برای پیش از خواندن کتاب

یکم- مطالبی را که عیناً از منابع دیگری نقل کرده‌ام در میان نشانه‌ی «» قرار داده شده و با شماره‌ای که در انتهای مطلب و یا جمله در بالای آن دارد می‌توانید در پایان هر بخش با نام کتاب و نویسنده و انتشارات و صفحه‌ی آن آشنا شوید.

دوم- برای توجه بیشتر خواننده به جمله یا کلمه‌ای از نشانه‌ی " "

استفاده نمودم.

مهراملکی

پیش‌گفتار

کتاب حاضر در برگزیده‌ی پژوهشی است در تاریخ اجتماعی ایران با توجه با نقش دین پس از حمله‌ی اعراب به کشورمان و نتایج ویرانگر این یورش و پس‌رفت‌های اجتماعی و گسست فرهنگی ایرانیان با فرهنگ و مدنیت گذشته‌ی خود و چگونگی استقرار اسلام در ایران. سپس می‌پردازم به دوران صفوی و تسلط مذهب شیعه، و در نتیجه بیرون رانده شدن ایران از گردونه‌ی پیشرفت جهانی.

در این کتاب تلاش شده به نقش معممین در عصر قاجار و رویدادهای مهم تاریخ این دوران، از جمله جنگ‌های ایران و روس، جنبش رژی و انقلاب مشروطه نیز پرداخته شود.

تفاوت این نوشتار با کتب دیگری که پیرامون انقلاب "توتون و تنباکو" و "انقلاب مشروطه" به رشته‌ی تحریر درآمده، در این نکته است، که برخلاف آنچه که اغلب مورخین ما در رابطه با رهبری مفید و مؤثر "ارباب عمائم" در این جنبش‌ها سخن گفتند، کوشش کردم تا به نقش مخرب و بازدارنده‌ی رهبری شیعه در این انقلابات

بپردازم و خواننده را با رفتار واپسگرا و مضرّه معممین در جنبش های مترقی و عروج رضاشاه و کوشش های محمدرضا شاه در جهت پیشرفت مملکت و آزادی زنان آشنا سازم. همچنین لازم دانستم عملکرد احزاب و روشنفکران و همکاری های شان را با رهبری شیعه در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی ۵۷ ایران توضیح دهم. به امید آن که آگاهی از روند اضمحلالی ایران، مانع از دست رفتن هر چه بیشتر کشورمان گردد.

مهراملکی

کالیفرنیا - نوامبر ۲۰۱۲

زبان کسان از پی سود خویش

بجویند و دین اندر آرند بیش

بریزند خون از پی خواسته

شود روزگار بد آراسته

فروغ

نه تخت و نه دیهیمربینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
ز پیمان بگردند و ز راستی
گرامی شود کژی و کاستی

فردوسی

نقش دین در تاریخ اجتماعی ایران

امروز که برخی از ممالک اسلامی از جمله کشور ما دوران انکیزیسیون* اسلامی را می گذرانند، بحث روشنگرانه درباره‌ی دین به ضرورت مبرمی بدل گشته است که از نظر نگارنده وظیفه‌ی هر پژوهشگر و تاریخ‌دان و متخصص امور دینی، آن است که به روشنگری درباره‌ی چگونگی ورود اسلام به ایران و اثرات آن بر جامعه بپردازد. تا شاید بتوان هر چه زودتر این دوران ترور، وحشت و خشونت را پشت سر گذاشت و دست دین و متولیان آن را از قدرت و حکومت کوتاه نمود و مانند اروپائیان که در پایان قرن روشنایی** و صدور اعلامیه‌ی حقوق بشر (در سال ۱۷۸۹) که دیگر «انجیل...» را

*- Inquisition

** - در قرن هفدهم و به ویژه قرن هجدهم دگرگونی سرنوشت سازی در جهان مسیحیت روی داد که در یک زمان تقریباً همه‌ی کشورهای پیش رفته اروپایی در آن شرکت داشتند. این تحول فکری و فلسفی بدین ترتیب آغاز شد که تمام مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آن زمان واقعیت‌های مسلم زمینی یا آسمانی تلقی می شدند و اصولاً غیرقابل بحث بودند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گرفتند که در صف مقدم تمام این مسائل آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه‌ی این ارزیابی که در طول بیش از یک قرن بزرگترین شخصیت‌های علمی و ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت کردند این شد که تقریباً آنچه در این کتاب مقدس (یعنی تورات و انجیل) درباره خداوند و آفرینش و واقعیت‌های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایق آسمانی و مسلم شناخته شده بود، غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه آمیز و یا به کلی

بوسیدند و بر طاق کلیسا نهادند و به دنیای علم و هنر قدم گذاردند» و قوانین مدنی را برای حکومت تدوین نمودند، ما نیز بتوانیم قرآن را بوسیده بر طاق مسجد نهاده و به سکولاریسم و قوانین مطابق با اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر دست یابیم. از این رو در این کتاب به روند دین اسلام در تاریخ اجتماعی ایران و صدمات و زیان‌هایی که متولیان عربی این دین و سپس متولیان ایرانی آن به کشور وارد آورده‌اند می‌پردازیم.

آنچه مسلم است اسلام در ایران «اساساً از طریق اعمال قهر و خشونت، قتل عام گسترده، ایجاد ترس و وحشت و از طریق انواع فشارهای اجتماعی و خصوصاً اقتصادی (مثل خراج و جزیه) مستقر گردید. قرآن تاکید می‌کند: هرکس غیر از اسلام از دین دیگری پیروی کند از وی پذیرفته نیست* یا با کسانی که به خدا ایمان ندارند و یا با کسانی که پیرو دین خویش اند حتی با آنان که کتاب داشته‌اند... پیکار کنید تا اسلام را بپذیرند و یا با حقارت و ذلت جزیه (مالیات سرانه) بپردازند.**

نمایندگان عرب نیز هنگام ملاقات با یزدگرد سوم به او یادآور شدند: پیغمبر ما را وصیت کرد که در جهان بگردید، هرکس این دین (اسلام) قبول کند - نعم کرامه - و اگر قبول نکند با او حرب کنید تا دین ما را بپذیرد یا جزیت بدهد.^۱» «این که در قرآن آن همه به جهاد و قتال تاکید شده برای این است که اسلام خیر را اساساً در شمشیر می‌بیند و در نگاهش قدرت و شوکت، تنها در سایه شمشیر به دست می‌آید. *الْخَيْرُ كَلَّةٌ*

ساختگی تشخیص داده شد. چنانکه اساساً مجموع برداشت‌های پیشین در زمینه‌ی ماوراءالطبیعه در برابر علامت سؤال قرار گرفت، همین انقلاب فکری در زمینه‌ی نظام‌های جا افتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی‌ترین نتیجه‌ی آن‌ها شکسته شدن سد "صغارتی" بود که تا آن زمان در جامعه‌ی اروپا وجود داشت. بر اثر شکسته شدن این سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در اروپای قرن پایانی هزاره‌ی دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر "سال ۱۷۸۹" و پایان انکیزیسیون را به دنبال آورد. قرنی که این نوآوری فکری را در اروپا شکل داد "قرن روشنایی" یا "عصر فروق" "Inlightment" نام گرفت.

* - سوره آل عمران، آیه ۳۲ و ۸۵ و ۱۳۲

** - سوره توبه، آیه ۲۹، ۵، ۲۳، ۳۶، ۱۲۰ و ۱۲۹، همچنین نگاه کنید به سوره‌ی بقره آیه ۱۹۳-۲۱۶ و سوره تحریم، آیه ۹ و سوره مائده آیه ۲۷، ۳۳ و ۴۰ و سوره‌ی نساء آیه ۷۶ و ۹۱ و سوره‌ی احزاب آیه ۲۵ و سوره محمد آیه ۴

فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ وَ لَا يُقِيمُ النَّاسُ إِلَّا بِالسَّيْفِ. محمد معتقد بود: من با شمشیر فرستاده شده‌ام و آنچه نیکوست در شمشیر است... من فرستاده شده‌ام تا درو کنم نه بکارم و یا بهشت زیر سایه‌ی شمشیرها است. شمشیرها کلید بهشت‌اند.^۳»

این که برخی از محققان تاریخ ادعا می‌کنند که به علت فساد دربار ساسانی، ایرانی‌ها به پیشواز اعراب مسلمان رفته‌اند، کاملاً بی‌اساس است چون اعراب مهاجم در حمله به ایران در تمام شهرها و روستاها با مقاومت سخت ایرانی‌ها روبرو شدند، چنان که در گزارش تاریخ آن دوره، شرح حال این جنگ‌های خونین آمده است که پرداختن به آن، شرح مفصلی است و در حوزه‌ی ملاحظات نگارنده‌ی این کتاب نیست. اما واقعیت امر آن است که تهاجم اعراب نومسلمان به ایران، بزرگترین صدمه را به این مهد تمدن و فرهنگ جهان آن روز وارد آورد، زیرا پیش از آن اقوام بدوی که به ایران حمله می‌کردند، پس از مدتی در برابر ویژگی‌های زندگی شهرنشینی، کم‌کم رفتار و حشیانه‌ی خود را از دست داده جذب فرهنگ این سرزمین قرار می‌گرفتند. ولی اعراب نومسلمان که دلیل پیروزی خود را در قرآنی می‌دیدند که رسالت خونریزانه در دست آن‌ها قرار داده بود، ماهیت خونریز و مخرب خود را حفظ کرده و نه تنها جذب موازین فرهنگ و انسانیت ایرانی‌ها نشدند بلکه نابودی ایران و مظاهر مدنی‌اش را ضامن حفظ قدرت خود دانسته، از این رو کمر به نابودی آن بستند. اساساً اعراب چون قرآن را باعث پیروزی و قدرت خود می‌دانستند سبب شد تا هیچ چیز به جز قرآن را لایق خواندن ندانند.^۴ این طرز تفکر که «قرآن ناسخ همه‌ی کتب و اسلام، ناسخ همه‌ی ادیان و اندیشه‌هاست (إِنَّ الْإِسْلَامَ يَهْدُمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ) و هیچ دانشی نیست که در قرآن نباشد (لَا رُطْبَ وَلَا يَأْسَ إِلَّا فِي كِتَابِ مِيقِنٍ)^۵»، هم اعراب را از متمدن شدن باز می‌داشت و هم مراکز فرهنگی و مدنی تسخیر شده را نابود می‌ساخت. چنان که در حمله به ایران کتابخانه‌ی ری و جندی شاپور را به آتش کشیدند، چون عمر بر این باور بود که: «با وجود قرآن، مسلمین را به هیچ کتاب دیگری احتیاج نیست».^۶ با

* - برای آگاهی از شرح حال جنگ‌های خونین اعراب و ایرانی‌ها، بنگرید به کتاب‌های، تاریخ طبری و دینوری و اخبار الطوال و الفتوح و آفرینش و تاریخ

چنین تعصب اسلامی بود که «قُتیبه بن مُسلم "سردار عرب" برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم، ضمن قتل عام مردم و ویرانی شهرهای این مناطق (به سال ۹۰ هـ ۷۰۹م) مورخین و متفکرین و دانشمندان این نواحی را به کلی فانی و معدوم الاثر کرد و بسیاری را به شهرهای دور دست تبعید کرد و آثار رسالت آنان را بسوخت آن چنان که اخبار و اوضاع ایشان (مردم خراسان و خوارزم) مخفی و مستور ماند... و اهل خوارزم امی (بیسواد) ماندند و در اموری که مورد نیاز آنان بود تنها به محفوظات خود استناد کردند»^۷. تقریباً در تمام قرن‌هایی که خلفای مسلمان عرب به ایران فرمانروایی کردند، دشمنی با علم و دانش ادامه داشت و رفتاری بس خشونت‌آمیز و وحشیانه نسبت به دانشمندان اعمال می‌شد. چنانکه زکریا رازی بزرگترین پزشک ایران و تاریخ اسلام را به جهت آن که در سال‌های سالخوردگی کتاب‌هایش را بر سرش کوبیدند کور شد^۸. و یا ابن سینا یکی از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلام که نویسنده‌ی "قانون شفا" و بیش‌تر از ۱۲۰ کتاب و رساله‌ی دیگر بود و آثار ترجمه شده لاتین او تا چند قرن بعد از خودش از مهمترین کتاب‌های درسی دانشگاه‌های اروپایی بود، از طرف فقها و متشرعین دوران خودش "زندیق و ملحد" اعلام شد و "علم دروغین و فریبنده‌اش" باعث گمراهی مردم و دور کردن خلق از راه حق و حقیقت به شمار آمد و به دستور خلیفه "المنجد بالله" کتاب‌هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانده شد^۹. نتیجه آن که اعراب مسلمان با سرکوب دانشمندان و محو و نابود کردن کتابخانه‌ها، کوشش‌شان بر آن بود که رابطه‌ی ایرانی‌ها را با تاریخ و فرهنگ و مدنیت گذشته‌ی پرافتخارشان قطع نموده، تا بتوانند رفته رفته دین اسلام را جایگزین کنند. به همین جهت چنان که پیش‌تر نیز اشاره شده تهاجم اعراب به مراتب خسران‌آورتر از سایر قبایل بدوی به ایران بود حتی زیان‌آورتر از حمله‌ی مغولان (۶ قرن دیرتر). روی هم رفته دشمنی با علم و دانش درون مایه‌ی ذهنیت اسلامیست چون هر دانشی که از چهارچوب تعیین شده‌ی مذهب پا بیرون نهد مفهومش آن است که در اصالت آسمانی بودن قرآن و مطالبی که واقعیت‌های تغییرناپذیر و ابدی اعلام شده باید تردید کرد. به عنوان نمونه «تخطئه‌ی ابن سینا به گناه آن که علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان

فراگیر بود که معروف‌ترین حکیم و فیلسوف وقت "حسن الاربلی" (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن در بستر مرگ گفت: گواهی می‌دهم بر این که خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است.^{۱۰}

در اینجا لازم به توضیح است که به گفته‌ی دانشمندان اسلام‌شناس غربی، جهان اسلامی در قرن دوم تا ششم خود، کانون فرهنگی شکوفایی بوده است که این دانشمندان از آن به عنوان "فرهنگ اسلامی" یاد می‌کنند. ولی آنچه را که اسلام‌شناسان غربی، فرهنگ اسلامی نامیده‌اند نتیجه‌گیری نادرستی از حقیقتی است که چون در قرن‌های اولیه اسلام «آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلام عمدتاً به زبان عربی نوشته می‌شد تا درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند»^{۱۱} در نتیجه همه‌ی این نوشته‌ها به حساب مؤلفان عرب گذاشته شدند. در صورتی که بیشتر آن‌ها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت‌شناسان، مورخان، فیلسوفان، جغرافیادانان، نحویان و ادیبان غیر عرب به ویژه ایرانی‌ها بوده است که ابن خلدون (بزرگترین مورخ جهان عرب) درباره‌ی آن‌ها نوشت: از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً "عجم" بودند و اگر در میان دانشمندان عالمی پیدا می‌شد که در نسبت عرب بود در مکتب ایرانی‌ها تربیت و پرورش یافته بود، زیرا قوم مسلمان عرب، نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه حاجتی آنان را به این کار برمی‌انگیخت، برخلاف ایرانیان که بر اثر رسوخ تمدن در میان خود از هنگام دولت پارسیان برای این کار بهتر و صالح‌تر بودند و هیچ قومی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر ایرانیان.^{۱۲}

از دیدگاه تازیان به‌ویژه فقیهان و محدثان این علمی که "عجم" عامل آن بود اصولاً "علم" شناخته نمی‌شد، چنانکه دکتر ذبیح‌الله صفا^{*} در ارزیابی این حقیقت تاریخی می‌نویسد: «فقها و محدثین اصولاً لفظ علم را جز بر "علم موروث از نبی" اطلاق نمی‌کردند و آن را علم نافع نمی‌شمردند و بدان علم مهجوره و حکمت مشوبه

* - دکتر ذبیح‌الله صفا از اساتید دانشگاهی هستند که تاریخ ادبیات ایران را از آغاز عهد اسلامی تا نیمه‌ی قرن ۱۲ هجری به تالیف درآوردند.

نام می‌دادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر می‌انجامد^{۱۳}». قدر مسلم آن است که آن فرهنگ شکوهمند اسلامی که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته از آن یاد می‌کنند، چه دست آورد اسلام بوده باشد و چه دست آورد امپراطوری عرب، نه تنها دیگر اثری از آن (جز صفحات تاریخ) در کشورهای اسلامی یافت نمی‌شود بلکه امروز مجموعه‌ی این ممالک در زمره‌ی کشورهای جهان سوم قرار دارند^{۱۴}.

بازگردیم به سخن پیشین، چنان که اشاره شد تسلط اعراب به ایران به زور شمشیر و قتل‌های گسترده و گرفتن خراج و جزیه صورت گرفت با این حال اسلام در ایران به کندی و سستی رواج یافت^{۱۵}. چنان که هنوز در قرن چهارم هجری اکثریت مسلمانان را در بسیاری از شهرها، اعراب مهاجر تشکیل می‌دادند^{۱۶}. یعنی با آن که یک قرن پس از پیروزی اعراب، بخش‌های بزرگی از زرتشتیان متناوباً به جزیره‌ی هرمز رفته و از آنجا به هندوستان مهاجرت کردند، باز هم در قرن چهارم هجری زرتشتیان اکثریت ساکنان بیشتر شهرها را تشکیل می‌دادند که تغییر آئین نداده بودند، بطوری که اصطخری درباره استان فارس می‌نویسد: «هیچ شهر و دهکده و ناحیه‌ای بی‌آتشگاه زرتشتیان نبوده و عده‌ی زرتشتیان چندان زیاد بوده که بر لباس خویش وصله‌ی تشخیص^{*} نمی‌زدند و حال آن که حقوق اسلامی نصب علامت تشخیص را برای غیرمسلمانان اجباری کرده بود. بسیاری از دهقانان پارس در قرن چهارم هجری زرتشتی بودند و دژهای کوهستانی ایشان به ویژه "قلعه الجص" [۴۷] تصاویر و داستان‌های پادشاهان و پهلوانان و پیروزی‌های ایران باستان محفوظ بود^{۱۷}». در کرانه دریای مازندران (طبرستان، گیلان، دیلم) و در خراسان و کرمان و جبل (شمال غربی ایران) و در بخش ماسبدان (غرب ایران) تا قرن چهارم هجری اکثریت با زرتشتیان بوده است^{۱۸}. بنابراین آن طور که متولیان اسلام ادعا می‌کنند که اسلام به ضربه‌ای بر ایران مسلط شده است، نبوده و فقط با ادامه‌ی کشتار و مهاجرت‌های پی‌درپی گروهی ایرانیان در تمام طول هزاره‌ی اول بود که عاقبت در عصر صفوی مسلمانان ایران در برابر مجموعه‌ی اقلیت‌های

* - وصله‌ی تشخیص تکه پارچه‌ی کوچکی بود اغلب به رنگ‌های قرمز یا زرد که غیرمسلمانان باید آن را بر روی لباس و یا چادر خود می‌دوختند تا معلوم شود مسلمان نیستند.

زرتشتی، یهودی و مسیحی فزونی گرفتند.

اساساً اعراب چون از دیدگاه فرهنگی و رفتار اجتماعی به مراتب از ایرانیان پایین تر بودند، قدرت شان را به خشونت‌آمیزترین وجهی بکار می گرفتند و برای سرکوب دشمن به هرگونه نیرنگ و دسیسه‌ای متوسل می شدند^{۱۹}. احتیاج به دسیسه و حيله بدان جهت بود که اعراب پس از تصرف ایران در برابر جامعه‌ی چند میلیونی ایرانی هنوز اقلیت ناچیزی را تشکیل می دادند که طولی نمی کشید قدرت شان تحلیل رود، چنان که تشکیل حکومت نیمه مستقل سامانی در قرن سوم هجری مقدمه‌ی غلبه بر حکومت اعراب مسلمان را فراهم آورده بود. در واقع «پس از دو قرن تسلط عرب، مردم استقلال طلب ایران توانسته بودند در نهضت‌های گوناگون، شرکت جویند و اندک اندک حکومت‌های ایرانی پدید آورند»^{۲۰}. اما اعراب نیز این مشکل را با تکیه بر ترکان که به صورت قبایل پراکنده در شمال شرقی ایران در حرکت بودند حل کردند.

از آنجایی که اعراب و ترکان در سطح بدوی یکسانی بودند، اسلام آوردن و سرسپردگی به خلیفه، ترکان را به صورت نیروی نظامی و اجتماعی قابل اعتمادی برای دستگاه خلافت اسلامی بدل ساخت. «نخستین دسته از ترکان که با این سیاست بر ایران تسلط یافتند قراخانیان هستند... که چندی پیش از حمله بر قلمرو حکومت سامانیان، قبول اسلام کرده بودند و این در حقیقت سنت و قانونی برای سایر قبایل ترک شده بود»^{۲۱}.

سرانجام آن که تسلط و غارت ایران به دست ترکان غزنوی، سلجوقی و خوارزمشاهی، تنها به پشتیبانی و در خدمت خلفای مسلمان عرب ممکن می گشت. پادشاهان ترک نژاد در ابتدای کار، بیعت با خلیفه‌ی عباسی و پیروی از سیاست ایشان را برمی گزیدند که حکومت شان را تأیید می کرد^{۲۲}. و همان طور که اشاره شد خلفای عباسی نیز برای برداشتن حکومت‌های ایرانی از شمشیر خونریز این اقوام ترک استفاده می نمودند. به این ترتیب که «محمود (غزنوی) پس از طرد مخالفان خود و شکست

قطعی سامانیان، خطبه به نام "القادر بالله" خواند و با این اقدام بستگی و ارادت خود را به حکومت بغداد نشان داد^{۳۳}». در این میان ایرانیان نیز با راه یافتن به دستگاه سلاطین ترک تلاش می‌کردند تا آن‌ها را با فرهنگ و منش ایرانی آشنا نموده و از حیثه‌ی نفوذ خلیفه خارج سازند. بطوری که در مورد هر سه سلسله‌ی ترک‌تبار "غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان" می‌بینیم پس از مدتی، ترکان وحشی و خونریز اندک اندک در مدار فرهنگ ایرانی قرار می‌گرفتند و خلیفه نیز هر بار برای دوام بیشتر یکی دیگر از این اقوام ترک را به جان مردم ایران می‌انداخت، چنان‌که محمود غزنوی پس از آن‌که موقعیت خود را استحکام بخشید مصمم شد خلیفه عرب را زیر فرمان خود درآورد^{۳۴}. همچنین پیش از روی کار آمدن سلجوقیان وضع خلفای عباسی بسیار وخیم بود^{۳۵}، و اگر طغرل* سلجوقی، مخالفین خلیفه را سرکوب نمی‌کرد، خلافت عباسی منقرض می‌گشت^{۳۶}. طغرل با احترام تمام خلیفه‌ی عباسی را بر مسند خلافت نشانده^{۳۷}. اما طولی نکشید که سلجوقیان نیز مانند غزنویان خوی بیابانی خود را از دست دادند زیرا «سلاطین سلجوقی به مأمورین عالی‌رتبه ایرانی... تکیه کردند. در میان مأموران عالی مقام، نظام‌الملک الهام بخشنده‌ی سیاست خارجی الباسلان و ملک‌شاه سلجوقی و در عین حال سازمان دهنده‌ی دستگاه اداری و کشوری و مالی دولت بود^{۳۸}». سیاست نظام‌الملک آن بود که به کمک همکاران و دبیران خود سازمان اداری عهد سامانی را تجدید کند و در راه ترقی وضع اجتماعی و اقتصادی کشور قدم‌هایی بردارد^{۳۹}. به همین جهت، همین‌که اختلاف بین امیران سلجوقی افتاد، خلیفه عباسی از موقعیتی که به دست آمده بود استفاده کرد و مقدمات پیشرفت خوارزمشاهیان را فراهم نمود^{۴۰}. ولی دیری نپایید که میان سلطان محمد خوارزمشاه نیز با خلیفه به تیرگی گرائید، محمد، نام خلیفه را از سکه و خطبه برانداخت و در نتیجه خلیفه "الناصرالدین الله" و روحانیون، "چنگیزخان" و دشمنان خوارزمشاه را به حمله بر ایران تشجیع کردند^{۴۱}. خلیفه‌ی عرب چنگیز را دعوت بر ماوراءالنهر کرد و ایرانیان را «در چنگ ترک و تاتار انداخت تا خود چند روزی بیشتر بر مسند خلافت تکیه زند^{۴۲}». بنابراین دلیل حمله‌ی مغولان به ایران،

* - طغرل مؤسس سلسله‌ی سلجوقی بود.

تنها کشتار بازرگانان مغول توسط خوارزمشاهیان نبوده است، بلکه علت اصلی هجوم آن‌ها به ایران، منافع عظیم مادی و سیاسی بوده است. که این نیز ضربه‌ای بود که خلیفه اسلام و متولیان مذهبی وابسته به او برای حفظ تسلط خود، به پیکر ایران وارد آوردند.

درباره‌ی سلسله‌های ترک تباری که به ایران فرمانروایی کردند، باید گفت: با آن که اقوام ترک به حمایت و پشتیبانی "خلفای مسلمان عرب" مانع برآمدن حکومت‌های ایرانی شدند ولی با این همه دیدیم که هر یک از آن‌ها پس از آنکه با فرهنگ و مدنیت ایرانیان آشنا شدند، نه تنها خوی و وحشیگری خود را از دست دادند، بلکه سرانجام در پی برکناری خلیفه نیز برآمدند. بنابراین همین جاست که تلاش فرهنگی بزرگان جامعه و ارزش والای فرهنگ و منش ایرانی نمایان می‌شود. چنانکه عید نوروز و مهرگان و جشن سده، در دربار سلاطین ترک برگزار می‌گردید^{۳۳} و برخلاف خلفای مسلمان عرب که ایرانیان را وادار نموده تا به زبان عربی سخن بگویند، زبان رسمی دربار شاهان ترک تبار، فارسی بود و این زبان توسط ترکان سلجوقی در ترکیه‌ی امروزی راه یافت^{۳۴}.

از آن چه گذشت مشخص شد که مسئول یورش "چنگیزخان" به ایران، خلیفه عرب بوده است. مغولان «آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند»^{۳۵}. اما واقعیت آن است که حمله‌ی اعراب قرآن به دست به مراتب زیان‌آورتر و مرگبارتر از حمله‌ی مغولان به ایران بود، «زیرا مغول‌ها به خاطر فقدان یک مذهب مشخص و عدم اعتقاد به هیچ یک از ادیان و آئین‌های معتبر، در مجموع، از تعصب مذهبی و رجحان ملتی بر ملتی دیگر به دور بودند. به عبارت دیگر حمله‌ی مغول‌ها، اساساً متوجه تصرف قدرت و تغییر شکل سیاسی حکومت در ایران بود. اما اعراب از یک طرف کوشیدند تا با اشغال نظامی ایران، استقلال و شکل سیاسی حکومت ایران را نابود کنند (سرنگونی امپراطوری ساسانی) و از طرف دیگر تلاش کردند تا با قرآن و اسلام، ملت ایران را در امت اسلام و دین و فرهنگ و زبان و خط ایرانی را در دین و فرهنگ و زبان و خط عربی حل کنند، از این رو نتایج مخرب حمله‌ی اعراب به ایران از نظر تاریخی عمیق‌تر و از نظر جغرافیایی گسترده‌تر از حمله‌ی مغول‌ها بوده است»^{۳۶}. بنابراین آن چه

حمله‌ی مغولان را نسبت به حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران متمایز می‌کند، آن است که چنگیزخان «به دین خاصی معتقد نبود و دانشمندان و زاهدان همه‌ی ملل را گرامی می‌داشت»^{۳۷}. جانشین او هولاکوخان بودایی و زنش مسیحی بود^{۳۸}، به همین جهت «در حکومت مغول تعرض به اعتقادات و ادیان تابعه، مرسوم نبود»^{۳۹}.

اگرچه تهاجم مغولان سهمناک و مرگبار بود، ولی بر اثر قطع دست خون‌آلود خلیفه‌ی اسلام از گریبان ایران، زبان دیوان‌ها و رساله‌ها به غیر از ایران، در عراق و الجزیره و روم (شرقی) پارسی گردید.

و «نامه‌های پارسی جای رسائل عربی را در این نواحی گرفت»^{۴۰}. هولاکوخان با فتح بغداد و کشتن "المستعصم بالله" ایران را پس از ۶ قرن از حکومت خلفا رها ساخت و «دین اسلام در برابر حمله‌ی مغولان و انقلابات و مصائبی که در کشورهای اسلامی بروز کرد، مدتی نسبتاً طولانی در ایران از رسمیت افتاد... با این حوادث از نفوذ علمای دینی کاسته شد و زبان عربی از رواج و رونق پیشین در ایران افتاد»^{۴۱}.

در واقع باید گفت: مغولان برخلاف اعراب، پس از تحکیم سلطه‌ی خود، نه تنها از پیشرفت و آبادانی جلوگیری نکردند، بلکه فرمانروایی وسیع ادبی و فرهنگی پارسی از عهد مغول به بعد از آسیای صغیر "ترکیه امروزی" تا مرز چین و از عراق عرب تا مغولستان را فراگرفت^{۴۲}. در این فرصت تاریخی، ایرانی‌ها از علاقه‌ی ایلخانان مغول به نجوم، تاریخ‌نگاری و پزشکی استفاده کرده و در زمینه‌های مختلف علمی و فرهنگی به پیشرفت‌های قابل توجهی دست یافتند. به عنوان نمونه رصدخانه و مرکز علمی بزرگی در مراغه تشکیل شد که چهارصد هزار کتاب از اطراف و اکناف ایران فراهم آورده شده بود^{۴۳}.

در زمینه‌ی اجتماعی نیز چنان‌که پیش‌تر اشاره شد در عهد مغولان آزادی دینی وجود داشت، مسیحیان و یهودیان ایران که دچار سخت‌گیری‌هایی شده بودند و

* - به دلیل علاقه‌ای که هولاکوخان مغول به علم نجوم داشت، خواجه نصیر طوسی را ماموریت داد تا رصدخانه‌ی مراغه را تشکیل دهد.

«در زحمت زندگی می کردند، با بر افتادن حکومت اسلام در ایران و ممالک مجاور و ضعف شدید علمای دینی به جنب و جوش درآمدند»^{۴۴}. ارغون مغول دستور داد تا کلیساها و کنکشت‌های آنان را بازسازی کنند^{۴۵}. در این دوران آزادی ادیان به حدی بود که پیروان مذاهبی که در عهد حکومت خلفای اسلام، «اهل ذمه»^{۴۶} نامیده می شدند و محدودیت‌های بسیاری در زمینه‌های مختلف برای ایشان ایجاد شده بود، در این زمان به درجات عالی حکومتی نیز دست یافتند، چنان که سعدالدوله وزیر «ارغون خان» پزشکی یهودی بود^{۴۷}.

ولی متأسفانه این بار متولیان ایرانی اسلام که در چند قرن گذشته واسطه‌های غارت ایران توسط خلفا بودند و خود صاحب قدرت و مکنت شده بودند و پس از نابودی خلیفه‌ی اسلام - دست‌شان از قدرت اجتماعی و سیاسی کوتاه گشته بود، اقدام نموده، پس از مرگ ارغون خان مغول، تهاجم برای کسب قدرت سیاسی را آغاز کرده و سعدالدوله، وزیر وی را کشتند^{۴۷} و «همین که خبر قتل سعدالدوله در ایران شایع شد بسیاری از هم‌کیشان وی به تیغ انتقام مسلمانان راه دیار نیستی گرفتند»^{۴۸}.

* - اهل ذمه به غیر مسلمانانی گفته می‌شود که دارای کتاب آسمانی باشند. در قرآن اهل کتاب به یهودیان و مسیحیان و صائبون (صائبین - صائبون فرقه مذهبی هستند که آداب و رسوم آن‌ها مخلوطی از یهودی‌گری و مسیحیت است) اطلاق شده ولی با این وصف عملاً مقررات اهل ذمه شامل حال زرتشتیان و هندوان نیز گشت. اهل ذمه گذشته از پرداخت جزیه و خراج می‌بایست مسافران را در خانه خود، هر بار سه روز، پذیرایی کنند و منزل و غذا و علیق اسب در اختیارشان بگذارند. اهل ذمه حق حمل اسلحه نداشتند و حق نداشتند در محاکم شرع شهادت دهند، می‌بایستی بر روی لباس خویش علامت مشخصه‌ای نصب کنند. مسیحیان ایران از قرن پنجم هجری کمربند چرمی خاصی که زنار نامیده می‌شد می‌پستند و یهودیان دو وصله یکی بر سینه و دیگری بر پشت می‌زدند که رنگ این وصله‌ها می‌بایستی مشخص باشد. اهل ذمه حق نداشتند بر اسب سوار شوند و فقط می‌توانستند از قاطر و خر استفاده کنند و چنان‌چه در بین راه به مسلمانی برمی‌خوردند می‌بایستی از مرکب پیاده شوند و راه را برای او آزاد بگذارند. زندگی خانگی اهل ذمه می‌بایست آرام و محقر باشد. خانه‌هایشان نمی‌بایست از منازل مسلمانان مرتفع‌تر یا مجلل‌تر باشد. قرآن حکم می‌کند که اهل ذمه مالیات سرانه (جزیه) را به دست خود بدهند تا ایشان فرو دست باشند. (قرآن سوره‌ی ۹، آیه‌ی ۲۹: عن یدوهم صاعرون)

از اهل ذمه باید شخصاً در دیوان حضور یابند و به دست خویش مبلغ جزیه خود را به دست امیر بدهند، نه به وسیله‌ی شخص ثالث، و از آن پس امیر باید مشتی به پس‌گردن او بزند و بگوید: «ای دشمن خدای یکتا مالیات را بپرداز!» و از آن پس خادم دیوان باید با شتاب فرد اهل ذمه را بیرون کند. (از کتاب «اسلام در ایران، ایلیا پاولویچ، پطروسفسکی، صفحات ۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷»).

بدین ترتیب شمشیرهای خونریز متولیان اسلام بار دیگر شروع به کشتن غیرمسلمانان نمودند و با کشتاری بزرگ و گسترده توانستند قدرت سیاسی و اجتماعی را به نفع خود تغییر دهند. با این پیش زمینه، برای "غازان خان" جانشین ارغون چاره‌ای جز این نبود که به دین اسلام مشرف شود تا لشکر اسلام را با خود همراه سازد. از همان ابتدایی که غازان مسلمان شد، انسان ستیزی اسلام و غداری متولیانش آغاز گردید. بدان معنا که نخستین کاری که غازان کرد اجباری نمودن اسلام در ممالک ایلخانی بود. اسلام برای همه، تازه اول کار بود. حال برای آن که غازان تاج بر سر نهد. احتیاج بود تا وی معابد غیرمسلمانان را ویران کرده و مخالفین دین عربی را از دم تیغ بگذراند تا او را به عنوان "پادشاه اسلام" بپذیرند. به فرمان غازان معابد یهودی، مسیحی، زرتشتی و بودایی را ویران کردند^۴. بر اثر سخت‌گیری‌های او بودایی‌ها یا مسلمان شدند و یا اگر معدودی از آن‌ها باقی ماندند جرأت نشان دادن معتقدات خود را نداشتند، چنان که زرتشتیان و باطنیان هم که در ایران بودند ناگزیر شدند عقیده‌ی خود را پنهان کنند^۵، به امر غازان «امیران مغول به جای کلاه‌های تتری همه عمامه گذاشتند»^۵، و هر یک از امرا که در آغاز پادشاهی غازان با زورگویی‌های مذهبی او مخالفت کرد «علف شمشیر گردانید»^۵.

به این ترتیب دین اسلام که از آغاز حمله‌ی مغول به ایران بیش از ۷۰ سال از رسمیت قاطع افتاده و به صورت «یکی از ادیان مجاز در ردیف دین‌های بودایی و مسیحی و یهودی درآمده بود، از آن حال خارج شد و با نخستین فرمان غازان قبول اسلام برای همه،... در قلمرو سلطنت او اجرای آداب دین واجب گردید... و سبب شده که مشایخ و ائمه روی بدرگاه ایلخان آورند»^۵. در نتیجه پس از هفت قرن که از حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران می‌گذشت، این زمان متولیان ایرانی اسلام در دوران

* - پس از ارغون برادرش گیخاتو که در زمان او فرمانروای آسیای صغیر بود به پادشاهی نشست. اما پس از چندی پسر عموی او بایدو آغول بر ضد گیخاتو قیام کرد و به تخت سلطنت نشست، ولی بایدو نتوانست پیش از ۶ ماه پادشاهی کند زیرا پسر ارغون غازان خان برای آنکه بتواند لشکر اسلام را با خود همراه سازد به تشویق امیر نوروز قبول اسلام نمود و نام خود را محمود گذاشت و بر بایدو طغیان کرد و حکومت را در دست گرفت.

سلطنت غازان به قدرت رسیدند.

آن طور که تاریخ نشان می دهد هر زمانی که قدرت به دست متولیان دین اسلام می افتد، دست به کشتار و اذیت و آزار طرفداران سایر ادیان زده، بدین طریق قدرت خود را تحکیم می بخشند. البته عهد غازان با همه ی فشاری که به سایر ایرانیان غیرمسلمان وارد آورد، هنوز به معنای تسلط اسلام بر ایران نبود. ولی راه را برای تهاجم تیمور باز نمود و ایران را به مدت دو قرن "هشتم تا دهم" عرصه ی تاخت و تاز و کشتار جناح های اسلامی نمود تا زمینه ی به قدرت رسیدن صفویه، یعنی خشن ترین جناح اسلامی فراهم گردید.

شوربختانه هم زمان با رُفرم مذهبی "مارتین لوتر" در جهان مسیحیت و قدم گذاردن اروپا در راه پیشرفت، ایران به دلیل تسلط بیشتر مذهب توسط صفویه راه اضمحلال را در پیش گرفت.

نکته ی بسیار حائز اهمیت آن است که، ایران پیش از حمله ی اعراب مسلمان در چنان سطحی از فرهنگ و مدنیت قرار داشت که پس از کشتار و غارت کشور، توسط خلفا و مغولان و تیموریان باز هم در آغاز عصر صفوی هنوز به صورت یکی از مراکز فرهنگ و تمدن باقی مانده بود. در واقع باید گفت که ایران پس از تحمل تمام ضربات و تهاجمات در طول هزار سالی که از حمله ی تازیان می گذشت تازه به سطح دیگر مراکز متمدن جهان آن روز رسیده بود! ولی با قدرت یافتن حکومت شیعی صفوی، ایران در سرایش زوال افتاد و از ورود به گردونه ی پیشرفت جهانی بازداشته شد. آری... «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز به روز

* - مارتین لوتر متولد آلمان، دکتر الهیات و خود از طبقه ی نجبای روحانی بود که در سال ۱۵۲۱ میلادی به جنایات و زورگویی های دستگاه حکومت کلیسا، اعتراض کرد و با آن که فتوای قتلش را پاپ صادر کرد، طرفدارانش به حدی زیاد بودند که قتل او ممکن نگشت، رفرم مذهبی مارتین لوتر پروتستانیسم را به وجود آورد.

بیشتر به سوی انحطاط علمی سوق داده شد^{۵۴}». در ایران آخوندپور در دوران صفوی کار سخت‌گیری مذهبی در مورد اهل دانش به جایی رسیده که تقریباً هم‌هی آن‌ها میهن خود را ترک نموده و اکثراً به هندوستان سفر کردند^{۵۵}. چنان‌که نویسنده‌ی تاریخ جهان‌آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی زندگی می‌کرد می‌نویسد: «در عصر وی (شاه طهماسب) جهلای معمم فضلاى مملکت شده‌اند و فضلاى واقعی را به سمت جهلا موسوم می‌دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده‌اند و از اهل جهل مملو، جز قلیلی از فضلا در تمام مملکت نمانده‌اند»^{۵۶}.

متأسفانه با وارونه نشان دادن چهره‌ی شاهان صفوی و تعریف و تمجید از "دولت ملی* ایران" بر روی وحشی‌گری‌ها و خونریزی‌ها و پس‌رفت ایران در این عصر، پرده کشیدند. واقعیت تاریخی آن است که شاه اسماعیل مؤسس سلسله‌ی صفوی هنگامی که در «۱۳ سالگی قیام و در ۱۵ سالگی تاجگذاری کرد، نه به ایران می‌اندیشید و نه به وحدت سیاسی ایران»^{۵۷}. در این جا سخن تنها درباره‌ی عقب‌ماندگی ایران در دوران بیداری غرب و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس نیست، بلکه مهم‌تر آن است که چگونه تحریف تاریخ درباره‌ی اولین "انقلاب اسلامی" و پاک کردن آن از ذهن تاریخی ایرانی‌ها، سبب هموار شدن راه برای وقوع دومین "انقلاب اسلامی" گشت. پرداختن به توحش شریعتمداران حکومت صفوی در حوزه‌ی ملاحظات این نوشتار نیست، بلکه هدف آن است که با نگاهی کوتاه به چگونگی تشکیل سلسله‌ی صفوی، به این حقیقت تلخ پی برد که از دید منافع تاریخی ایران، زیان‌هایی که در این عصر به کشورمان وارد آمده، کمتر از حمله‌ی اعراب مسلمان نبوده است.

تشکیل سلسله‌ی صفوی

پدر شاه اسماعیل صفوی، شیخ حیدر مانند پدرش شیخ جنید خود را "خدا"

* - درباره‌ی ملی نبودن شاه اسماعیل صفوی، نگاه کنید به مجله ایران‌شناسی، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۷، مقاله‌ی بهای وحدت سیاسی و تمامیت ارضی نوشته‌ی دکتر جلال متینی.

می‌نامید و پیروانش او را "ابن‌الله" می‌خواندند و به همین جهت او امر او را بی‌چون و چرا لازم‌الاجرا می‌دانستند.^{۵۸}

شیخ حیدر «که در مذهب شیعه تعصب شدید داشت، فرقه "حیدریه" را به وجود آورد که نسبت به شیعیان خصمانه عمل می‌کردند، آنان معتقد بودند که ثواب قتل یک سنی که "سگ" می‌نامند، مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است... خون‌شان هدر و مال‌شان حلال است، واجب است شکم زنان حامله‌ی آن‌ها را شکافته بچه‌ی ذکور را به نیزه زنند»^{۵۹}. هرگاه شیخ حیدر در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شد، «به فرمان وی، مریدانش سگی را به گوگرد آغشته ساخته و آتش زده از پنجره به درون خانه‌ی مخالف می‌افکندند. شیخ حیدر نخستین پیشوای صفویان است که صفوف سرخ‌کلاهان را به شمشیر و نیزه و زوبین و گرز و سپر مجهز ساخته است و حتی برای آشنا ساختن پیروان خویش به رموز اسلحه‌سازی، مدت‌ها در خانقاه خویش در شهر اردبیل آستین بالا زده به ساختن زوبین و شمشیر سرگرم بوده است»^{۶۰}.

اسماعیل فرزند چنین پدری بود، او نیز کار پدر را دنبال گرفت و با تکیه بر اوباش و جلادان قزلباش در سیزده سالگی (۹۰۵ هجری) راه اردبیل را پیش گرفت و روستا به روستا و شهر به شهر را کشتار و غارت کرد و با تقسیم غنائم ۱۵۰۰۰ نفری جمع‌آوری نمود که این مریدان اسماعیل را "مرشدکامل" می‌خواندند و او امرش را به جان می‌پذیرفتند. وی پس از تصرف شروان و بندر باکو به سوی تبریز تاخت^{۶۱}. و با «آن‌که تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد، حتی سربازانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند کشتند... سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. پس اسماعیل مادر^{۶۲} خود را فرا خواند... چون معلوم شد به عقد یکی از اسیران حاضر در نبرد دربند درآمده بوده است... فرمان داد در برابرش سر بریدند»^{۶۳}. اسماعیل ۲۰ هزار تن از مردم تبریز را کشت^{۶۴}. و پس از آن در آن شهر به

* - دکتر جلال متینی در مقاله‌ی خود به نام وحدت سیاسی و تمامیت ارضی، ایران‌شناسی، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۷ می‌نویسند که این زن نامادری اسماعیل صفوی بوده است.

عنوان پادشاه تاجگذاری کرد و "مذهب حقه‌ی شیعه‌ی اثنی عشری" را به عنوان دین رسمی ایران اعلام نمود. «در صورتی که اکثریت مردم ایران سنی مذهب و از اصول مذهب شیعه بی‌خبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل، تمام مردم حتی بعضی از علمای شیعه‌ی تبریز را نگران ساخت، چنان که یک شب پیش از تاجگذاری شاه، نزد وی رفتند و گفتند: قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهار دانگ همه سنی اند... می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم... پادشاه فرمودند... اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس زنده نمی‌گذارم»^{۶۴}. تقریباً چنین هم کرد، بدین معنی که با جنگ و غارت و کشتار عظیم شهر به شهر، تمامی ایران را تصرف نمود. تنها در جنگ با سلطان مراد ۸۰۰۰ تن را یکجا کشت^{۶۵}، در مرو از سر کشته‌شدگان مناری برپا کرد^{۶۶}. شاه دین پناه در یزد محمدکره را در قفس آهنین محبوس کرد و با جمعی از سپاهیان در میدان "یلده‌ی" اصفهان زنده به آتش کشید^{۶۷}. تعصب جنون‌آمیزی به حدی بود که وقتی شروان شاهان را تصرف کرد به سپاهیان گفت: چون مردم شروان دشمن خاندان رسالتند، اموال آن‌ها نجس است و باید به آب بریزند^{۶۸}. مراد بیک بایندری را دستور داد تا زنده در آتش کباب کرده و گوشت او را بخورند^{۶۹}.

بدین ترتیب شاه اسماعیل تمامی ایران را به آتش و خون کشید تا تحت سلطه‌ی خود درآورد. در واقع به دست چنین کسی و به پشتیبانی و همکاری شریعتمداران شیعه بود که این مذهب پس از هزار سال که از حمله‌ی اعراب مسلمان می‌گذشت، بر ایران حاکم شد. بنابراین "دین اسلام" و "مذهب شیعه" هر دو به زور شمشیر در ایران برقرار گشتند

در این جا از مورخینی که حکومت صفوی را ستایش می‌کنند، پرسیدنی است که شیعه‌گری چگونه موهبتی است که باید به دست شاه اسماعیل که مؤسس و مبتکر یک گروه ۱۲ نفری "زنده خواران" بود که مأموریت داشتند به محض اشاره‌ی وی بریزند و گوشت بدن مجرم را با دندان قطعه‌قطعه کرده و بخورند^{۷۰}. و از کاسه‌ی سر

"شیک خان" قدحی ساخته به جواهرات زینت دادند تا وی در آن شراب بنوشد^{۷۱}، بر ایران مستولی شود؟ قدر مسلم آن است که او مرشد کامل شیعیان بود و از نظر قساوت و خونخواری با سایر رهبران شیعه، چندان تفاوتی نداشت.

چنان که می‌دانیم عصر صفوی، دوران رسمیت تشیع در ایران و "حکومتی شدن" آن بود و طبعاً دوره‌ی طلایی تاریخ "روحانیت مبارز شیعه" نیز بود^{۷۲}. زیان‌بارتر آن که چون در این عصر تعداد "عالمان مذهب شیعه" در ایران کم بود، شاه اسماعیل و جانشینانش، عالمان شیعه را از سرزمین‌های عربی به ایران دعوت کردند^{۷۳}. «در باره‌ی کثرت این علمای وارداتی، شیخ محمدبن حسن... در کتاب خود، نام بیش از یک هزار و یک صد نفر از عالمان مذهبی را که از سرزمین‌های عربی به ایران آمده بودند ذکر کرده است^{۷۴}» که این امر نه تنها سبب گسترش بیشتر خرافات مذهبی در ایران گشت، بلکه در همین دوره بود «که فقیهان شیعه‌ی دوازده امامی، برای اولین بار نظریه‌ی "نیابت فقیهان از طرف امام زمان" را مطرح ساختند و بدین طریق به طور رسمی، حکومت و سیاست با منابع غیبی پیوند داده شد و چنان که می‌دانیم آیت‌الله خمینی نیز براساس همین نظریه، حکومت اسلامی را بنیان نهاده است^{۷۵}».

دردناک‌تر آن که قدرت معممین در عصر صفوی به حدی افزایش یافت که دست به کشتار و آزار اقلیت‌های مذهبی گشودند، چنان که ملا محمد باقر مجلسی که به فرمان شاه سلیمان صفوی لقب "شیخ‌الاسلام" را گرفته بود، از شاه هنگام مستی حکم گرفت که تعداد زیادی از زرتشتیان و کلیمیان و ارامنه‌ی اصفهان، که با عقاید ضاله خود به اسلام لطمه زده‌اند را به قتل برساند، در نتیجه بسیاری از کلیمیان و ارمنیان کشته شدند، و عده‌ی زیادی نیز با پرداخت رشوه‌های کلان جان خود را خریدند^{۷۶}. همین ملا محمد باقر مجلسی در عهد شاه سلطان حسین صفوی که دیگر کارگردان واقعی امور مملکت شده بود، بار دیگر سبب قتل و آزار بسیاری از مسیحیان و زرتشتیان گردید. به تحریک او آخرین آتشکده‌های زرتشتیان در اصفهان را ویران کردند و یهودیان را به اتهام جادوگری مورد اذیت و آزار شدید قرار دادند^{۷۷}.

در دوران او دانشمندان و ادبا و آزادفکران نیز به عنوان این که مریدان افلاطون و ارسطو دو یونانی بی دین هستند، دچار حد و زندان و تبعید و جلای میهن شدند^{۷۸}.

روی هم رفته صدمات و لطماتی که از شاهان صفوی به ایرانیان رسید کمتر از حمله‌ی اعراب مسلمان نبوده است^{۷۹}. زیرا که این طبقه‌ی درویش مسلک (شاهان صفوی) به غیر از جنایات و کشتاری که در سراسر ایران برای به دست آوردن تمامیت قدرت کردند «اساس استحکام سلطنت خویش را بر پایه‌ی دین و روی ستون کیش و آئین گذاردند و از راه دین پروری خواستند ریشه در دل عوام و رسوخ در اعتقاد مردم کلان‌نعم کنند. لذا سلطنت بالاستحقاق را حق امام دانستند و پادشاهی دنیا و آخرت را شایسته اولاد علی بودن عنوان کردند و خود را ذریه پیغمبر* و صاحب کشف کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت... جلوه دادند. البته ریختن این شالوده در ایران خیلی تخم خرافات پاشیدن و بذریع حماقت کاشتن در سرها و دماغ‌های ایرانیان لازم داشت. از این سبب به دستگیری ملا محمد باقر مجلسی و میرداماد، عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند و افساد و خراب کردند. و اساس خرافات و موهومات را در دماغ‌های مردم، این دو ملای فناتیک راسخ و استوار نمودند... ملا محمد باقر مجلسی در بافتن خرافات و تصنیف مزخرفات ید طولایی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم نما و جاهلان فناتیک بی سواد... بیست و چهار جلد کتاب بحار الانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آن‌ها را برگرفته‌های امام محمد باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده... به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار الانوار در هر ملتی انتشار یابد و در دماغ آنان این خرافات را استوار و ریشه‌دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است، حالا تصور فرمائید که هرگاه بیست و چهار جلد از این قسم کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آن‌ها را هم کافر بدانند دیگر حال آن ملت چه خواهد شد^{۸۰}».

* - شیخ صفی جد شاه اسماعیل اول سنی بوده است و شجره نامه‌ای که برای او ساخته‌اند که بعد از ۲۰ پشت به امامزاده حمزه، فرزند امام موسی کاظم می‌رسد نادرست است. در نتیجه ادعای شاه اسماعیل اول که خود را سید و از خاندان پیغمبر اسلام معرفی می‌کند واقعیت ندارد. برای آگاهی بیشتر بنگرید به مقاله‌ی دکتر جلال متین بهای وحدت سیاسی و تمامیت ارضی مجله ایران‌شناسی، سال بیستم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۷، صفحه ۳۸۵.

در واقع آن درخت ظلم و ستم که اعراب مسلمان در ایران کاشتند، صفویه آن را آبیاری و مددکاری کرد و «از زقوم* خرافات و حنظل جهل و وهم بر او پیوند زد و ریشه‌ی ایرانی‌گری و بیخ درخت بزرگواری کیانیگری را از گلستان مینو نشان ایران^۸» برکند.

آری عصر صفوی را می‌بایستی به عنوان اولین "انقلاب اسلامی" در ایران دانست که با کشتار چندین هزار نفره در چهارگوشه کشور و شکنجه و آزار مخالفین و اقلیت‌های مذهبی، در ایران پا گرفت و با سیاست آخوندپروری راه را برای دومین "انقلاب اسلامی" هموار ساخت.

* - زقوم، درختی است در دوزخ که میوه بسیار تلخ دارد و دوزخیان باید از آن میوه تغذیه کنند.

فهرست منابع

۱. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، انتشارات نوید، آلمان، دسامبر ۱۹۹۲، صفحه ۱۴۲
۲. میرفطروس، علی، ملاحظاتی در تاریخ ایران، چاپ چهارم، سال ۲۰۰۱، نشر فرهنگ، صفحات ۶۹-۷۰
۳. همانجا، صفحات ۶۲-۶۳
۴. همانجا صفحه ۲۶
۵. همانجا، همان صفحه
۶. همانجا، صفحه ۲۷
۷. همانجا، همان صفحه
۸. شفا، شجاع الدین، تولدی دیگر، ایران کهن در هزاره ای نو، گفتگویی ضروری با نسل سازندهی ایران فردا دربارهی واقعیت‌های ناشناخته ایران دیروز و امروز، چاپ ویژه آمریکا، صفحه ۴۱۸
۹. همانجا، همان صفحه
۱۰. همانجا، صفحات ۴۱۸-۴۱۹
۱۱. همانجا، صفحات ۲۹-۳۰
۱۲. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، انتشارات فردوسی، تهران، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۸، صفحات ۸۸-۸۹
۱۳. تولدی دیگر، یاد شده، صفحه ۴۱۷
۱۴. همانجا، صفحه ۴۲۳
۱۵. پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، اسلام در ایران از هجرت تا پایان قرن نهم هجری، ترجمه کریم کشاورز، چاپ یکم، انتشارات نیما، آلمان، صفحه ۴۵
۱۶. همانجا، صفحه ۴۴
۱۷. همانجا صفحه ۴۶
۱۸. همانجا، همان صفحه
۱۹. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ سوم ۲۵۳۶، چاپخانهی سپهر، تهران، جلد دوم، صفحه ۲۵۲
۲۰. همانجا، صفحه ۲۵۱

۲۱. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۹۴
۲۲. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۲۵۲
۲۳. همانجا، صفحه ۲۵۳
۲۴. همانجا، صفحه ۲۵۴
۲۵. همانجا، صفحه ۲۶۹
۲۶. همانجا، همان صفحه
۲۷. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۲۷۰
۲۸. همانجا، صفحه ۲۷۴
۲۹. همانجا، صفحه ۲۷۳
۳۰. همانجا، صفحه ۲۷۸
۳۱. همانجا، صفحه ۲۸۶
۳۲. همانجا، صفحه ۲۷۲
۳۳. همانجا، صفحه ۲۵۲
۳۴. متینی، جلال، ایران‌شناسی، مقاله‌ی «بهای وحدت سیاسی و تمامیت ارضی» سال بیستم، شماره ۳، پائیز ۱۳۷۸، صفحه ۳۸۳
۳۵. تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، یاد شده، صفحه ۲۸۹
۳۶. میرفطروس، علی، ملاحظاتی در تاریخ ایران، یاد شده، صفحه ۲۴
۳۷. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، انتشارات خاوران، مرکز پخش پگاه، چاپ دوم، پاریس، اسفندماه ۱۳۶۸ (۱۹۹۰)، صفحه ۱۷۱
۳۸. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، یاد شده، جلد سوم، بخش یک، صفحه ۱۱۰
۳۹. همانجا، صفحه ۱۱۴
۴۰. همانجا، جلد سوم، بخش ۲، صفحه ۱۱۴۴
۴۱. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۱۴۳
۴۲. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۱۴۶
۴۳. همانجا، همان جلد، صفحات ۱۳۰۰-۱۳۰۱
۴۴. همانجا، جلد سوم، بخش ۱ صفحه ۱۱۳
۴۵. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۱۵
۴۶. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۱۶
۴۷. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۱۸
۴۸. همانجا، همان جلد، همان صفحه
۴۹. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۲۸
۵۰. همانجا، همان جلد، صفحات ۱۳۱-۱۳۲
۵۱. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۳۳
۵۲. همانجا، همان جلد، صفحات ۱۳۲-۱۳۳
۵۳. همانجا، همان جلد، صفحه ۱۲۷
۵۴. شفا، شجاع الدین، تولدی دیگر، یاد شده، صفحه ۴۲۰، به نقل از کتاب تاریخ فرهنگ

- ایران، نوشته‌ی عیسی صدیق
۵۵. شفا، شجاع‌الدین، تولدی دیگر، یاد شده، صفحه ۴۲۰
۵۶. همانجا، همان صفحه
۵۷. متینی، جلال، مجله ایران شناسی، مقاله‌ی «بهای وحدت سیاسی و تمامیت ارضی» یاد شده، صفحه ۳۸۷
۵۸. همانجا، صفحه ۳۸۶
۵۹. همانجا، همان صفحه
۶۰. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۳۷۹
۶۱. همانجا، همان صفحه
۶۲. همانجا، صفحه ۳۸۱
۶۳. متینی، جلال، ایران شناسی، یاد شده، صفحه ۳۹۰
۶۴. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، یاد شده، صفحات ۳۷۹-۳۸۰
۶۵. همانجا، صفحه ۳۸۰
۶۶. همانجا، همان صفحه
۶۷. همانجا، صفحه ۳۸۱
۶۸. همانجا، همان صفحه
۶۹. متینی، جلال، مقاله «وحدت سیاسی و تمامیت ارضی، یاد شده» صفحه ۳۹۰
۷۰. شفا، شجاع‌الدین، توضیح المسائل، پاسخ به پرسش‌های هزار ساله درباره‌ی تشیع و دین و تشیع دکان‌داران دین، چاپ اول، پاریس، امرداد ۱۳۶۲، صفحه ۱۶۷
۷۱. همانجا، صفحه ۱۶۸
۷۲. همانجا، صفحه ۱۶۵
۷۳. متینی، جلال، مقاله‌ی «بهای وحدت سیاسی و تمامیت ارضی» یاد شده، ۳۹۷
۷۴. همانجا، صفحه ۳۹۸
۷۵. همانجا، صفحات ۳۹۷ و ۳۹۸
۷۶. شفا، شجاع‌الدین، توضیح المسائل، یاد شده، صفحه ۱۷۰
۷۷. همانجا، صفحه ۱۷۱
۷۸. همانجا، صفحه ۱۷۲
۷۹. کرمانی، میرزا آقاخان، سه مکتوب، به کوشش و پیرایش بهرام چوبینه، آلمان، فرانکفورت، انتشارات البرز، آپریل ۲۰۰۵، صفحه ۱۸۶
۸۰. همانجا، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۸

خراب مملکت از دست دزد خانگی است
زدست غیر چه نالیر هر چه هست از ماست

عارف قزوینی

عصر قاجار و نقش معممین در جنگ‌های ایران و روس و نفوذ استعماری انگلیس در ایران

تسلط "مذهب حقه‌ی شیعه" توسط صفویّه سبب شد تا سرانجام جامعه ایران در آغاز قرن نوزدهم به صورت جامعه‌ای از نظر آئین و فرهنگ اجتماعی تقریباً یک پارچه درآید. شیعه‌زدگی جامعه نه تنها چون سده‌ی بزرگ در برابر برآمدن یک جنبش ملی قرار داشت، که اکثریت جامعه‌ی ایرانی را "أمتی" تشکیل می‌داد که عاری از هر نوع احساس ملی بود. در چنین شرایطی آقا محمدخان قاجار بر حریفان خود پیروزگشت و سلسله‌ی قاجار را بنیان نهاد. هم‌زمان با تشکیل سلسله‌ی قاجار در ایران، اروپا به جهت درهم شکستن قدرت انحصاری کلیسا و گسترش و تحکیم دست‌آوردهای انقلاب کبیر فرانسه می‌رفت که چهره‌ای نو یابد. در حالی که در ایران حاکمیت مذهبی برآمده از درون دستگاه حکومت صفوی در حال تشکیل حکومتی مستقل در شهرها و روستاهای کشور بود و به همین جهت ایران می‌رفت که به طور قطعی از گردونه‌ی پیشرفت جهانی خارج گردد.

در رابطه با فساد، استبداد و فرومایگی شاهان قاجار مطالب زیادی در کتاب‌ها نوشته شده است. اما در واقع این فساد و فرومایگی جنبه‌ی دیگری هم داشت، بدین

معنا که آن‌ها نیز محصول جامعه ایرانی عصر خویش بودند و بدون تردید فرهنگ اجتماعی مسلط بر جامعه بر آنان تاثیرگذار بوده است.

روشن‌ترین نمونه‌ی این فرهنگ، همان مذهب‌زدگی عمیق آنان است. «آقا محمدخان... حتی در لشکرکشی‌ها و سفرها نیمه شبان برمی‌خاست و نماز می‌کرد»^۱. و یا درباره‌ی اعتقادات مذهبی و خرافی فتحعلی‌شاه، سعید نفیسی می‌نویسد: «اعتقاد به خرافات، مانند اوراد و سعد و نحس ستارگان و توسل به دعانویسی و طلسم و جادو و امثال این اباطیل، جُبِن طبیعی او را سخت‌تر و چند برابر کرده بود»^۲. ضعف شاهان قاجار در برابر شریعتمداران به حدی بوده است که نفیسی می‌نویسد: «یکی از ناگواری‌های بسیار زیان‌بخش در این دوره از آغاز پادشاهی قاجار در ایران نفوذ فوق‌العاده‌ی است که به روحانیون... داده بودند... شاهان صفوی خود را سایه‌ی خدا و جانشین پیامبر در روی زمین و پیشوای روحانی می‌دانستند و ناچار روحانیون... دست‌نشانده‌ی ایشان و پیرو فرمانشان بودند... اما در دوره‌ی قاجار چون آزادی بی‌سرانجامی به... مشرعان دادند... آتش فتنه بالا گرفت. در اسناد آن زمان مطالب شگفت‌انگیز در این زمینه می‌توان یافت»^۳.

لازم به توضیح است که فتحعلی‌شاه اسلام پناه‌ترین شاه قاجار بود و سیاستش «در ظاهر و باطن در پشتیبانی از مشرعان بود»^۴. وی تا به جایی پیش رفت که سلطنت خود را به «نیابت» از روحانیون خواند و معممین را در امر حکومت سهیم کرده. در دوره‌ی وی اصفهان بار دیگر چهره‌ی پایتخت مذهبی گرفت و «سید باقر شفتی» لقب حجت‌الاسلام یافت که معمول نبود. شاه او را پیشوای مسلمانان خواند، نواخت، به پیشوازش رفت، به دستور او «نقاره» زدن را تعطیل کرد^۵، و دردناک‌تر آن که دست معممین را در آزار اقلیت‌های مذهبی بازگذارد، نمونه‌ی آن، ماجرای تخریب محله‌ی آرامنه در سال (۱۸۱۵ م) است^۶. در حقیقت نتیجه‌ی دوران فتحعلی‌شاه اسلام‌پناه «این بود که ایران به دوره‌ی تنزل و انحطاطی وارد شد که تاکنون هرگز جبران نشده است»^۷، شیوه‌ی حکومتی فتحعلی‌شاه قاجار که پس از آن این شیوه بدعتی برای سایر

شاهان قاجار گردید. بدین ترتیب بود که حکومت وی بر ایران محدود می شد به این که حکمرانی ولایات را معمولاً به یکی از بستگان خود واگذار می نمود و در مقابل سالانه مالیاتی دریافت می کرد. بنابراین مشخص است که در چنین ساختاری در آستانه ی ورود غربی ها به ایران، زمینه ی مساعدی فراهم گشته بود تا هر کدام از این حکام برای استحکام و ضمانت موقعیت خود به نیرویی بالاتر از حکومت مرکزی یعنی دول استعمارگر خارجی متوسل شدند. در واقع دستگاه حکومت قاجار بازگشت به دوران پرشکوه صفوی را آرزو می کرد، ولی «وضع عمومی مملکت در قیاس دوران صفویان و افشاریان و زندیان راه قهقرا سپرده بود».^۱ «در این زمان حکام... همه ی دفترخانه ها و صندوق های محاسبات گذشته را بر باد دادند و برآق آتش بازی ساختند».^۲

اگرچه قاجار نتوانست شیوه کشورداری عصر صفوی را تجدید کند، ولی متولیان اسلام که در دوران صفوی در خدمت شاهان صفوی پیشکاری می کردند، در این زمان موفق گشتند تا یک پایگاه تمام عیار حکومتی با تمام نهادهایی که لازمه ی شکل گیری یک دستگاه حکومتی است را در مقابل با دربار قاجار بنا نمایند. مهم تر از همه آن که ایران در این هنگام عرصه ی رقابت های سیاسی دول نیرومند خارجی به ویژه روس و انگلیس گردید. البته حریف انگلیسی زودتر از روس ها متوجه شد که دربار ایران حاکم واقعی بر سرنوشت ایران نیست و برای دستیابی به منافع سیاسی و استعماری خویش می بایستی به پایگاه حکومت مذهبی مراجعه نماید. روی هم رفته می توان گفت که سیاست های استعماری و استثمارگری انگلستان نیز در ایران دست کم از زمان فتحعلی شاه قاجار به ویژه پس از جنگ های ایران و روس آغاز گردید.

دلایل شروع جنگ های ایران و روس

دولت بریتانیا که تقریباً بعد از حمله ی نادرشاه به هند با نیرنگ ها و ترفندهای فراوان ابتدا به عنوان ایجاد روابط بازرگانی توسط کمپانی هند شرقی و سپس به بهانه ی

حمایت‌های سیاسی، موفق به تصرف و تملک شبه قاره‌ی ثروتمند و زرخیز هندوستان گردید و با غارت و بهره‌کشی آن کشور بر ثروت و قدرت خود روز به روز افزوده بود، ناگهان متوجه شد از چهار جانب مورد تهدید قرار گرفته است. امپراطوری‌های فرانسه و روسیه در پی آن بودند که دست انگلیس را از هند کوتاه کرده و خود جانشین آن گردند، در افغانستان زمانشاه به قدرت رسیده بود و می‌رفت که پنجاب ثروتمندترین ایالت هند را تصرف کند. در ایران آقامحمدخان قاجار تا آن سوی گرجستان پیش رفته بود و احتمال داشت مانند آن‌چه در زمان نادرشاه اتفاق افتاده بود، بر هندوستان نیز حمله برد. به همین جهت دولت بریتانیا برای حفظ مستعمره‌ی زرخیز خود و رفع خطرات چهارجانبه، سیاستش را بر این پایه قرار داد که بین چهار دولت منطقه، یعنی ایران، روس، عثمانی و افغانستان ایجاد نفاق و دشمن بنماید تا با یکدیگر به جنگ و ستیز بپردازند و قدرت‌شان کاهش یابد. در پی این هدف سرجان ملکم از طرف فرمانروای هندوستان و پادشاه انگلیس با همراهانش در سال ۱۸۰۰ م (۱۲۱۵) برای ترغیب و تشویق ایرانیان به جنگ با روس‌ها از طریق بوشهر وارد ایران شد و مبالغ‌گزافی هدایا و رشوه به فتحعلی‌شاه و درباریان‌ش داد. ملکم در این سفارت به عقد قراردادی با فتحعلی‌شاه موفق گردید که بخشی از منافع استعماری انگلیس را برآورده می‌نمود.

سفیر انگلیس از طرف دولت متبوع خود تعهد کرد که هرگاه تجاوز به خاک ایران شود، از مساعدت و کمک به ایران خودداری نکند و در عوض ایران از تجاوز و تعدی افغانستان به خاک هندوستان جلوگیری کند. این سفارت که برای انگلستان دو میلیون رویه تمام شد، خطری را که از جانب زمانشاه فرمانروای افغانستان متوجه هندوستان می‌شد، مرتفع کرد چون حمله‌ی قوای ایران به هرات زمانشاه را از حمله‌ی به هندوستان منصرف ساخت.^{۱۱} در این میان ناپلئون نیز به دلیل جنگ و درگیری با سایر دول اروپایی جهت کشورگشایی، نتوانست به شرق حمله‌ور شود. حال مانده بود ایران و روسیه.

در رابطه با ایران، انگلستان با توجه به تاریخ کشور ما می‌دانست که برای شاهان و سرداران ایرانی، کشور هندوستان یک اقلیم دست‌یافتنی و در عین حال یک گنج

شایگان است به جز آن، ایران نفوذ فرهنگی و اخلاقی و مدنی عجیبی در هندوستان داشت. از جمله آن که چند صد سال بود که زبان فارسی زبان رسمی و اداری شبه قاره‌ی هند شده بود. فکر ایرانی و تمدن ایرانی در سراسر هندوستان رواجی قطعی و مسلم داشت و برای دولت بریتانیا که می‌خواست برتری حتمی در هند به دست آورد رقیب بسیار خطرناک و نیرومندی محسوب می‌شد.^{۱۲} به واقع انگلیسی‌ها تا دوره‌ی فتحعلی‌شاه از قدرت و امکان حمله‌ی ایران به هند وحشت داشتند، چنان‌که هنگامی که فتحعلی‌شاه حاجی خلیل‌خان قزوینی ملک‌التجار را به سفارت فوق‌العاده، مأمور هندوستان کرد حکومت بریتانیا در هند ۲۰۰ تن سرباز بومی را به نگهبانی اوگماشت^{۱۳}. در نتیجه به دلیل نگرانی که بریتانیا از حمله‌ی احتمالی ایران به هندوستان داشت و همچنین برای تضعیف دولت نیرومند تزارها می‌کوشید بین ایران و روسیه جنگی به راه اندازد تا از قوای هر دو کشور کاسته شود. بهانه‌ی این جنگ هم تقریباً آسان به دست می‌آمد زیرا اختلاف روس‌ها و ایرانی‌ها بر سر گرجستان از زمان مرگ آقامحمدخان، کم و بیش باقی مانده بود، ولی نه روس‌ها که می‌رفتند تا با ناپلئون جنگ خونینی را آغاز کنند و نه دربار بی‌پول و اسلحه‌ی فتحعلی‌شاه هیچ‌کدام مایل به درگیری نبودند. به همین دلیل دولت بریتانیا برای تشویق ایرانی‌ها به جنگ با روس‌ها وعده داد که نه تنها بخش اعظمی از هزینه‌ی جنگ با روسیه را می‌پردازد بلکه افسرانی را هم برای آموزش و فرماندهی لشکریان ایران خواهد فرستاد^{۱۴}. در حقیقت جنگ‌های دوره‌ی اول ایران و روس به تحریک انگلیس و تشویق معممین آغاز شد و پایان یافت، زیرا فتحعلی‌شاه در ابتدای بروز اختلافات کوشش کرد تا از راه مکاتبه و طریق سیاسی مشکل را حل کند و خیال جنگ با روس‌ها را نداشت^{۱۵}. اما در دربار فتحعلی‌شاه غوغایی برپا شد و علما جنگ با کفار روس را تصویب نموده و حکم تجهیز سپاه را صادر کردند^{۱۶}. تأسف آورتر آن که چون درگیر و دار این جنگ ناپلئون به روسیه حمله برد و ادامه‌ی جنگ در دو جبهه برای روس‌ها دشوار گردیده بود، با ایران از موضعی آشتی‌جویانه برآمدند و حتی حاضر شدند نواحی متصرف شده‌ی مسلمان‌نشین را به ایران مسترد سازند^{۱۷}. اما از آن جایی که فتحعلی‌شاه توجه فوق‌العاده‌ای به «عظمت و

مقام روحانیت نشان می‌داد^{۱۸}، تحت تأثیر نظریات آن‌ها هر بار به پیشنهادات صلح از طرف روس‌ها پاسخ منفی می‌داد^{۱۹}. وی که به شدت دچار اعتقادات و خرافات مذهبی بود، مهم‌ترین کارهای جهان را می‌خواست از این طریق پیش برد^{۲۰}، به طوری که در کوران جنگ معممی به نام میرزا محمد اخباری که در عتبات درس خوانده بود به شاه قول داد که سر ژنرال روسی تیسیتسیانوف را که در ایران به او اشیختر می‌گفتند و حملات پی‌درپی به ایران می‌کرد، پس از چهل روز که به چله نشیند به درگاه شاه بیاورند، و عجب آن که چنین نیز شد یعنی به وسیله علم غیب و قدرت ماوراءالطبیعه ژنرال تیسیتسیانوف فرمانده لشکر روسی به قتل رسید! و سرش را برای فتحعلی شاه آوردند. اما ماجرای این معجزه بدین ترتیب بود که درگیر و دار جنگ، طرف ایرانی خواستار مذاکره با تیسیتسیانوف شد و هنگامی که ژنرال روسی به اردوی ایران آمد برخلاف مقررات جنگی به ناگه بر سرش ریخته او را کشتند و سرش را به تهران نزد فتحعلی شاه به ارمغان آوردند^{۲۱}. روس‌ها نیز در قبال این عمل وحشیانه، دمار از ایرانی‌ها برآوردند، بدان معنی که شهر دربند را به تصرف خود درآوردند که بسیار به زیان ایران تمام شد. زیرا این شهر نه تنها حکم دروازه‌ی ورودی خزر را دارد بلکه سواحل مرتفع دربند کاملاً به نواحی آذربایجان و موغان مشرف است و استیلای بر این نواحی، این شهر را در عملیات نظامی اهمیت بسیار می‌بخشد^{۲۲}.

همان‌طور که پیش از این نیز اشاره شد جنگ‌های دوره‌ی اول ایران و روس به تحریک انگلیس و همدستی معممین به علت مذهب‌زدگی فتحعلی شاه آغاز شد و به مدت ده سال (۱۸۰۳ تا ۱۸۱۳) میلادی به طول انجامید و به شکست ایران و قرارداد گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) منتهی گردید. این قرارداد با پا در میانی و وساطت مستقیم دولت بریتانیا بین ایران و روسیه بسته شد اما «شاهکار انگلیسی‌ها در این میانجیگری این بود که اختلاف ایران و روسیه یکسره قطع نشود و سرحد دو کشور معلوم نباشد تا همیشه راهی برای جنگ دیگری باز بماند، چنان که شد^{۲۴}».

رهبری شیعه که از همان ابتدای رسوخ خارجی‌ان در ایران دائماً به وجود آمدن

رابطه‌ی سالم و پایاپای میان حکومت و کشورهای خارجی را به عنوان همدستی با اجانب کافر جلوگیری می‌کرد، خود با برقراری بهترین روابط با آن‌ها در تضعیف حاکمیت سیاسی و به دست گرفتن تمامی قدرت کوشش نمود. آن‌چه مسلم است رابطه‌ی سالم با دنیای خارج می‌توانست به بالا رفتن سطح آگاهی "امت" کمک کند که این خود خطری برای سُست شدن پایه‌های حکومت مذهبی محسوب می‌شد. به همین جهت ملایان و آخوندها که از حمایت محرمانه و گاه آشکار مالی دولت فخریه بریتانیا برخوردار بودند خیلی زود توانستند به این جنگ‌ها، صورت جنگ‌های مذهبی و جهاد اسلامی و نبرد با کفار دهند و در شعله‌ور ساختن آتش کینه و نقار در دل مردم مسلمان ایران از دیدگاه مذهبی و اسلامی نقش موثری بازی کنند. استیلای معممین بر مردم نیز خیلی زود خواسته‌های سیاسی و استعماری انگلیس را برآورده کرد، زیرا از سویی مانع آن می‌شد تا مسلمانان با ملل اروپا درآمیزند و چشم‌شان بازگردد و در کار خود چاره‌جویی کنند و از سوی دیگر اعلام جهاد توسط معممین، شاه و دربارش را وادار به جنگ با روسیان و تضعیف ایران می‌نمود. چنان‌که جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس که از هر جهت خُسران‌آورتر از جنگ‌های دوره‌ی اول بود تنها به خواست انگلیس و فتوای "ارباب عمامم" صورت گرفت.

به واقع جنگ اول ایران با روسیه در مقایسه با جنگ دوم چندان زیان‌آور نبود. زیرا بیشتر به از دست رفتن مناطق مسیحی‌نشین منجرگشت که چندی پیش توسط آقامحمدخان به تصرف درآمده بود. اما جنگ دوم با روسیه و شکست فاحش از لشکر پاسکویچ سردار معروف روس و عهدنامه‌ی ترکمانچای نه تنها نام ایران را برای همیشه از زمره‌ی کشورهای قابل اهمیت جهان محوکرد، بلکه «ضرر معنوی بسیار بزرگی به ایران زد که ما هنوز گرفتار آنیم... و آن این بود که ایرانیان کاملاً مرعوب اروپا شدند»^{۲۵}.

جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس و نقش معممین

چهارده سال پس از پایان جنگ اول با روسیه، جنگ دوم (۱۸۲۶-۱۸۲۸) آغاز شد و شکست در آن پای لشکریان روس را به قلب ایران باز نمود، تبریز به تصرف آنان درآمد و روس‌ها در صدد حمله به پایتخت بودند^{۲۶} که با اعتراض انگلیسی‌ها روبرو شدند و با گرفتن غرامت گزافی از حکومت ایران، عقب‌نشینی کردند که اگر به تهران حمله می‌بردند، دولت ایران توانایی مقاومت در برابر آن‌ها را نداشت.

نتیجه این شکست پس از نادرشاه و آقامحمدخان که اولی به هندوستان حمله برد و دومی تا آن طرف گرجستان پیش رفت، آن شد که ایران از یک قدرت منطقه‌ای به دست‌نشانده‌ی دوامپراطوری روس و انگلیس و میدان سخت‌ترین رقابت‌های این دو قدرت بدل گشت.

حال با توجه به شکست ایران در همان جنگ نخست با روس‌ها و فقر اقتصادی و نابرابری تسلیحاتی و تعلیماتی ایرانی‌ها و ناآشنایی سربازان و سرداران ایرانی با فنون جنگ‌های مدرن، چه کسی و یا چه عاملی را باید مسئول جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس دانست؟ به‌ویژه آن‌که این جنگ پس از پیروزی سپاه روس بر ارتش نیرومند ناپلئون صورت گرفت. آن‌چه مسلم است طرف روسی هیچ تمایلی به شروع این جنگ را نداشته است بطوری‌که سعید نفیسی می‌نویسد: «چنان‌که اسناد معتبر نشان می‌دهد دولت روسیه به همان عهدنامه‌ی گلستان قانع شده بود و دیگر در اندیشه‌ی جنگ با ایران نبوده است^{۲۷}». و در روضه‌الصفای ناصری در این باره نوشته شده است: «سفیر دولت بهیبه‌ی روس با امنای دولت علیه‌ی عالیه مجالس ملاقات و مکالمه آراست و سخن از ترک خلاف راند و مفید نیفتاد^{۲۸}».

بنابراین اگر طرف ایرانی را مسئول این جنگ بدانیم، باید مسئولیت را به‌گردن آن گروهی گذاشت که قدرت واقعی در دستش بود یعنی "شریعتمداران شیعه" درست

است که انگلستان در پی به راه انداختن جنگ دوم ایران و روس بود و قراردادی هم با ایران بسته بود که تا هنگامی که ایران در جنگ با روس‌ها باشد سالانه ۲۰۰ هزار تومان در اختیار دولت ایران قرار دهد^۹. ولی فتحعلی‌شاه هیچ علاقه‌ای به شروع این جنگ نداشت و تنها معممین بودند که خاقان را وادار به جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس نمودند.

بسیاری از مورخین بر این باورند که دربار فتحعلی‌شاه در صدد بود تا از لشکر مذهب سود برد، در حالی که برای شاه و دربارش نمی‌توان چنان قدرتی قابل‌شده‌ی معممین را به خدمت بگيرد.

واقعیت امر آن است که جنگ می‌بایستی به دستور ارباب بزرگ آغاز می‌شد. بنابراین آخوندها به هیچ سخنی گوش نمی‌دادند، چنان‌که در روضة‌الصفای ناصری آمده: «الحاصل رأی تمام پیشوایان شریعت که حامیان ملت و دین مبین اسلام بودند، بر این مقرر شد که باید حضرت صاحب^{**} قران با دولت بهیبه‌ی روسیه ترک مصالحه و مدارا کند و لازم است و واجب شرعی که عداوت و منازعت آشکار سازد^۳».

تا حتی سفیر روس خود حاضر شد با معممین دیدار کند تا شاید آن‌ها را از اندیشه‌ی جنگ باز دارد اما سودی نبخشید. در این باره نویسنده‌ی ناسخ‌التواریخ می‌نویسد:

«مجتهدین، که انجمن بودند به اتفاق فتوا رانند که: هرکس با جهاد از روسیان باز نشیند از طاعت یزدان سر بر تافته، متابعت شیطان کرده باشد... از آن سوی سفیر روس نیز چندان که سخن از در صلح رانند... سخنان او را نیز وقتی نگذاشتند... سفیر روس خواست تا مجتهدین را دیدار کند، بلکه ایشان را از اندیشه‌ی جدال فرود آورد و خویشتن برگردن نهاد که دست روسیان از حدود ایران باز دارد و مجتهدین در پاسخ گفتند که: در شریعت ما با کفار از در مهر حقارت سخن کردن گناهی بزرگ باشد.

* - اسناد انگلیس نشان می‌دهد که جنگ دوم ایران و روس را آن‌ها آفریدند. (ایران در راه‌یابی فرهنگی، همانا، صفحه ۸۲)

** - منظور از "حضرت صاحب قران" فتحعلی‌شاه قاجار است.

اگر چه روسیان از حدود ایرانیان بیرون شوند، هم جهاد با ایشان را واجب دانیم^{۳۱}».

با این حال تعدادی از درباریان فتحعلی شاه جنگ با روسیه را صلاح نمی دانستند و مخالفت می کردند: «معمداالدوله و میرزا عبدالوهاب و حاجی میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه رزم روسیه را پسند نمی دانستند و رضا نمی دادند مجتهدین ایشان را پیام‌های درشت فرستادند و گفتند همانا شما را در عقیدت و کیش خود فتوری است و اگر نه چگونه جهاد با کافران راه مکروه می شمارید، لاجرم ایشان دم در بستند^{۳۲}» «عباس میرزا ولیعهد هم با جنگ روسیه مخالف بود و هم صدا و هم‌نوا با میرزا ابوالحسن خان ایلچی و میرزا عبدالوهاب معمداالدوله بود^{۳۳}».

بنابراین شاه و ولیعهد و دربار هیچ کدام حاضر به آغاز این جنگ نبودند، زیرا حتی برای فتحعلی شاه اسلام پناه نیز شکست و از دست رفتن خاک کشورش بسیار مهم بود و با توجه به شکست نخست می دانست که نتیجه‌ی این جنگ چیزی جز شکست به ارمغان نمی آورد. ولی آن طور که مشخص است فتنه‌ای بزرگ توسط "رهبری شیعه" در ایران برپا گشته بود.

«فتنه‌ی خفته از خواب بیدار آمد... و تمامیت ایران برآشفته شد و دل‌های عموم رعایا و برایا از مواضع علما به هم برآمده گشت و زمام رفع این فتنه‌ی عظمی از دست تصرف پادشاه دانش آگاه اسلام به در رفت و کار ملک به کف کفایت گروهی بی کفایت در افتاد. عوام کالانعام را کار به جایی رسید که: احکام علما بر او امر سلطان ایران رجحان دادند و گوش جان و دل بر طاعت و اطاعت مجتهدین نهادند و کمر همت بر جهاد بر بستند و بر در ارباب اجتهاد نشستند^{۳۴}».

نتیجه آن که "متولیان مذهبی" چنان فتنه و آشوبی برای جنگ با کفار روس برپا کردند که زمام امور از دست شاه "قاجار" خارج گشته و چاره‌ای جز آن که به فرمان معممین گردن نهد نداشته است.

«همه‌ی علمای ایران در تهران گرد آمدند و در امر جهاد با روسیه‌ی بد نهاد

هم‌داستان شدند. پادشاه ذی‌جاه قاجار ناچار بدان گروه شریعت‌پژوه موافقت کرد و آنان را به قصد موافقت درآورد و اگر نعوذبالله چنین نکردی بلوای عام شدی و کار سلطنت خاصه تمام^{۳۵}».

در واقع چنان عرصه بر فتحعلی‌شاه تنگ گشته بود که اگر بدین جنگ بدفرجام تن نمی‌داد "کار سلطنتش تمام" می‌گشت. حال اگر کار "متولیان اسلام" بدین جا خاتمه می‌یافت می‌توان تصور کرد که جنگ با دشمن کافر وظیفه مذهبی مسلمانان بود و معممین نمی‌توانستند از انجام این وظیفه سرباز زنند، ولی متأسفانه کار "رهبری شیعه" بدین جا پایان نیافت، زیرا آن‌چه "اهل منبر" پس از آغاز این جنگ انجام داد نمایانگر ابعاد خیانت "متولیان مذهبی" به ایران و ایرانی است. چگونگی این ماجرا را از قول دو مورخ نقل می‌کنیم.

نویسنده‌ی ناسخ التواریخ می‌نویسد: «از میان بلده‌ی تبریز پسر حاجی یوسف مجتهد که میرفتاح نام داشت به تسویلات نفسانی و تخیلات شیطنانی چنان دانست که اطاعت امپراتور روس مورث متابعت عوام الناس خواهد شد و محراب و منبر او رونق و رواج دیگر خواهد یافت. پس به منبر برآمد و دعای دولت امپراتور بگفت و مردم را به خدمت او دعوت کرد. به یک‌بار مردم برشوریدند و غوغا در انداختند و حفظه و حرسه‌ی برج و بارو را به زیر انداختند... از آن سوی چون بانگ توپ روسیه از ارض آجی‌چای که دو فرسخی تبریز است بلندآوازه شد. میرفتاح علمی افراشته‌کرد و مردم شهر را برداشته به استقبال روسیه رهسپر گشت... جماعت روسیه را به ارگ شهر تبریز درآورد... در این هنگام نایب‌السلطنه که به آهنگ تبریز می‌تاخت چون به دو فرسخی شهر رسید، این قصه بشنید... ناچار سر بر تافت و به جانب سلماس شتافت^{۳۶}».

سعید نفیسی می‌نویسد:

«سرانجام پاسکویچ مصمم شد شهر تبریز را که پیداست برای دولت ایران چه اهمیتی داشته است تصرف کند و به سوی طهران بتازد و دولت ایران را یکسره از پای

درآورد... در این گیر و دار آقا میرفتاح از پیشوایان روحانی شهر در برابر احکام جهادی که رقیبانش داده بودند، همین که کار را سخت دید... شرحی درباره‌ی بیدادگری‌ها و تاراج‌گری‌های قاجارها بر منبرگفته... عده‌ی کثیری از روحانیون شهر با گروهی از مردم به پیش باز آمدند و هلهله کردند و استحکامات شهر تبریز و انبارهای اسلحه و کارخانه‌های اسلحه‌سازی را روس‌ها فوراً تصرف کردند و چند ساعت بعد همه‌ی آن سپاهیان با موزیک وارد شهر شدند... مردم شهر کاخی را که مسکن عباس میرزا بود تاراج کرده... اما انبارهای اسلحه و قورخانه و کارخانه‌ی توپ‌ریزی را دست نخورده به کارگزاران روسیه دادند. در انبارهای شهر به اندازه‌ی خوراک پنج ماه لشکریان روسیه آذوقه بود^{۳۷}».

«در میان مجتهدان تبریز تنها یک تن از در سازش با روسیان در نیامد^{۳۸}» که به قول هما ناطق «باز جای سُکرش باقی بود^{۳۹}». به واقع وسعت خیانت معممین به حدی گسترده است که نمی‌توان به رشته‌ی تحریر درآورد "شارعین شرع انور" که خود به خواست ارباب انگلیسی فتوای جهاد با کفار روس را صادر کردند و شاه و دربارش را در موقعیتی قرار دادند که راهی به جز جنگ با روس‌ها برای شان باقی نمانده بود، اینک خود به پیش باز "کفار روس" رفته و انبارهای اسلحه و آذوقه را در اختیار "دشمن کافر" قرار دادند! دردناک‌تر آن که همکاری متولیان اسلام با روس‌ها بدین جا پایان نیافت، زیرا پانزده روز پس از ورود سپاهیان روس به تبریز که مردم قیام کردند، همین آقا میرفتاح معمم سبب سرکوب آن قیام گردید.

«روز ۱۵ نوامبر... روس‌ها در تبریز اعلانی منتشر کردند و مقدار مالیاتی را که اصناف مختلف می‌بایست بپردازند... به اطلاع مردم رساندند. مردم شهر پرخاش کردند و دکان‌ها را بستند و در میدان ازدحام کردند و شهرت دادند که سپاهیان روس و فرمانده آن‌ها را خواهند کشت. میرفتاح فوراً نزد پاسکویچ رفت و اطلاع داد که کارگزاران دولت ایران مردم را تحریک کرده‌اند... میرفتاح صورتی از نام‌های ایشان به پاسکویچ داد و چون آن‌ها را زندانی کردند، فتنه فرو نشست^{۴۰}».

جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس چنان‌که از همان ابتدا، فاتح و مغلوب جنگ معلوم بود، به شکست ایران و قرارداد ترکمن‌چای (۲۲ فوریه ۱۸۲۸) بین ایران و روسیه با پا درمیانی انگلیس منتهی گردید و ایرانیان سرسبزترین و آبادترین ولایات خود را در شمال رود ارس از دست دادند.

در این میان انگلیس‌ها که نیز در پی فرصتی بودند تا «از زیر بار مسئولیت مواد ۳ و ۴ قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ که با دولت ایران داشتند فرار نمایند»^{۴۰} یعنی ۲۰۰ هزار تومانی را که تعهد داشتند نپردازند، پس گفتند «مبادرت به جنگ از جانب ایران بوده و دولت روس تقصیری در این جنگ نداشته»^{۴۱}.

به هر روی این عهدنامه در تاریخ ایران عنوان خاصی دارد زیرا امتیازاتی که در این قرارداد به روسیه داده شده، پس از آن به سایر کشورهای اروپایی نیز داده شد، به همین جهت تا پایان عصر قاجار هر دولت اروپایی که عهدنامه‌ای با ایران امضاء نموده از حق کاپیتولاسیون^{*} برخوردارگشته و اتباع آن‌ها از این امتیاز بهره‌مندگردیدند.^{۴۳}

متأسفانه درست در قرنی که ایران می‌بایست خود را با کاروان ترقیات علمی و صنعتی و اجتماعی جهان غرب همگام سازد، روزه‌روز بیشتر از این کاروان ترقی و تمدن فاصله‌گرفت و این کاری بود که با همت روحانیت مبارز و دستگاه حاکمه در ایران انجام گرفت.^{۴۴} سیاست استعماری انگلستان هنگامی که نفوذ و کارآیی ملاحا و آخوندها را در پیشبرد اهدافش دید، متوجه شد که کیمیای سعادت و کلید فتح شرق در دست آنان است و آن‌ها هستند که با بی‌خبر نگهداشتن مردم از واقعیت‌ها و اشاعه‌ی جهل و خرافات و استفاده از حربه‌ی تکفیر و تهمت الحاد هر زمان که لازم باشد می‌توانند سرکشان را به زانو در آورند و نافرمان‌ها را حتی اگر شاه و ولیعهد و بزرگان و سرداران باشند به اطاعت وادارند. به‌ویژه آن‌ها که چون به دستگاه حکومت مرکزی

* - کاپیتولاسیون یا "قضاوت کنسولی" حق حاکمیت ملی را از ایران سلب می‌کرد. زیرا اتباع کشورهای بی‌گانه که این قرارداد را با ایران داشتند، چنانچه در کشور ما مرتکب جرم و یا جنایتی می‌شدند، دولت ایران حق دستگیری و محاکمه و مجازات آن‌ها را نداشت و می‌بایست مجرم را تحویل سفارت یا کنسولگری متبوع خویش می‌داد.

که روسیه نیز در آن به اندازه‌ی انگلستان نفوذ داشت به طور انحصاری نمی‌شد اتکاء داشت این بود که دولت بریتانیا به سراغ "روحانیت مبارز" رفت. در نتیجه در عصر قاجار به غیر از "حکومت سیاسی" و "حکومت مذهبی" عامل تازه نفس دیگری به نام "استعمار" در صحنه راه یافت و هرگاه «در امری مصالح دستگاه حکومتی ایران با مسائل استعماری انگلستان هماهنگ نبود "روحانیت مبارز" تقریباً همیشه جانب مؤتلفین تازه نفس خود را می‌گرفت»^{۴۵} سیاست رهبری شیعه از این پس جلوگیری از تجدد و تحول و مخالفت با تأسیس مراکز علمی و فرهنگی نوع غربی در ایران و تقویت تعصب و جهل و خرافات بود. از دوران فتحعلی‌شاه به بعد به ویژه پس از جنگ‌های دوره‌ی دوم ایران و روس، نفوذ طبقه‌ی آخوند در تمام شئون زندگی مردم ایران از یک سوء و از سوی دیگر نفوذ استعماری دولت انگلیس، جامعه‌ی ایرانی را منحط‌تر، عقب افتاده‌تر، فقیرتر، جاهل‌تر، یعنی ملاپسندتر و استعمارپسندتر کرد.^{۴۶}

آن‌طور که تاریخ استعمار در خاورمیانه نشان می‌دهد، تنها قدرت نظامی و یا صنعت برتر اروپائیان نبوده است که توانسته کشورهای این سوی جهان را زیر نفوذ و قدرت خود درآورد، بلکه نیروی برتر فکری آن‌ها موفق به انجام چنین کاری گردید، بدین معنی که قدرت‌های استعمارگر با تکیه بر نیروهای ارتجاعی در زیر سایه‌ی مذاهب قرون وسطایی بر این جوامع سوارگشتند.

دوگانگی قدرت حاکمه در جامعه‌ی ایرانی و رقابت میان این دو، زمینه‌ی مساعدی برای نفوذ استعمارگران فراهم کرد. به همین جهت از دوران فتحعلی‌شاه به بعد در به وجود آوردن کشاکش‌های تند اجتماعی و سیاسی همواره دست خارجی را می‌توان دید. در واقع این نفوذ گسترده، به دلیل ساختار اجتماعی ایران بود. چرا که تسلط مذهب فلج‌کننده و فسادانگیز مسلط بر جامعه ایران مانع برآمدن خود آگاهی ملی و حس وطن‌دوستی حتی در میان دولت‌مردان بود. چنان‌که «سرجان ملکم (سفیر انگلیس در دربار فتحعلی‌شاه) مأموریت داشت از دو طریق با دادن رشوه و کمک به ایران، وارد مذاکره شود، اول این که سالی سیصد یا چهارصد هزار روپیه برای مدت

سه سال به دولت ایران بدهد، دوّم با دادن رشوه به شاه و وزراء آنها را با خود همراه گرداند. ملکم راه دوم را پیش گرفت و به مقصود خویش نایل آمد^{۴۷}». به این ترتیب بود که دول خارجی به ویژه روس و انگلیس متوجه شدند که در ایران با حکومتی روبرو نیستند که دست کم در خدمت به منافع خود هم که شده، در مقابل بیگانگان متحد عمل کند. بلکه با دادن رشوه به این وزیر و به آن حاکم می‌توانند به سادگی به مقاصد استعماری خود دست یابند.

متأسفانه تسلط واپسگرای مذهب قرون وسطایی تا به امروز موفق گردید تا پیشرفت کل جامعه ایرانی را با تمام قوا متوقف سازد. به عنوان نمونه هنگامی که فتحعلی شاه «دنبال کسی می‌گشت که او را برای سفارت و ایلچی‌گری به انگلستان بفرستد و این مأموریت از آن‌جا که مقصد نهایی آن، دربار یک پادشاه کافر خارجی بود در نظر امرا و رجال محترم ایران چنان ناخوش آیند و حتی خوفناک جلوه می‌کرد که هیچ کدام از آن‌ها حاضر به قبول آن نمی‌شدند^{۴۸}». بنابراین اسارت حکومت سیاسی ایران در دست "فرهنگ فلج‌کننده‌ی مذهب قرون وسطایی" بود که راه را برای نفوذ و استعمار دول خارجی بازگزارد. با این حال اگر دولت‌مردی در جهت پیشرفت مملکت دست به اصلاحات می‌زد با مخالفت و توطئه معممین روبرو می‌گشت. چنان که هنگامی که عباس میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه، البته خیلی دیر سیاست ملاپروری را کنارگذارد و به تقلید از عثمانی به نوسازی سپاه پرداخت و اقدام به فرستادن دانشجو به فرنگ و گشایش میخانه برای فرنگیان تبریز و اجازه‌ی برپایی مدارس مسیحی و درخواست از صاحبین صنایع و سرمایه‌داران اروپایی به استقرار در آذربایجان در جهت آبادانی منطقه نمود. علما او را "مسیحی" خواندند و روی گردان شدند^{۴۹}. «توطئه علیه او (عباس میرزا) را در قتل گریبایدوف، شاعر و دکابریست روس و نخستین وزیر مختار روسیه در ایران به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد، در فوریه ۱۸۲۹، می‌توان خیانت دیگر، به دنبال ماجرای میرفتاح دانست.

در واقع قتل آن سفیر برخلاف نوشته‌های مورخان درباری نه در اعتراض به

ترکمن چای بود و نه به قول حامد الگار، نخستین جنبش مذهبی به شمار می‌رفت. گریبایدوف راکشند تا از سلطنت عباس میرزا جلوگیری شوند... قتل هیأت سفارت روس در ایران طبق نقشه‌ی قبلی انجام شد و محرکین کسانی بودند که می‌خواستند جنگ سوم را آغاز کنند و عباس میرزا را از ولیعهدی بیندازند و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه را بر جای او نشانند^{۵۰}».

چگونگی قتل گریبایدوف نخستین سفیر دولت روس در ایران

پس از امضای قرارداد ترکمن‌چای "الکساندر سیرگیتویچ گریبایدوف" نویسنده معروف روسی به عنوان نخستین سفیر روسیه به ایران آمد، در مواد ۱۳، ۱۴ و ۱۵ عهدنامه‌ی ترکمن‌چای قیدهایی درباره استرداد اسیران جنگی به میان آمده بود، در میان اسیران گروهی بودند که خواستار بازگشت به میهن خود شدند که دچار موانعی گشتند از آن جمله زنانی بودند که آن‌ها را به اسارت به تهران آورده بودند و به این و آن فروخته و یا به زور به عقد این و آن درآورده بودند، گویا برخی از آن‌ها فرزندان هم داشتند اما بازگشت به سرزمین خود را به سرشکستگی و اسارت و بردگی ترجیح می‌دادند. در میان آن‌ها زنان گرجی و ارمنی هم بودند که از ترس جان‌شان به ناچار مسلمان گشته بودند، زیرا رفتارهای خشن در آن روزگار بسیار رایج بود و برای ایشان هیچ آزادی و حقی قایل نمی‌شدند. در هر حال گریبایدوف سفیر روسیه برای آزادی این اسیران می‌بایست کارهایی انجام می‌داد. در این میان «چند تن از گرجیان و ارمنیان که در شمار همان اسیران آرزوی بازگشت به دیار خود را داشتند و بازگشت‌شان به موانعی برخوردار بود گریخته و به او پناه برده بودند و در سفارت روسیه می‌زیستند^{۵۱}».

در اسناد ایرانی آمده که دو زن ارمنی که گویا به زور با ایرانیان ازدواج کرده بودند و در خانه‌ی الهیار آصف‌الدوله زندگی می‌کردند را گریبایدوف به سفارت روس برده بود تا به میهن خود بازگرداند. اما معممین به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد احساسات

مردم را علیه روس‌ها تحریک کردند و مردم به سفارت روس حمله برده و گریبایدوف و همراهان او را کشتند^{۵۲}. «دولت روسیه از این پیشامد سخت خشمگین شد و چیزی نمانده بود که جنگ سوم در بگیرد»^{۵۳} که عباس میرزا یکی از پسران بزرگ‌تر خود خسرو میرزا را همراه هیأتی که میرزا تقی‌خان فراهانی (امیرکبیر بعدی) نیز همراه آن‌ها بود برای عذرخواهی نزد تسار روسیه فرستاد و خوشبختانه از شروع جنگ ایران و روس جلوگیری نمود^{۵۴}. اما از آن روز به بعد رفتار عباس میرزا ولیعهد با نیکلا، تسار روسیه به رابطه‌ی عبد و عبید بدل گشت حتی وی مجبور شد به خواست روس‌ها بر ترکمانان سرخس حمله کند و آنان را از بیلاق و قشلاق در سرحدات روسیه باز دارد.^{۵۵}

هما ناطق درباره‌ی توطئه‌ی قتل گریبایدوف می‌نویسد:

«رقبای عباس میرزا که سرکردگی‌شان با آصف‌الدوله بود، مجتهد تهران میرزا مسیح را با خود یار کردند. روز اول ژانویه سحرگاهان میرزا مسیح و جمعی چماقدار بازار به سرای گریبایدوف ریختند. از آن جایی که سفیر را از دیگران تمیز نداند، هر سی و هفت اعضاء سفارت را تکه پاره کردند. بعدها "بارون دویو" در سفر به ایران دست و پای گریبایدوف را از گورستان آرامنه و از میان چال عمومی به درآورد و به تفلیس فرستاد... داستان آن کشتار یکی از رویدادهای مهم تاریخی ایران به‌شمار است، به‌ویژه در ربط با واکنش روحانیون در برابر تجدد طلبی. بدیهی است مورخان سرسپرده‌ی اسلامی و درباری همه داستان را به مسئله ناموس و زن و کنیز و غیره کشانده‌اند و یا از "بدطبیعتی" و "خلق خشن" گریبایدوف سخن گفته‌اند تا سر مطلب را درز بگیرند. تنها محمد هاشم آصف رستم الحکما در "احکام و اشعار" خود پرده از روی واقعیت برداشت، سخن از دسیسه و همدستی درباریان و روحانیون راند و از جمله نوشت: ملاهای خالی از حکمت تهران از روی سفاهت... به اتفاق اوباش و رند بازاری، سفیر روس با سی و شش نفر از ملازمانش کشتند»^{۵۶}.

در ستایش اسلام، حامدالگار مدعی است که از ۱۸۲۹ و از پی قتل گریبایدوف و

همراهانش "نقش دوگانه" علمای ایران تجلی گاه خود را یافت، چه در "اعتراض به دولت" چه در "پیکار با سلطه‌ی بیگانگان" می‌پرسیم تکه پاره خدمه‌ی بی‌گناه سفارت و بریدن دست و پای اجساد در کدامین فرهنگ والا دلالت بر مبارزه ضد استعمار دارد؟ «کجا می‌توان جانبداری از حسنعلی میرزا و آصف‌الدوله مزدورانگلیس را، علیه نایب‌السلطنه، حمل بر دفاع از دولت حقّه علیه دولت باطل دانست. چه بسا بتوان در تحلیل بی‌غرضانه به نتیجه‌ی عکس رسید. می‌بایست گفت قیام لوطیان و اوباش درآمدی شد بر شورش علیه آزاداندیشی به دوران میرزا آغاسی و اصلاحات به عهد میرزا تقی خان امیرکبیر، به تعبیر دیگر، از این تاریخ بود که ملایان به یاری الواط برخاستند و احکام اسلامی را در برابر نوآوری برافراشتند و علم کردند. اما در هر بار با بیگانگان موافق آمدند و نه منافق»^{۵۷}.

متأسفانه در طول تاریخ معممین با برانگیختن حساسیت‌های مذهبی جامعه که به صورت وحشی‌گری‌های سازمان یافته نمودار می‌گشت، نه تنها رابطه‌ی «امت» را با خارجیان زهرآلود کردند بلکه از به وجود آمدن هرگونه تبادل که در طولانی مدت می‌توانست زایا باشد جلوگیری نمودند. تقریباً نیم قرن بعد که ارتباط ایران به‌طور غیرقابل توقف با دیگر کشورها افزایش یافت و بخشی از جامعه‌ی مذهب زده‌ی ایرانی کم‌کم متوجه دورنگی‌های "ارباب عمائم" می‌گشت، رهبری شیعه به این توهم دامن زد که اگر دست خارجی از ایران کوتاه گردد، ایران یک شبه ره صد ساله خواهد پیمود. این طرز تفکر سیاسی موقعی مورد قبول عام قرار گرفت که چپ‌های ایران نیز دقیقاً بر همین موضوع پای فشردند و با معممین قشری هم‌صدا گشته و "مبارزه‌ی ضد امپریالیستی" را داروی همه‌ی دردهای ایران دانستند، غافل از این که بیگانه ستیزی ملایان از آن ناشی نشده بود که اجنبی را مانع پیشرفت خود بدانند، بلکه تماس با خارجیان می‌توانست آگاهی‌هایی به "امت" بدهد که توسط آن بتوانند خود را از اسارت حکومت ۱۴۰۰ ساله‌ی مذهبی خلاص کنند. البته این توهم با برقراری حکومت جمهوری اسلامی "ضد امپریالیستی" در ایران از میان رفت و تقریباً برای همگان روشن

گشت که "روشنفکران" ایران چقدر در اشتباه بوده‌اند.

* * * * *

همان‌طور که پیش از این نیز آوردیم "متولیان مذهب شیعه" که مرتباً به اجنبی‌پرستی دربار حمله می‌بردند، خود با برقراری بهترین روابط با آن‌ها در تضعیف حاکمیت سیاسی تلاش کردند. چنان‌که در گذشته شدن قائم مقام فراهانی نخستین صدراعظم محمدشاه قاجار نیز به کمک انگلیسی‌ها شتافتند و سبب صدور فرمان قتل قائم مقام از سوی محمد شاه گردیدند.

ماجرای این قرار بود که میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی صدراعظم محمد شاه قاجار با قرارداد سیاسی و بازرگانی انگلیس و همچنین با دائر شدن کنسولگری آن‌ها مخالفت کرد و زیر بار نرفت. در واقع از همان ابتدا بین او و عمال انگلیس اختلاف افتاد، در نتیجه انگلیسی‌ها در پی براندازی قائم مقام برآمدند.^{۵۸} و از سویی توسط پزشک انگلیسی محمدشاه "دکتر کمپل" به شاه و انمود کردند که قائم مقام جاسوس روس‌ها است و از سوی دیگر برای برانگیختن اذهان عمومی علیه قائم مقام، توسط یاران وفادار خود معممین اقدام نمودند. بطوری‌که:

«ملایان بالای منبر علیه او (قائم مقام) به درشتی سخن می‌گویند و در همه جا "دشنام" می‌دهند... تا سرانجام در ۲۲ ژوئن نماینده‌ای از سوی "امام جمعه" آمد و دستگیری قائم مقام را به "کمپل" تبریک گفت. در ۲۶ ژوئن ۱۸۳۶ آن صدراعظم فرهنگ دوست کشته شد^{۵۸}».

در این بخش برای درک بهتر خواننده از "قدرت متولیان مذهبی" در عصر قاجار نگاهی به چهره‌ی تاریخی یکی از حکومتگران بی‌تاج و تخت شیعه، "سید باقر شفتی" در دوران فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار می‌اندازیم:

* - برای آگاهی بیشتر در باره نقش انگلیس‌ها در گذشته شدن قائم مقام فراهانی، بنگرید به مقالات تاریخی دکتر فریدون آدمیت، تهران، چاپ دوم، انتشارات دماوند ۱۳۶۲.

سیدباقر شفتی در اصفهان می‌زیست و ثروتش به قولی به دو میلیون و پانصد هزار فرانک می‌رسید^{۵۹}. شفتی در اصل از خانواده تنگدستی بود که بعدها ثروتش چنان افزایش یافت که به گفته‌ی تنکابنی در "قصص العلما" «هرگز از زمان ائمه اطهار تا آن عهد، هیچ‌یک از علمای امامیه... به آن اندازه ثروت و مکنت^{۶۰} نداشتند» برخی شنیده بودند که "گنجی" در خانه یافته بود. یا بازرگانی دارایی‌اش را بدو سپرده و شفتی بالا کشید. گروهی هم "کیمیگری" و "عمل قرطاس" را سرچشمه‌ی آن ثروت می‌انگاشتند. هر چه بود از دیدگاه مردم، آن بساط شگفت‌آور می‌نمود^{۶۱}.

چهارصد کاروانسرا و بیش از هزار باب دکان داشت. دامنه‌ی املاکش تا بروجرد و یزد می‌کشید^{۶۲} «جمعاً سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب تنها در اصفهان بود^{۶۳}» درباره‌ی قدرتش نوشته‌اند:

فتحعلی شاه با میرزا محمد نوری بر سر فتوای وی که قلیان حرام است، محاجه کرد. «میرزا عرض کرد که اعلم العلماء! شما آقا سیدباقر شفتی است بفرستید بیاید در طهران و در باب قلیان با من گفتگو کند، سلطان گفت آخوند تو مخبوط و مصروعی آقا سیدباقر کذایی از اصفهان از برای من و تو می‌آید به طهران؟^{۶۴}!»

باید گفت که قدرت و ثروت سید شفتی بیش از فتحعلی شاه و دربارش بود چنان‌که «در سال طاعون در شهر رشت اموال بلاوارث و مالک بسیار جمع کرده بودند. فتحعلی شاه به دیدن سید رفت و گفت که پادشاه صاحب عیال و بسیار فقیر شده است. شما از آن اموالی که در رشت جمع شده به ما برات کرده باشید. سید مبلغ بیست هزار تومان به شاه برات کرد^{۶۵}».

درباره‌ی کرامت سید پرسیدند:

«سید گفت... سبب اشتها کرامت من از آن است که، هرکسی از مادر متولد می‌شود در میان طائفه‌ی آجنه نیز در آن حین کودکی از مادر متولد می‌شود و آن کودک

را همزاد این شخص می‌نامند و مرا همزاد هست که آن همزاد چنان اتفاق افتاده که پادشاه طبقه‌ای از طایفه‌ی جنیان است. و او همزاد من، پنج شش نفر از اجنه را برایم فرستاده که در خانه‌ی من باشند و مرا خدمت نمایند، مثلاً گاهی ظرف خانه‌ی من خالی از آب است، به یک دفعه ملاحظه می‌کنی، پر آبست و گاهی طفل در گهواره گریه می‌کند و بسا باشد که گهواره می‌جنبد، بدون این که کسی او را بجنباند، یا این که هیزم نیست، پس ناگاه هیزم آورده می‌شود^{۶۶}...».

درباره‌ی سلوکش با خلق خدا نوشته‌اند: «متهمین را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که خودم در روز قیامت پیش جدّم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف واداشته، سپس غالباً به گریه ایشان را گردن می‌زده و خود برکشته آنان نماز گزارده و گاهی هم در حین نماز غش می‌کرده است^{۶۷}»، گویا «هفتاد نفر را بحدود شرعی قتل نمود و اما حدّ غیر قتل بس بسیار بود^{۶۸}». دولت آبادی نیز درباره قدرت شفقی در این عصر می‌نویسد:

«در سلطنت فتحعلی‌شاه، در این شهر هم حاکم بود و هم اجراکننده‌ی حکم، چنان که بعضی از کسان را که محکوم به قتل می‌کرد، به دست خود رشته‌ی حیات آن‌ها را قطع می‌نمود، بی‌آنکه حکومت محل را دخالت در آن کار داده باشد^{۶۹}».

شفقی جدا از حکومت، لشکری از اوباش و الواط داشت که «بیشتر باعث خرابی ولایات همین الواط بودند... خونخوار، شارب‌الخمر، قمارباز، زانی و دزد و نیز بی‌شمار^{۷۰}». حتی سپهر مورخ درباره قاجار و نویسنده‌ی ناسخ‌التواریخ نیز با آن که تلاش کرده سر مطلب را درز بگیرد ولی از روی ناچاری، توصیفی از لوطیان و آدمکشان شفقی بدین شرح نوشته:

«بسیار وقت بود که اشرار حربه‌ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبگیرهای مساجد غسل می‌دادند و شستن می‌فرمودند و بدان افتخار می‌کردند^{۷۱}».

این الواط در ازای مزدی که دریافت می‌کردند به جان و مال مردم دست‌درازی

کرده و هریک چندی به بازار و روستاها یورش برده و دمار از روزگار مردم برمی آوردند «اما زیر سایه‌ی مجتهدی بودند که هیچ قدرتی را به رسمیت نمی شناخت»^{۷۲}. تعداد مزدوران سید شفتی در آغاز حکومت محمدشاه قاجار به ۳۰ هزار تن رسیده بود^{۷۳}. اکنون با قدرتی که سید شفتی به دست آورده بود به فکر برکناری محمدشاه افتاد و برای حکومت اسباب زحمت شد. با مدعیان حکومت محمدشاه هم پیمان شد، هرکس با شاه در افتاد، یا آدم کشت و یا شورید به مساجد شفتی پناه برد و بست نشست. در ابتدا با امین الدوله، وزیر سابق فتحعلی شاه همدستی کرد تا ظل السلطان (پسر فتحعلی شاه*) را به پادشاهی برساند. سپس در طغیان حسینعلی میرزا فرمانفرما که به نام "عادل شاه" خطبه خواند، شفتی جانب او و آصف الدوله را گرفت زیرا او به خواست علما، حاجی زین العابدین شیروانی را از شیراز بیرون رانده بود «به عبارت دیگر متشرع‌تر از محمدشاه جلوه گر آمد و برای پادشاهی مناسب‌تر و دین دارتر^{۷۴}». از آن مهم‌تر و بدتر آن که به سال ۱۸۳۷. سید شفتی با سفیر انگلیس علیه حکومت پیمان بست و همراه با "روحانیون" دیگر فتوا دادند که لشکرکشی محمدشاه به هرات خطاست. «حتی با این امر که حکومت از تمامیت ارضی و استقلال ایران دفاع کند به مخالفت برآمدند. ترجیح دادند هرات را به انگلستان واگذارند»^{۷۵}...

سرانجام در پایان ۱۸۳۹، محمدشاه و حاجی میرزا آغاسی مجبور شدند با چهل عزاده توپ و چهل هزار قشون راهی اصفهان شده، به ضرب توپخانه دروازه‌های شهر را بگشایند. با این همه محمدشاه با آن که با هدف براندازی سید شفتی به میدان آمده بود، ولی باز هم به او آسیبی نرساند. فقط این شد که «مجتهد کز کرد و به گوشه‌ای خزید»^{۷۶}. در واقع مجازات نکردن مجتهد به دلیل دل‌رحمی محمدشاه نبود، بلکه به جهت پایگاه قدرت سید شفتی بود. چنان که همین سید شفتی سه سال بعد (۱۸۴۳) زمانی که نجیب پاشا، حکمران بغداد از جانب عثمانی، شیعیان کربلا را قتل عام نمود،

* - محمدشاه نوه فتحعلی شاه می‌شد که چون پدرش عباس میرزا، ولیعهد بود پس از مرگ پدر، او بجای پدر جانشین فتحعلی شاه گشت. به همین جهت پسران فتحعلی شاه با او دشمنی می‌ورزیدند و خود را وارث تاج و تخت می‌دانستند.

بر علیه امپراطوری عثمانی فرمان جهاد داد و به سفیر روس نوشت «که قصد دارد، فی سبیل الله به "بسیج شیعیان" در جهاد با کفار دستور دهد. «شاه هم هر چه می خواهد بگوید»^{۷۷}». گویا روس ها خودی تر بودند که شفتی به جای آن که حکومت ایران را از قصد جهاد آگاه کند، برای سفارت روس نامه می نوشت. به هر روی اگر حاجی میرزا آغاسی به موقع جلوگیری نکرده بود. فرمان جهاد شفتی ایران را به جنگ با عثمانی می کشاند^{۷۸}. و با توجه به موقعیتی که ایران پس از شکست در جنگ های ایران و روس پیدا کرده بود. درگیری با امپراطوری عظیم عثمانی می توانست موجودیتش را به خطر اندازد! در واقع از این پس "دستگاه حکومت مذهبی" همواره لشکری از اوباش و الواط در اختیار دارد که در برخورد با اصلاحات حکومت یا سرکوب دگراندیشان به میدان آورده است، به عنوان نمونه شورش لوطیان اصفهان بر علیه اصلاحات امیرکبیر، حمله ی اوباش توپخانه به مجلس شورای ملی، شورش بر علیه رفع حجاب از زنان در دوران رضاشاه و قیام دار و دسته ی طیب رضایی در (خرداد ۱۳۴۲) بر علیه آزادی زنان. تاریخ لشکرکشی های اوباش و لوطیان معممین را علیه آزادی و پیشرفت و اصلاحات دولت نشان می دهد.

در رابطه با محمدشاه قاجار و صدراعظمش "حاجی میرزا آغاسی" خانم هما ناطق پژوهشگر و دانشمند ارزشمند ما، این دوران را سخت روشنگر می یابد^{۷۹}. چرا که حاجی و محمدشاه در مقایسه با شریعت پناهی فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه راه را تا حد زیادی بر آزاد اندیشان بازگشودند، اما روی هم رفته مذهب زدگی عمیق حکومت های ایران اصولاً مانع اصلی در راه رفرم ها و اقدامات مثبت بوده است. چنان که محمدشاه پس از آن که "قائم مقام" صدراعظم خود را زیر فشار و دسیسه ها و بلوای "معممین" و "سفیر انگلیس" خفه کرد، معلم و "مراد" خود، حاجی را صدراعظم نمود و او را در عالم صوفی منشی از "اولیای الله" می دانست! و تأسف آورتر آن که هنگامی که محمدشاه از درمان درد پای خود توسط حاجی ناامیدگشت، می گفت: «این درد پای مرا حاجی نمی خواهد خوب شود. از این که زحمت را در دنیا بکشم و در آخرت به

بهشت بروم»^{۸۰}.

بنابراین فرمانروایی چنین خرافی و بیچاره‌ی اسلام، چگونه می‌توانسته در حفظ منافع ملی و یا حفظ قدرت خود، کوشا باشد و در برابر پایگاه حکومت مذهبی مقاومت نماید؟

در حقیقت دوران محمدشاه را می‌توان مظهر دوگانگی تجددخواهی و اسلام‌زدگی دانست. چرا که همین محمدشاهی که چنین دچار خرافات مذهبی بود، منشور آزادی و برابری ادیان را نوشت^{۸۱}. و خود از مادام لاماری فرانسوی، زبان و تاریخ فرانسه می‌آموخت^{۸۲}.

در واقع عصر محمدشاه و حاجی را نمی‌توان تهدید جدی بر حکومت شریعتمداران دانست. چنان‌که شورش علنی مجتهد شفتی که شاه برای سرکوبش مجبور به لشکرکشی گشت خود نمایانگر ابعاد نفوذ و قدرت معممین در این عصر می‌باشد. سید شفتی که از اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه و در تمامی دوران محمدشاه عملاً بر اصفهان و اطراف حکمرانی می‌کرد، تنها یکی از قدرتمندان دستگاه حکومت مذهبی بود. در این زمان در تمام روستاها و شهرهای بزرگ قدرت واقعی در دست شریعتمداران بود و هر عمامه به‌سری ادعای قدرت داشت و خود پایگاه بی‌قانونی و هرج و مرج. به‌عنوان نمونه نگاهی به درگاه آقا محمدعلی، یکی دیگر از حکومتگران بی‌تاج و تخت می‌افکنیم:

«در وقتی از اوقات شیخ جعفر نجفی در کرمانشاه بر آقا محمدعلی "وارد شد، دید که ده بیست نفر از کسانی که قبا‌های ماهوت و شال‌های ترمه بر کمر داشتند ایستاده‌اند. شیخ به آن‌ها گفت بنشینند، آن‌ها ابا و امتناع از نشستن کردند، پس شیخ به آقا محمدعلی گفت اذن بده که این‌ها بنشینند. آقا محمدعلی گفت که این‌ها ملازمان منند و در مجلس من باید بایستند زیرا که من چندین قتل و حدّ در اغلب از اوقات باید جاری کنم، اگر این‌ها بنشینند مرا آن قدرت و سطوت نخواهد بود»^{۸۳}.

هدف آن است که خواننده تصویر ملموسی از وضعیت پایگاه حکومت مذهبی

در ایران آن روزگار به دست آورد و متوجه این نکته گردید که چگونه تسلط فراگیر شیعه‌گری، حاکمیت سیاسی را فلج کرده بود. با این حال باز هم می‌توان دوران محمدشاه و حاجی را در مقایسه با دوران ناصرالدین‌شاه، زمانه‌ای دانست که دربار با اجازه‌ی معممین حکم نمی‌راند. اما در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه بار دیگر روزگار برگشت به گفته‌ی دولت‌آبادی: «کمتر روحانی منتفدی بود که "لوطیان" و "چماقداران" خود را نداشته باشد. حکومت خود مشوق بود تا به یاری قشون دین "شورش عوام" را بخواباند»^{۸۴}. و یا حاج سیاح که از اصفهان می‌گذشت، گواهی می‌داد، ملایان مساجد را گرفته‌اند و هرکدام گروهی قمه‌کش و اوباش و «جمعی از جوانان قوی پر زور را به اسم طلبه در آن گذاشتند... و ایشان لشکر و قُلُماق آقایان هستند و گاه در همدستی با حکومت با مردم طرف شده و پیش می‌برند»^{۸۵}. و یا در مشهد «قریب دو هزار سید و ملای مفتخور، به جان مردم افتاده‌اند و با شمشیر و تکفیر و نیزه و تیر حساب مخالفان را می‌رسند»^{۸۶}. ناصرالدین شاه به همت و کوشش میرزا تقی‌خان امیرکبیر به تخت سلطنت نشست. «سیاست مذهبی امیر دو جهت ثابت و مشخص داشت: کاستن نفوذ روحانی و منع دخالت در سیاست»^{۸۸} زیرا «تجربه آموخته بود که ظلمت روحانی و دخالت ملایان در امر مملکت‌داری، سدّ راه اصلاح‌طلبی و نوجویی است. و آنچه بیشتر در ذهن امیر تأثیر کرده بود، همین بود... امیر دشمن کهنه‌پرستی و خرافات دینی بود و خواست آئین قمه‌زدن و عزاداری ایام محرم به نحوی که جاری بود، براندازد. قانون بست نشستن در امام‌زاده و مسجد و سرای ملایان را نیز منسوخ کرد. واتسون می‌نویسد: امیر نظام پی برده که هیچ اصلاح دامنه‌داری در ایران سر نمی‌گیرد مگر این که ذهن مردم از وحشت موهومی که از ملایان خودپرست و جاه‌طلب داشتند، آزاد گردد. به همین جهت می‌خواست از نفوذ علما بر افکار مردم بکاهد»^{۸۹}. اما چنان که پیش از آن اشاره شد دول انگلیس و روس پشتیبان یاران وفادار خود ملایان بودند و ابداً مایل نبودند که امیرکبیر قدرت و نفوذ معممین را کاهش دهد^{۹۰}. زیرا توسط آن‌ها خیلی زودتر به منافع استعماری خود دست می‌یافتند. به همین جهت سرانجام فشار مستقیم رهبری مذهبی و دسیسه‌های سیاسی، سبب سرنگونی و

مرگ امیرکبیر گردید. روی هم رفته دوام چنین مردانی در جامعه‌ی شیعه‌زده‌ی ایرانی غیرممکن بود. پس از کشته شدن امیرکبیر، ناصرالدین شاه "تصویر علی" را بر دیوار کاخ خود آویخت و با روحانیت مطرود از در آشتی درآمد. ملایان جان گرفتند.^۱ «در همان سال‌های نخستین پادشاهی ناصرالدین شاه نخست، یهودی آزاری شروع شد. خبر رسید که "همه‌ی یهودیان شیراز را کشته‌اند" اگر چه به گزاف گفتند... آن‌گاه فرنگیان را تهدید به مرگ کردند. ملایان برای "سرهای بریده" فرماندهان فرنگی و فرانسوی سپاه "جایزه" تعیین کردند... در ۱۸۵۲ به بهانه سوء قصد بایبان به ناصرالدین شاه، و به فتوای روحانیون، جمله معارضان را از پای درآوردند و باقی روانه تبعید شدند.

هر چه گذشت از آزاداندیشی کاست و بر فشار مذهبی افزود، رفته‌رفته مقررات از یاد رفته زنده شدند، سنگسار زنان از نو باب شد، نمونه مجتهد رشت بود که ۳۰۰ تن از مریدان خود را در پی قتل زنی بسیج کرد و به جرم این که با یک پسر ارمنی هم آغوش شده بود، هر دو را "سنگسار" کردند.

اندک اندک "تظاهرات مذهبی" علیه ترسایان و فرنگیان در اصفهان و تبریز پا گرفت، گفتند: فرنگی "عامل وبا و قحطی" است. جنازه از گور درآوردند و بر دوش گرفتند و به راه افتادند که فرنگی مسلمان کشته تا "از چربی بدنش قرص طبی بسازد" پس علم و طب فرنگی مکروه!

بازتاب روزافزون نیروی روحانیت را به دوران ناصری می‌شد حتی در صنعت و کارگاه دید. نمونه شهر صنعتی اصفهان بود و برآورد میرزا حسین خان تحویلدار در ۱۸۷۰ از گسترش اصناف نوینی که بر ویرانه‌های صنایع دیرین، پا گرفتند. گواهی داد که دو صنف تازه نفس رو به افزایش بودند، یکی "عبا دوزان" که سابق بر این قلیل بودند و ضعیف، ولی در این زمان زیادند و قوی و متاع‌شان در همه ولایات ایران می‌رود. دیگر "قمه‌سازان" چنان که در قدیم قمه و قداره در اصفهان چندان معمول نبود. چند سال قبل شیوع کرد و ساختنش رواجی گرفت. بدیهی است تکیه و سینه‌زنی

پیش از پیش باب شد. ناصرالدین شاه برای نخستین بار "تکیه دولت" را گشود و به روضه‌خوانی و تعزیه‌داری جنبه‌ی رسمی داد.

اکنون بر همگان معلوم و روشن بود که "دشمنی با پیشرفت" و اصلاحات، برانگیختن "خرافات" و "احساسات ضد مسیحی" و فرنگی‌جملگی از سوی "ملایان" بود... با سرآغاز دوران ناصری عصر "ناسیونالیسم اسلامی" فرا می‌رسید... دولت ناصری استبداد حکومتی را با استبداد دینی درآمیخت... روحانیون را به جای اندیشگران برکشید. روشنفکران و درس‌خوانده‌ها یا حامی مطلقیت حکومت شدند و یا در جهت جلب وجهه، پشتیبانی از پیشوایان دین جستند. چنین بود که نخستین طرح "حکومت اسلامی" با شعار "الله اکبر" و به یاری نیروی "حزب‌الله" به دست ملک‌مخانی آفریده شد و برای اولین بار چنین واژه‌هایی به مدونات سیاسی ایران راه یافتند... تنها به دوران کوتاه میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود که دگراندیشان امان یافتند^{۹۲}».

هما ناطق اندیشمندی است که به درستی دلایل عقب‌ماندگی ایران را دریافته می‌نویسد:

«تاریخ صدساله ایران نشان می‌دهد که واماندگی ما از پیشرفت تنها به گناه استعمار و استعمار نبود... چه بسا آشخور این واماندگی فرهنگی باشد که همواره ما را پس می‌راند... هرگاه با این جهان‌بینی درافتاده‌ایم، همزمان راه را بر دگراندیشی و اندیشه پیشرفت هم گشوده‌ایم. با فرهنگ و دیدگاه مذهبی نمی‌توان روزنی به جهان دانش و معرفت گشود^{۹۳}».

برخی از مورخین بر این باورند که انگلیسی‌ها با مکر و حيله، فساد و سست‌نهادی را در کشور ترویج دادند، بطوری که نویسنده‌ی "از صبا تا نیما" در این باره می‌نویسد: «انگلیس‌ها برای حفظ منافع خود... فساد را در کشور ترویج دادند و کسان پست و نالایق و بی‌شخصیت را بر سرکارهای مهم آوردند و با دادن پول و وعده‌ی مقام و منصب... دربار و دولت‌های ایران را در اختیار خود گرفتند^{۹۴}». پرسیدنی است که

انگلیس‌ها به چه وسائلی فساد و سست نهادی را در کشور ترویج دادند و با کدام ابزار مغزشویی از دولت مردان چنین فرومایگان و گدا صفتانی ساختند؟

آیا در مرحله‌ی نخست تسلط فلج‌کننده و فسادانگیز مذهب واپسگرای قرون وسطایی بر جامعه نبود که مانع برآمدن خودآگاهی ملی در میان دولتمردان ایرانی گردیده و از آنان چنین فرومایگی ساخته بود؟

اصولاً در چهارچوب خودکامگی شیعه‌گری، مبانی اخلاقی و انسانی هدف نیست، در مذهبی که "تقیّه" به دین‌داری تعبیر می‌گردد، درست کاری لازمی رستگاری نیست.

«تا کی می‌توان در توجیه بداندیشی و کج رفتاری خویشتن‌گناه را به "دیگری" بست. این درست که استعمار و استثمار ما را به خاموشی محکوم کردند، اما این هم درست که در آزادی و یا کشورهای آزاد، مسلمانان "هنوز حرفی برای گفتن ندارند" و چه بسا خاموشی از همین جاست»^{۹۵}.

* * * * *

چنان‌که پیش‌تر نیز آوردیم پس از مرگ امیر، شاه جوان معممین را به خود برکشیده در این دوران بود که از روی "خمس" مبلغی به نام "سهام امام" به اهل منبر می‌رسید. (در دوره‌های قبل چیزی به نام "سهام امام" به معممین تعلق نمی‌گرفت^{۹۶}). واگذاری املاک خالصه و بخشایش تیول به ملایان، آن‌ها را در صف مالکان بزرگ قرار داد. به طوری که در اکثر نقاط ایران، انحصارگندم را در دست گرفتند. اکنون حرص و آز این نودولتان حدّ و مرزی نمی‌شناخت، بارها به روزهای سختی و خشکسالی گندم را احتکار کردند، نرخ غلات را بالا بردند و مردم را از گرسنگی کشتند، یک نمونه قحطی بزرگ عهد سپهسالار صدراعظم تجدد خواه و میهن دوست ناصرالدین شاه بود. در این سال حاجی ملاعلی کنی مجتهد تهران و نظام‌الدوله معیرالممالک وزیر دربار، به شرکت غلّه را انبار کردند و بهای گندم را از خرواری ۱۵ تومان به ۶۴ تومان

رساندند. سپهسالار هر چه تلاش کرد نتوانست گندم مجتهد را خریداری کند و نوشت: «اگر وجود نظام الدوله و حاجی ملاعلی کنی و غله این دو نبود، هرگز گندم از پانزده و هیجده تومان بالاتر نمی‌رفت... هر وقت شترهای زنبورکخانه بار آوردند، اگر گندم پانزده تومان بود، نظام الدوله گفت: حتماً کمتر از ۲۰ تومان نمی‌دهم. ما هم مجبوراً ناچاراً خریدیم، فوراً حاجی ملاعلی کنی شنید و گفت: نرخ در ۲۵ تومان است. همین قسم مندرجاً به پنجاه تومان رسید^{۹۷}». و یا در نامه‌ای دیگر به شاه شکایت کرد که «راست است، من مداخله‌ی امور را به ایشان (ملایان) تجویز نمی‌کردم همین است که فدوی را زندیق می‌گویند. اما به سال قحطی حاجی ملاعلی کنی که غله انبار داشت و مردم از گرسنگی می‌مردند... او خروای پنجاه تومان پول می‌برد. غله را به امیدگران تر فروختن نمی‌داد و بندگان خدا تلف می‌شدند. حالا آن‌ها حافظ شریعت و فدوی مخرب دین است^{۹۸}».

اصلاحات صدراعظم بسیاری را خوش نیامد زیرا منافع محتکران و مفت‌خواران را به خطر می‌انداخت. به همین جهت معممین در پی آن بودند تا میرزا حسین‌خان سپهسالار را که سد راه بود برکنارکنند. در این میان جانب‌داری او از اقلیت‌های مذهبی هم بهانه‌ی خوبی به دست داد. بدین ترتیب که به روزهای قحطی در تبریز شایع کردند که خداوند به علت وجود مسیحیان بر مردم "خشم" گرفته است. خبر آوردند که "ساطورخان ارمنی" پول و پله انباشته دارد. بهانه‌ای آوردند و عوام را بسیج کردند. ساطورخان بیچاره را تکه‌تکه کردند و دارائی‌اش را به تاراج بردند. صدراعظم دستور دستگیری قاتل را داد و وی را به جوخه اعدام سپردند. هیاهو و هنگامه برپا شد که جان ارمنی چه ارزشی داشت که گناهکار را به سزایش برسانند. حیرت‌انگیز این که سفارت‌خانه‌های روس و انگلیس هم که از اصلاحات سپهسالار، کاهش سلطه‌ی خود را می‌دیدند، به جای آن که حامی مسیحیان باشند، جانب او باش و الواط را گرفتند^{۹۹}. «کاپیتن جونز قنصل انگلیس در تبریز چنان به خشم آمده که کردار "زشت" حکومت را نکوهید و ندا در داد که چرا کشنده‌ی یک ارمنی را اعدام کرده‌اند. سپس نوبت به

دولت روسیه رسید که به طرد آن دادرسی برخاست و سپهسالار را سرزنش کرد^{۱۱}». باز در همان قحطی که از کمبود ارزاق کار به "آدمخواری" و خوردن گوشت "سگ و گربه" کشید، به تحریک معممین، اجساد یهودیان را از گورستان بیرون کشیدند و خوردند^{۱۲}. سرانجام به دسیسه‌ی معممین میرزا حسین خان سپهسالار به سال ۱۸۸۰ از کار برکنار شد و به مشهد تبعیدگشت و «میدان برای خودنمایی لوطیان و معرکه‌گیران هموار آمد. از این برکناری مانند همیشه اقلیت‌های مذهبی بیشتر زیان دیدند^{۱۳}».

روی هم رفته دفاع بی چون و چرا از باورهای اسلامی و کینه‌توزی بی حد و مرز نسبت به مخالفان و سایر ادیان، محور اعتقاد به این دین گردیده است. به ویژه شیعیان که خود کامگی این مذهب و مراتب مقامات مذهبی، به حد نهایت رسیده و در واقع ایمان به خدا و پیامبرش و اجرای دستوراتشان لازمه‌ی مسلمانی و عافیت نیست، بلکه خیل عظیم امامان و نواب ایشان (از مجتهد گرفته تا پیش‌نماز) و اجرای آنچه از گفتاری که به آنها نسبت داده شده از ضروریات اولیّه ایمان شیعیان گشته، معممین که خود را نواب امامان می‌دانند چنان در بالا بردن مقام امامان غلو کرده‌اند که حتی از پیغمبر نیز بالاتر برده‌اند. چنان که کسروی به درستی متوجه‌ی این نکته گشته و می‌نویسد:

«پیغمبر در چهل سالگی به پیغمبری رسیده، آن‌هم بایستی پیاپی جبرئیل بیاید و برود و دستورها بیاورد. ولی امامان از کودکی امام می‌بوده‌اند و بی آن که نیازمند جبرئیل باشند. همه چیز را می‌دانسته‌اند در یآوری به خدا و گردانیدن جهان نیز آن توانایی و کوشایی که از امامان و از "حضرت عباس" نمایان است از پیغمبر نمایان نمی‌باشد^{۱۴}».

بنابراین مشخص است که فرد شیعه هر چه تلاش کند، نمی‌تواند خواست و اراده‌ی این همه کس را برآورده نماید. در نتیجه همیشه غرق در احساس گناه است چنان که «اگر شما با یک شیعی که بر کربلا می‌رود به سخن پرداخته بپرسید: چرا به کربلا می‌روید؟ پاسخ خواهد داد: آقا، ما گناهکاریم باید برویم و از گناهان پاک شویم. اگر بگوئید: بهتر است که گناهی نکنی تا نیازمند پاک شدن نباشی؛ با شگفتی پاسخ

خواهد داد: مگر آدم می تواند گناه نکند؟!^{۱۴}». به همین جهت احساس غم و دلمردگی نزد مؤمنان از مشخصات شیعیان است. بطوری که به باور این مذهب «هر که بگرید و بگریاند و خود را گریان و نماید بهشت بر او ارزانی گردد»^{۱۵}.

از آن چه گذشت مشخص می شود که شیعه بودن به معنای اجرای احکام دین نیست، بلکه اطاعت از پیشوایان، ضامن ورود به بهشت است! و هر کس کوچک ترین شکی در مقام این پیشوایان بکند، خونش حلال است. این تاریک اندیشی به حدی است که هر نوع کوشش برای بحث منطقی و خردمندانه درباره ی باورهای شیعی به موضع مخالفت تلقی می گردد، چنان که به عنوان مثال کوشش های کسروی منجر به این گشت که اعلام کردند کسروی سنی شده است و عاقبت خونش را ریختند.

فهرست منابع

۱. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، انتشارات سعید نو، چاپ دهم، پائیز ۱۳۷۶، جلد اول، صفحه ۷۱
۲. همانجا، همان جلد، صفحه ۹۹
۳. همانجا، جلد دوم، صفحه ۵۴-۵۵
۴. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۸، انتشارات خاوران، چاپ دوم، پاریس، اسفندماه ۱۳۶۸، صفحه ۳۴
۵. همانجا، همان صفحه
۶. همانجا، صفحه ۳۶
۷. همانجا، همان صفحه
۸. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، یاد شده، جلد اول، صفحه ۱۱۰
۹. ناطق، هما، آدمیت، فریدون، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، انتشارات نوید، آلمان، فروردین ۱۳۶۸، مارس (۱۹۸۹)، صفحه ۲۹
۱۰. همانجا، همان صفحه
۱۱. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم، انتشارات زریاب، چاپ اول ۱۳۷۹، صفحه ۷۱-۷۰
۱۲. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره‌ی معاصر، یاد شده، جلد اول، صفحه ۱۰۲
۱۳. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، یاد شده، صفحات ۷۱-۷۲
۱۴. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد اول، صفحه ۱۱۹
۱۵. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، یاد شده، صفحه ۸۴
۱۶. همانجا، صفحه ۸۷
۱۷. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۱۱۵
۱۸. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۳۷
۱۹. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد اول، صفحه ۳۰۵
۲۰. همانجا، صفحه ۱۰۷
۲۱. همانجا، صفحات ۳۰۰ تا ۳۰۳
۲۲. همانجا، صفحه ۳۰۴
۲۳. همانجا، صفحه ۱۱۸
۲۴. همانجا، صفحه ۳۰۶
۲۵. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد اول، صفحه ۱۱۰-۱۰۹
۲۶. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، یاد شده، صفحه ۱۰۱

۲۷. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۱۰۷
۲۸. همانجا، صفحه ۱۰۲
۲۹. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۸۲
۳۰. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۱۰۲
۳۱. سپهر، محمدتقی لسان‌الملک، به اهتمام جمشید کیانفر، ناسخ‌التواریخ، چاپ اول ۱۳۷۷، نشر اساطیر، صفحات ۳۶۵ و ۳۶۶
۳۲. همانجا، صفحه ۳۶۶
۳۳. همانجا، زیرنویس صفحه ۳۶۶
۳۴. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳
۳۵. همانجا، جلد ۲، صفحه ۱۰۱
۳۶. سپهر، محمدتقی لسان‌الملک، ناسخ‌التواریخ، یاد شده، صفحات ۳۸۶-۳۸۷
۳۷. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحات ۱۹۴ تا ۱۹۸
۳۸. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۳۵
۳۹. همانجا، همان صفحه
۴۰. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۱۹۸
۴۱. محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، انتشارات اقبال، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۸، جلد یک، صفحه ۲۷۶
۴۲. همانجا، همان صفحه
۴۳. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران یاد شده، جلد ۲، صفحه ۲۵۷
۴۴. شفا، شجاع‌الدین، توضیح‌المسائل، پاسخ‌هایی به پرسش‌های هزارساله درباره تشیع و دین و تشیع و دکان داران دین، پاریس، چاپ اول، امرداد ۱۳۶۲، صفحه ۱۸۵
۴۵. همانجا، صفحه ۱۸۶
۴۶. همانجا، صفحه ۱۸۸
۴۷. راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۴۹۸
۴۸. رائین، اسماعیل، حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، چاپ ششم ۲۵۳۶، انتشارات جاویدان، صفحه ۳۹
۴۹. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۳۷
۵۰. همانجا، صفحه ۳۷
۵۱. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۲۸۲
۵۲. همانجا، صفحات ۲۸۳ و ۲۸۴
۵۳. همانجا، صفحه ۲۸۵
۵۴. همانجا، همان صفحه
۵۵. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۳۹
۵۶. همانجا، صفحه ۳۸
۵۷. همانجا، صفحه ۳۹
۵۸. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۱۷

۵۹. همانجا، صفحه ۵۳
۶۰. همانجا، همان صفحه
۶۱. همانجا، همان صفحه
۶۲. تنکابنی، میرزا محمد، قصص العلماء، انتشارات علمیه‌ی اسلامیة، بازار شیرازی، جنب نوروزخان، صفحه ۱۴۱
۶۳. همانجا، همان صفحه
۶۴. همانجا، صفحه ۱۴۶
۶۵. همانجا، صفحه ۱۴۸
۶۶. نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، یاد شده، جلد دوم، صفحه ۸۱
۶۷. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۵۳
۶۸. تنکابنی، میرزا محمد، قصص العلماء، یاد شده، صفحه ۱۴۵
۶۹. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، انتشارات فردوسی، چاپخانه رنگین، چاپ چهارم ۱۳۶۲، تهران جلد یک، صفحه ۸۷
۷۰. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۵۴
۷۱. سپهر، لسان‌الملک، ناسخ‌التواریخ، یاد شده، جلد ۲، صفحه ۷۴۱
۷۲. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۵۵
۷۳. همانجا، همان صفحه
۷۴. همانجا، همان صفحه
۷۵. همانجا، صفحه ۵۶
۷۶. همانجا، صفحه ۵۷
۷۷. همانجا، صفحه ۱۵۰
۷۸. همانجا، صفحه ۱۵۱
۷۹. همانجا، صفحه ۶
۸۰. اعتمادالسلطنه، محمد، صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، صفحه ۱۸۸
۸۱. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۴۷
۸۲. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۱۰۷
۸۳. تنکابنی، میرزا محمد، قصص العلماء، یاد شده، صفحه ۱۹۹
۸۴. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۵۹
۸۵. خاطرات حاج سیاح یا دوران خوف و وحشت، به کوشش حمید ستیاح، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۶، صفحات ۴۲ و ۴۶
۸۶. همانجا، صفحه ۱۳۳
۸۷. آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، چاپ پنجم ۲۵۳۵، انتشارات خوارزمی، صفحات ۱۹۳-۱۹۲
۸۸. آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، یاد شده، صفحه ۴۲۵
۸۹. همانجا، صفحه ۴۲۶، ۴۲۷
۹۰. همانجا، صفحه ۴۳۱
۹۱. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۲۴۹

۹۲. همانجا، صفحات ۲۵۰-۲۴۹
۹۳. همانجا، صفحه ۲۵۰
۹۴. آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی، تجدید چاپ ۱۳۶۷، انتشارات نوید، صفحه ۲۲۳
۹۵. ناطق، هما، ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۲۵۱
۹۶. ناطق، هما، مجله‌ی الفبا، ویژه‌نامه هما ناطق، به همت غلامحسین ساعدی، دوره‌ی جدید، جلد دوم، بهار ۱۳۶۲، صفحه ۴۷
۹۷. همانجا، صفحه ۴۹-۴۸
۹۸. همانجا، صفحه ۴۹
۹۹. ناطق، هما، کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، بهار ۱۳۷۵، صفحه ۱۸۷
۱۰۰. همانجا، همان صفحه
۱۰۱. همانجا، همان صفحه
۱۰۲. همانجا، صفحه ۱۹۳
۱۰۳. کسروی، احمد، شیعه‌گری، انتشارات کاوه، صفحه ۶۲
۱۰۴. همانجا، صفحه ۷۷
۱۰۵. کسروی، احمد، شیعه‌گری، یاد شده، صفحه ۴۴

گفتگو بر سر موهوم بودن فتوای میرزای شیرازی در تحریم دخانیات، و تحریک روس در برهم زدن بساط "رژی" ... و مخالفت میرزا حسن آشتیانی با آن انحصار نامه نیست. بلکه نشر آن حکم "مرجع تشیع" دروغ سیاسی بود... روس در رقابت با حریف انگلیسی‌اش فعال بود... آن ملای آشتیانی هم مجتهد پرهیزکاری نبود... همچنان که رشوه‌ی "ظاهر و آشکارا" گرفتن از بدعت‌های او شناخته‌اند.

دکتر فریدون آدمیت

انقلاب توتون و تنباکو «رژی»

از آنجایی که اغلب مورخین ما "انقلاب توتون و تنباکو (رژی)" را نخستین جنبش مردمی علیه ظلم و ستم شاه قاجار به سرکردگی معممین می‌دانند. در این بخش از کتاب می‌پردازیم به انقلاب توتون و تنباکو "رژی" و چگونگی آن.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، امتیاز خرید و فروش توتون و تنباکو در داخل و خارج از ایران به انگلیسی‌ها بخشیده شد و سبب به وقوع پیوستن "انقلاب توتون و تنباکو (رژی)" گشت. این جنبش یکی از مهم‌ترین رویدادهای دوران سلطنت قاجار است و واقعیت امر آن است که ملایان در این انقلاب ابداً پیش قدم نبودند، بلکه جنبش رژی از سوی توده‌ی مردم یعنی تجار، بازرگانان، کشاورزان، اصناف و کارگران صورت گرفت و اولین گروهی که علیه این امتیازنامه به پاخاست صنف کاسب و تاجر توتون و تنباکو بود، سپس با مشارکت سایر طبقات به صورت یک حرکت اجتماعی کما و بیش متشکل درآمد.

برای درک بهتر چگونه به وقوع پیوستن این انقلاب، ابتدا باید به شرح امتیازات

گونگونگی که توسط دولت ناصری به بیگانگان داده شد و سبب نارضایتی مردم در هر صنف و طبقه‌ای گشت، پردازیم.

نخست توضیحاتی درباره‌ی امتیاز بانک شاهی می‌دهیم. زیرا این امتیاز به‌عنوان امتیاز مادر شناخته شده و سایر امتیازاتی که انگلستان پس از آن یعنی از سال (۱۸۸۹-۱۸۹۰) از دولت ناصری گرفت، همه در دل این امتیاز جا داشتند از جمله دادن امتیاز خرید و فروش تنباکو در داخل و خارج از ایران به شرکت انگلیسی "رژی".

در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ توسط وزیر مختار انگلیس "دراموند ولف" امتیاز بانک، با دولت ایران به امضاء رسید و انحصار نشر اسکناس که می‌بایست در دست دولت باشد. به دست بیگانگان افتاد. این بانک به نام "بانک شاهی ایران و انگلیس" در سپتامبر ۱۸۸۹ میلادی با سرمایه‌ی یک میلیون لیره انگلیسی و ۱۰۰ هزار سهم شروع به کار کرد که بخشی از سهام این بانک را نیز به دولتمردان ایران داد، از جمله به خود ناصرالدین شاه، میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان "اتابک اعظم" نخست‌وزیر وقت، ملکم‌خان و امین‌الدوله^۲. بانک که برپا شد کار و بار برخی از اصناف به‌ویژه صرافان را رو به کساد کشاند و منطق هستی‌شان را از دست‌شان گرفت. چنان‌که صرافان اصفهان به صدر اعظم نوشتند: «ما صنف صراف از میان رفته‌ایم. و بانک همه شغل ضعفا را تصرف و ضبط نموده است. مالیات را ما فقرا بدهیم و کار و شغل با بانک است. حال که صلاح مملکت در بودن بانک است، به قانون عدل مالیات را هم بدهد. مداخل صراف ایران با فرنگی و مالیات را ما ضعفا بدهیم»^۳.

در نامه‌ی دیگری در اعتراض به بانک شاهی نوشته شده است: «از دست بانک چندین صنف بزرگ مالیات بده، از قبیل نساج و کش‌باف و مشکی‌باف و غیره به کلی از میان رفتند. باقی اصناف هم همگی "پریشان" شدند»^۴.

اما خطر اساسی و بزرگ‌تر بانک شاهی بیشتر در این بود «که به مثابه یک نهاد

مادر به امتیازهای بی‌شمار دیگر جان داد، از جمله به امتیاز تنباکو^۵».

امتیازاتی که دولت انگلستان پس از امتیاز بانک شاهی در طول یک سال یعنی (۱۸۸۹ تا ۱۸۹۰) از ایران گرفت عبارت بودند از: امتیاز کشتیرانی در کارون، امتیاز راه آهن آذربایجان که این امتیاز، راه تهران- تبریز- جلفا تا مرز روسیه و تبریز- بایزد تا مرز ترکیه را در برمی گرفت، امتیاز کشتیرانی در دریاچه ارومیه، امتیاز راه آهن، امتیاز کالسکه، دلجان، چهارچرخه، گاری در تهران و حومه، امتیاز راه قم تا اهواز، امتیاز چراغ برق، امتیاز معادن آهن، سرب، زغال سنگ، نفت، مانگانز و امتیاز توتون و تنباکو، البته دولت ایران امتیازات دیگری نیز به سایر کشورهای بیگانه بخشید که مجموعه‌ی این امتیازات موجب گردید تا مردم در هر صنف و شغلی که بودند از کار بی‌کار شدند و در نتیجه، به دلیل فقر و بیکاری که در جامعه پدید آمد زمینه‌ی مساعدی برای یک قیام ملی بر علیه ظلم و استبداد شاه قاجار (ناصرالدین شاه) فراهم گشت. و دادن آخرین امتیاز یعنی امتیاز توتون و تنباکو به شرکت انگلیسی "رژی" کار را یکسره کرد و آتش زیر خاکستر شعله‌ور گشت و ملت بر علیه شاه و دولتش قیام نمود.

اما این که امتیاز توتون و تنباکو، از چه اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود که بخشیدن این امتیاز به بیگانگان، توده را به قیام واداشت. لازم است از اهمیت داد و ستد توتون و تنباکو در ایران پیش از واگذاری این امتیاز به شرکت "رژی" سخن بگوئیم:

در قرن نوزدهم شاید بتوان گفت تنباکو مهم‌ترین کشت صنعتی ایران به‌شمار می‌رفت، چون هم در درون کشور مصرف زیادی داشت و هم از صادرات ایران بود که به عثمانی فروخته می‌شد، روی هم رفته «همه‌ی تنباکوی مصرفی در امپراطوری عثمانی از ایران می‌رفت و بس^۶». چنان‌که اشاره شد در داخل ایران نیز تنباکو مصرف زیادی داشت به طوری که "ارنستین" مدیر شرکت رژی می‌نویسد: از ۸ میلیون جمعیت ایران دو میلیون توتون و تنباکو می‌کشند، یعنی از هر چهار نفر، یک نفر تنباکو می‌کشد^۷. در همین گزارش آمده که «شرقی‌ها دودکش‌ترین مردمان جهانند و در میان‌شان ایرانیان

در ردیف اول جای دارند... نتیجه این که هر ایرانی در سال ۹ مَن تبریز تنباکو دود می‌کند»^۱.

در کلّ در ایران سه جور توتون و تنباکو به عمل می‌آمد، یکی مرغوب و صادراتی، دوم تنباکوی چپق که ارزان‌تر بود و روستائیان و افراد کم درآمد مصرف می‌کردند، سوم سیگارت یا "پاپيروس" بود که از قرن نوزدهم در ایران باب شد.

توتون از سال ۱۸۷۵ میلادی از آسیای میانه وارد گیلان شد و بانی آن یک ارمنی مشهور به نام "فانوس" بود^۲. آب و هوای گیلان و کردستان برای رشد توتون بسیار مناسب بود تا جایی که کشت توتون از تنباکوی چپق ارزان‌تر تمام می‌شد و در عین حال مرغوب‌تر و جابجا شدنش نیز آسان‌تر بود. به طوری که بعدها سیگارت جای چپق را گرفت و در سال ۱۸۷۶، با آن که توتون رشت به دست کشتزاران و کارشناسان ماهر انجام نمی‌گرفت ولی باز هم خیلی خوب و مرغوب و در عین حال بسیار خوشبو بود و همین موضوع سبب گشت تا رشتی‌ها تشویق گردند و شرکتی تأسیس کنند و گروهی کارشناس به ایران بیاورند. نتیجه آن که در سال ۱۸۷۸ رشتی‌ها موفق گشتند برای نخستین بار توتون خود را به روسیه بفروشند^۳.

اما تنباکو از قدیم در باسمنج، شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، کاشان، جهرم، گلپایگان، سمنان و شاهرود کاشته می‌شد و بر طبق اسناد (امین‌الضرب)، مرغوب‌ترین نوع تنباکو از سه کشتزار اطراف شیراز برداشت می‌شد، به همین جهت بخش بزرگی از تنباکوی شیراز صادراتی بود ولی با این حال سالی ۶۰ هزار من از تنباکوی شیراز در خود شیراز مصرف می‌شد^۴. بنابراین بی‌دلیل نبود که طغیان مردم بر علیه دولت در رابطه با دادن امتیاز توتون و تنباکو به بیگانگان ابتدا از شیراز آغاز گشت.

به هر روی تولید توتون و تنباکو در ایران روز به روز رشد بیشتری می‌کرد، به طوری که به صورت یکی از صادرات مهم ایران درآمده بود و به عثمانی، روسیه و

* - نام اصلی فانوس «دکتر سپتان هاراتوما یانس» است.

بغداد که در آن روزگار بخشی از امپراتوری عثمانی بود، صادر می‌گردید.^{۱۳}

در آخرین سفری که ناصرالدین شاه به اروپا می‌کند، درکنار امتیاز بانک شاهی که در سال ۱۸۸۹ میلادی به "ولف" وزیر مختار انگلیس داد. امتیاز تجارت داخلی و خارجی تنباکوی ایران را نیز در ازای سالی ۱۵ هزار لیره و یک چهارم درآمد شرکت به کمپانی "رژی" بخشید. قرارداد در ۲۰ مارس ۱۸۹۰ امضاء شد.^{۱۴} و در واقع بانک شاهی و کمپانی رژی با یکدیگر همکاری داشتند. «کار بانک و تنباکو درکنار هم پیش می‌رفت. یکی بی‌دیگری نمی‌توانست دوام بیاورد»^{۱۴}.

روس‌ها زودتر از همه از دادن امتیاز توتون و تنباکو به انگلیس‌ها باخبر شدند و در روزنامه‌های شان به شدت هم به ناصرالدین شاه و هم به دولت انگلیس حمله بردند. در ضمن از تهدید نیز دریغ نکردند چنان که گفتند: انحصارنامه مغایر قرارداد ترکمن‌چای است. پاسخ انگلیس‌ها این بود که: «اگر شاه به این تهدید تن دهد و امتیاز رژی را بردارد "بوشهر" را اشغال خواهند کرد، بوتروف سفیر روسیه پاسخ می‌داد: اگر انگلیس‌ها بوشهر را بگیرند، ما نیز دست روی مشهد و یک خط مرزی افغانستان خواهیم گذاشت»^{۱۵}.

در این میان خبر امتیاز جسته و گریخته به گوش بازرگانان تبریز رسید. گرچه از چند و چون کار آگاهی درستی نداشتند ولی باز هم به امین‌الضرب^{*} هشدار دادند که:

«یک فقره محرمانه از بانک در مجلس صحبت شد. خیال آن‌ها این است که دولت ایران پول می‌خواهد، همین قدر گفته‌اند: ما پول می‌دهیم و هر امتیاز که لازم داریم خواهیم گرفت»^{۱۶}.

بنابراین تجار در همان آغاز کار با آن که هنوز درست نمی‌دانستند این قرارداد تا چه حد زیانش متوجه آن‌ها خواهد گشت. به شدت ناراحت بودند و اعتراض هم کردند.

* «امین‌الضرب» رئیس تجار و تقریباً چیزی مانند وزیر دارایی بود.

با آن که دولت ایران کوشش بر آن بود که جلوی نشر اخبار را در روزنامه‌ها بگیرد ولی روس‌ها برای تحریک مردم علیه قرارداد رژی، تمام چگونگی واگذاری امتیازنامه و نکته‌های پنهان سیاست انگلیس را در روزنامه‌های خود مانند "مسکوفسکی و دمسکی" رو کردند و در عین حال حملات شدیدی به امین‌السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه که در دادن این امتیاز پا در میانی کرده بود و حتی خود شاه نیز نمودند^{۱۷}. در مخالفت با این امتیاز روس‌ها تنها نبودند فرانسوی‌ها نیز به علت نزدیکی با روسیه و یا برای عقب نماندن از قافله شروع کردند به اعتراض، مسئله دیگری هم که در کار بود، این بود که برخی‌ها در این امتیاز خطر اشغال ایران را می‌دیدند، زیرا هم‌زمان با دادن امتیاز به انگلیس‌ها، سر و کله‌ی سربازان و افسران انگلیسی در ایران پیدا شد و هیچ‌کس نمی‌دانست برای چه آمدند تا حتی اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات هم به اشاره نوشت: «انگلیسی زیاد از هر طبقه به طهران آمدند، در حقیقت حالا سلطنت انگلیس است در ایران»^{۱۸}.

نقد سیاسی به کنار، از نظر اقتصادی روس‌ها معتقد بودند که این امتیاز قیمت توتون و تنباکو را افزایش می‌دهد، اگرچه امین‌السلطان صدراعظم اطمینان می‌داد که پیش‌گیری‌های لازم را از این بابت کرده است، ولی روس‌ها از مدت‌ها پیش در ساوجبلاغ که زمین و آب و هوایش مناسب بود، تنباکوکشت می‌کردند. برخی از اتباع روس کشتزارهای توتون داشتند^{۱۹}، به همین سبب روس‌ها برپایی شرکت "رژی" را به زیان خود می‌دیدند و تا شرکت رژی آغاز به کار کرد، سفیر روسیه "بوتزوف" به کمپانی پیغام فرستاد که تا دیر نشده امتیاز را رها کند و برود، تا حتی دلسوزی هم کرد و گفت: «اگر هم اکنون کنار بروید زیان شما ناچیز خواهد بود. کم و کسری هم اگر باشد، آن هم سرانجام با "تاوانی" که شاه خواهد پرداخت جبران خواهد شد. ورنه ما هرگز بر نخواهیم تافت که این کمپانی در نزدیکی مرز روسیه، یعنی در خراسان و آذربایجان پا بگیرد»^{۲۰}.

بنابراین اختلاف روس و انگلیس بر سر کمپانی رژی بسیار جدی بوده است. و

اما در رابطه با تجار، رژی که برپا شد خرید و فروش تنباکوی ایران در عثمانی را نیز به انحصار خود درآورد. یعنی آزادی تجارت در خارج از ایران را هم از بازرگانان ایرانی سلب کرد. روی هم رفته رژی ایران با همکاری رژی عثمانی که آن هم در دست انگلیس ها بود، کار داد و ستد بازرگان ایرانی در عثمانی را نیز به کساد کشاند. در واقع حق خرید و فروش آزاد را از تجار گرفت و منحصر به رژی کرد.

بدین ترتیب تجار و کارگران توتون و تنباکو و سایر اصنافی که بر اثر دادن امتیازات گوناگون توسط دولت قاجار به بیگانگان بیکارگشته بودند، بهانه‌ی کافی برای مقابله با دولت بدست آورده بودند و پیش از آن که "ملای آشتیانی" فتوای تحریم تنباکو را بدهد، روح طغیان بر علیه دولت در مردم پدید آمده بود چنان که نماینده‌ی سیاسی دولت انگلیس برای دولت مطبوع خود گزارش می‌دهد: «تخم افکار انقلابی در ایران پاشیده شده است»^{۲۱}.

و یا در گزارش دیگری که می‌دهد می‌نویسد: «مایه‌ی تأسف است که این احساسات تند وقتی برانگیخته که مدیر کمپانی رژی به تهران رسیده، می‌خواهد تازه کارش را آغاز کند»^{۲۲}.

در نتیجه برای شناخت جنبش عمومی علیه انحصارنامه دخانیات یا انقلاب توتون و تنباکو، باید این داستان‌ها و افسانه‌هایی که گفته می‌شود: نخستین جنبش مردمی بوده است که معممین رهبری آن را به عهده داشته‌اند را کنارگذارد و واقعیت‌ها را برطبق اسناد بررسی کرد.

انگیزه‌ی اصلی این قیام، اقتصادی و سیاسی محض بود و نخستین گروه اجتماعی که بر علیه آن بلند شدند صنف کاسب و تاجر و کشاورزان توتون و تنباکو بودند، پس از آن شرکت سایر طبقات ناراضی اجتماع بود که این قیام را به صورت یک حرکت اجتماعی متشکل درآورد و هدف این حرکت بسیار بالاتر از مسئله تنباکو بود^{۲۳}. البته دادن امتیازنامه‌ی دخانیات به کمپانی انگلیسی "رژی" از نظر اقتصادی و مالی

زیان بخش و از نظر اجتماعی ویرانگر و از جهت سیاسی غلط بود. این امتیازنامه از جمله انحصارنامه‌هایی بود که از هیچ نظر فایده‌ی اجتماعی یا سیاسی یا اقتصادی نداشت و کلاً هیچ دلیل موجهی وجود نداشت که مجموع فعالیت تولیدی و تجاری رشته‌ی اقتصادی مهمی را که توتون کار و کاسب و بازرگان ایرانی به خوبی از عهده‌اش برمی‌آمدند، به دست کمپانی کشوری استعمارگر بدهند. به‌ویژه آن که این قرارداد در کسب و کار یک جماعت ۲۰۰ هزار نفری تأثیر بسیار بدی می‌گذاشت و از هیچ نظری درست نبود^۴.

«تلقی طبقه‌ی بازرگان از انحصارنامه‌ی دخانیات درجه‌ی اول اهمیت را دارد»^۵. کلاً پیش از آن که معممین وارد کار بشوند و ملای شیرازی فتوای تحریم تنباکو را بدهد، صنف بازرگان شروع به اعتراض نمود. چنان که حاجی محمد رحیم اصفهانی که از بازرگانان به نام بود مواد این قرارداد را از نظر سیاسی و اقتصادی طرد کرد و خواستار ابطال این قرارداد شد و در «نکوهش سیاست دولت گفت: "این اسبابی که فراهم آمده است [علت] عمده این است که دیوان در فکر رعیت نیست. هرکه هر چه توانسته است به هرکه کرد و از پیش برد، کسی سؤال و جواب نمی‌کند. جزا در کار نیست. همین قدر است به دیوان پول بدهند. این است که کارها الی اینجا رسیده".

سپس در ادامه‌ی آن گرفتن این امتیازنامه‌ها را از نظر سیاست استعماری [انگلیس] توجیه می‌کند و می‌نویسد: "خیال باطنی حضرات انگلیس این است که رگ و ریشه در ایران کرده، رعیت را مقروض خودشان نموده، مثل هندوستان یک مرتبه گرفته باشند".

[راجع به ماهیت عمل انحصار می‌نویسد]: "اما ضرر ملت: این تجارت که دست رعیت و تجار ایران بود، او را هم فرنگی‌ها بردند. بعد از این مردم بیکار [می‌مانند] یا این که باید فعلگی نمایند و یا این که راهزنی و دزدی بکنند، دیگرکاری که ندارد.

* - اشاره حاجی به کمپانی انگلیسی "هند شرقی" است که انگلیسی‌ها ابتدا توسط این کمپانی و به بهانه تجارت وارد هندوستان گشتند و سپس آن‌جا را به مستعمره خود بدل ساختند.

فردا فلان آدم خواهد آمد، تریاک، پشم، کنیرا، برنج را منحصر خواهد کرد». [وی] از امین‌الضرب می‌خواهد: "در نفی این انحصارنامه اعتراض کند که خدمتی به دولت و ملت و اسباب دعاگویی مردم است."^{۲۶} سپس حاجی در انتها تذکر می‌دهد که: «به هر حال مردم در گفتگو هستند، خیلی احتمال بلند شدن صدای آن‌هاست».^{۲۷}

این یک نمونه از اعتراض عنصر بازرگان به انحصارنامه‌ی دخانیات پنج ماه پیش از تلگراف ملای شیرازی به ناصرالدین شاه است. که در آن آشکار به دولت هشدار داده است، مردم در حال طغیانند. صدای اعتراض ابتدا از شیراز بلند شد یعنی مهم‌ترین منطقه‌ی تنباکوخیز و با این که خطه‌ی فارس مثل اصفهان در آن روزها زیر نفوذ سیاسی انگلیس بود و کمتر انتظار می‌رفت که طغیان عمومی از آن‌جا آغاز گردد، اما از آن‌جایی که کشت توتون و تنباکو عمده‌ترین منبع تولید اقتصادی آن منطقه بود. به همین جهت تولیدکنندگان و تجار دخانیات تمام همّت خود را در بسیج مردم علیه دستگاه "رژی" بکار بردند و دامنه‌ی این قیام از شیراز به کرمان و اصفهان و خراسان و آذربایجان و سایر شهرها گسترش یافت.^{۲۸} این اعتراضات همه پیش از طرد امتیازنامه از جانب میرزا حسن آشتیانی مجتهد پایتخت و نشر حکمی به نام میرزا حسن شیرازی مرجع تشیع مبنی بر تحریم تنباکو بوده است. چنان که دکتر فریدون آدمیت در این باره می‌نویسد: «گفتگو بر سر موهوم بودن فتوای میرزای شیرازی در تحریم دخانیات، و تحریک روس در برهم زدن بساط "رژی" به عاملی میرزا کاظم ملک‌التجار، و مخالفت میرزا حسن آشتیانی با آن انحصارنامه نیست. بلکه نشر آن حکم "مرجع تشیع" دروغ سیاسی بود همچون بسیاری از دروغ‌زنی‌های دیگر که تاریخ سیاست ثبت کرده. روس در رقابت با حریف انگلیسی‌اش فعال بود، ملک‌التجار هم آدم دغلکاری بود و به هیچ‌وجه انگیزه ملی نداشت... آن ملای آشتیانی هم مجتهد پرهیزکاری نبود، همچنان که رشوه‌ی "ظاهر و آشکار" گرفتن را از بدعت‌های او شناخته‌اند. اما قضیه‌ی مهم تاریخی این است که امتیازنامه‌ی رژی صنف کاسب و بازرگان را برانگیزاند، پس از آن "مرجع تشیع" حکم ساختگی را به گردن گرفت و انحصارنامه را مردود اعلام

* - ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، صفحه ۴۱۶.

کرد^{۳۲}».

بنابراین مشخص شد که پیش از آن که "اریاب عمائم" وارد صحنه شوند و مصرف توتون و تنباکو را حرام اعلام کنند، قیام علیه کمپانی "رژی" آغاز شده بود. در گزارش کرمان در اسناد امین‌الضرب آمده: «با آمدن مأمور کمپانی رژی به شهر، دو بیست کاسب و تاجر کرمانی که کار و معیشت آن‌ها منحصر به تنباکو فروشی بود، حالا دست از کار کشیده‌اند. به دنبال آن بازرگانان قلیان‌های خودشان را از اطاق انداخته بودند میان کاروان سرا و شکسته بودند. و بعضی اشخاص دیگر هم متابعت آن‌ها را نمودند. ولی هنوز از جانب مجتهدین و علما نفی نشده است... علی‌العجاله گفتگو و اغتشاش در این عمل فراهم آمده است^{۳۳}». در نتیجه می‌بینیم که تاجر و کاسب کار مستقلاً و پیش‌تر از معممین بر علیه دولت و رژی بلند شده و آغاز به مقاومت کرده‌اند. در تهران بازرگانان و بازاری‌ها و درس‌خواندگان جدید همه در این جنبش همراه گشتند^{۳۴}. وزیر دولت اعتماد السلطنه می‌نویسد: «مردم از زن و مرد و عالم و عامی در این کار سخت ایستاده‌اند^{۳۵}».

در حقیقت این خود نمایانگر عصیان مردم در برابر بی‌توجهی‌های دولت است و این‌طور که مشخص است تا بدین جا هیچ ربطی به فتوای "میرزای شیرازی" و دخالت معممین در این جنبش نداشته. دولت ناصری که در ارتباط تنگاتنگ با ملایان به ایران فرمانروایی می‌کرد نزد مردم بی‌اعتبار گشته بود. در واقع باید گفت: اعلامیه‌هایی که خطاب به دولت ناصری و بزرگان مملکت و معممین انتشار می‌یافتند. نه فقط از معانی دینی دور بودند، بلکه طبقه‌ی "ملایان" را مورد انتقاد قرار می‌دادند، گویا تر از همه، اعلان دیواری است که مردم پایتخت خطاب به "اریاب عمائم" نوشتند و گفتند: «سؤال می‌کنیم آیا شما از وضع مملکت خبر دارید؟ آیا از حالت این رعیت آسایش ندیده که از دسترنج خود، شما را صدر نشین کرده آگاهید یا خیر؟ این ملت، آقایان را بهترین نعمات، زن‌ها، عمارات، لباس‌ها، اسب‌ها، و باغات و املاک بخشید، و خود ذلت را قبول کرده. کرورها بابت تحصیل آقایان خرج نموده، اما شما آقایان توجهی به

حال این ضعیفان کرده‌اید و کجا در صدد جلوگیری از ظلم‌های بی حساب برآمده‌اید؟ عجب‌ا که هرگاه صدای دُفی در خانه‌ی فقیری بلند شود، رگ امر به معروف حضرات آیت‌الله به حرکت درآمده، لشکر طلاب تا ریختن خون صاحبخانه ایستادگی می‌کنند. اما فریاد مظلومان که در زیر چوب و فلک... بلند می‌شود، آقایان را کک نمی‌گزد و گویا از عادیات است^{۳۴}».

و اما در رابطه با فتوای میرزای شیرازی و یا مخالفت ملای آشتیانی با انحصارنامه‌ی توتون و تنباکو آن‌هم خیلی دیر، باید گفت: برخی از روشنفکران آن روز، از جمله میرزا آقاخان کرمانی با آن‌که بارها بی‌اعتقادیش را نسبت به طبقه‌ی ملایان اعلام داشته بود، ولی در این مرحله به ضرورت سیاسی، استمداد از علما را لازم می‌دانست و در نامه‌ای که برای ملک‌مخانی می‌نویسد استدلال می‌کند: «چون هنوز در مردم ایران فیلسوفی قوت ندارد و همه‌ی مستضعفین محتاج فنانیزم هستند... برای اصلاح حال آن‌ها پاره‌ای وسایل به نظر می‌آید و آن این است که اگر از طایفه‌ی نیم‌زنده‌ی ملایان تا یک درجه‌ی محدودی معاونت بطلبیم احتمال دارد زودتر مقصود انجام گیرد^{۳۵}».

البته توجه آقاخان به واقعیت جامعه‌ی سنتی که اهالی اش دچار تعصب‌اند بسیار مهم است ولی نظریه‌ی وی در رابطه با یاری گرفتن از صنف ملایان مردود است زیرا «ملایان به عنوان طبقه‌ی اجتماعی بطور کلی همان اندازه فاسد بودند که دولتیان قاجار، دیگر این‌که هرگاه قدرت سیاسی را ملایان قبضه می‌کردند، هیچ دلیل عینی نداریم که به تأسیس حکومت اصلاح‌گرمترقی برمی‌آمدند! اما دلایل کم نیستند که هر دولت روحانی ذاتاً خصلت ارتجاعی داشته باشد^{۳۶}». چنان‌که در انقلاب ۵۷ ایران بر همگان ثابت گشت که هرگاه معممین قدرت کامل را در دست بگیرند یک حکومت کاملاً خشن ارتجاعی و استبدادی را برای ملت به ارمغان می‌آورند که خالی از هر نوع احساس میهن‌پرستی و ملی‌گرای است.

سرانجام در ارتباط با نقش معممین در انقلاب توتون و تنباکو باید گفت: که

ملایان نقشی که نداشتند، هیچ، بلکه بیشتر با حکومت همراه گشتند تا با ملت چنان که «آیت‌الله آشتیانی از شاه رشوه گرفت و پای منبر مردم را به "استعمال" تنباکو فرا خواند»^{۳۷}. گفته می‌شود که سیدجمال‌الدین اسدآبادی، سید شیرازی را به صدور فتوا واداشت. درباره‌ی سیدجمال‌الدین سخن بسیار است که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. اما در رابطه با جنبش "رژی" می‌توان گفت که وی پشتیبان بازرگانان و تجار بود، چرا که اطراف سید را بازرگانان گرفته بودند و «میزبانان او در شهرها بازرگانان بودند»^{۳۸}. در واقع سید «منافع اهل سرمایه و تجارت را در نظر داشت»^{۳۹}. به همین جهت به حمایت از آن‌ها ظاهراً با "رژی" درافتاد. «اما درباره‌ی نامه‌ی سید به مرجع شیعیان، تاریخ نامه خود گواه است که وقتی سید دست به قلم شد، قائله تنباکو در برخی شهرها پایان گرفته بود، در آذربایجان امتیاز را لغو کرده بودند و آن فتوای مشهور صادر شده بود»^{۴۰}.

بنابراین چنان که تا بدینجا آوردیم جنبش مردم علیه امتیازنامه‌ی دخانیات صورت گرفته بود که پس از آن معممین به میدان آمدند و "مسئولیت حکم ساختگی را به گردن گرفتند".

اما نکته بسیار حائز اهمیت آن است که خانم هما ناطق پژوهشگر ارجمند ما در تحقیقات جدید و مستندی که به عمل آورده‌اند، توضیح می‌دهند که "فتوای میرزا حسن شیرازی در تحریم دخانیات" جعلی است و درکل چنین فتوایی از سوی سید شیرازی در تحریم "رژی" صادر نشده است و می‌نویسد: «اما در رابطه با خود فتوا. امروز می‌دانیم و اسناد تجار را در دست داریم که "آن فتوا از سوی سید شیرازی نبود" حتی شیخ حسن کربلایی که خود معمم بود و در جنبش تنباکو حضور داشت، در رساله‌ی «دخانیه» این نکته را تصریح کرده است و این را بی‌آوریم که کتاب ابراهیم تیموری (امتیاز رژی یا اولین مقاومت منفی در ایران) و اثر زنجانی (جنبش تنباکو)، هر دو سر به سر رونویسی اسناد شیخ کربلایی و دزدی* محض است. شیخ در رساله‌ی خود بی‌غرضانه می‌گوید:

* - دکتر فریدون آدمیت نیز درباره کتاب "اولین مقاومت منفی در ایران" نوشته "ابراهیم تیموری" نوشته‌اند: که وی کتاب خود را از روی کتاب "اسناد تاریخ الدخانیه" نوشته‌ی "شیخ حسن کربلایی" رونویسی

"منشاء جعل" آن فتوا، حاجی کاظم ملک‌التجار و بازرگانان دیگر بودند. اسناد تجار نیز همین نکته را تأیید می‌کنند.

همان رساله معترف است که در جنبش تنباکو "ارباب عمام" با حکومت همراهی کردند. علمای تهران گفتند لغو امتیازنامه "دفع فاسد به افسد است". در شیراز روحانیون "قبول ریاست عارضین کسبه و تجار را نمودند" و "مردم علیه علما شوریدند". در تبریز همراهی اهل دین و دولت چنان بالا گرفت که مردم، تهدیدنامه، به دیوارها زدند که "هر یک از علما را که با کمپانی همکاری کند، می‌کشیم" چنان که فریدون آدمیت آورده است، در این شهر اعلان دیواری نوشتند، بدین مضمون: «علمای شهر! قانون، قانون شرع است نه قوانین فرنگی، لعنت بر علمایی که با ملت همکاری نکنند، لعنت بر کسانی که جان و مال‌شان را فدا نکنند، هر کدام از علما که با مردم همراه نباشند، جانش را از دست می‌دهد. لعنت بر کسی که یک مثقال تنباکو به فرنگی بفروشد، لعنت بر پدر کسی که این اعلان را پاره کند. در کرمان به دنبال آن فتوای جعلی، که خبرش رسیده بود مردم دست از قلیان کشیدند، اما تجار گزارش دادند: "هنوز از جانب مجتهدین و علما نفی نشده است". در مشهد، آیات عظام مرکب از شیخ محمد رحیم، محمد تقی، حبیب‌الله حسینی به سرکوب جنبش برآمدند. در تلگراف خود به امین‌السلطان صدراعظم، "ارازل و اوباش" را که علیه "منویات ملوکانه" و علیه امتیاز برخاسته بودند، نکوهش کردند، اعلیحضرت را "امیدواری" دادند که آن غائله را با "همراهی سایر علما" خاموش خواهند کرد، به عنوان مثال، در یکی از تلگراف‌ها نوشتند: این کسبه تنباکو فروش و بعضی اوباش که از امور دولت و ملت خبر ندارند و جهت قضیه را درست نمی‌فهمند، رفتار جاهلانه‌ای داشتند که موجب تغییر خاطر اعلیحضرت اسلام‌پناه گشت. ما دعاگویان به آرام کردن مردم پرداختیم و به شکر خداوند... و کفایت تدبیر صاحب دیوان، ساکت و پراکنده شدند. ما در همه امور اطاعت او امر شاهنشاه اسلام‌پناه را بر خود واجب می‌دانیم»^{۴۱}.

کرده‌اند، بدون آن که توضیح دهد منبع متعلق به چه کسی است. دکتر آدمیت این کار را یک سرقت ادبی دانسته‌اند. (ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، زیرنویس صفحه ۳۶).

در واقع چنان که پیش تر نیز آوردیم اگرچه ناصرالدین شاه معممین را به خود برکشید و تا حتی ماهیانه مبلغی به نام "سهم امام" به آن‌ها پرداخت می‌گردید، ولی در جنبش تنباکو همکاری ملایان با شاه تنها به دلیل حمایت از اعمال دولت نبود بلکه معممین مانند همیشه در خدمت استعمار نیز بودند و اکنون وظیفه خود را در برابر رشوه‌هایی که می‌گرفتند، انجام می‌دادند. فقط در اصفهان بود که برخی از ملایان با کسبه هم‌صدا شدند «اما به قول شیخ کربلایی، این هم‌صدایی به جای دیگر سرایت نکرد، زیرا در این ولایت آخوندان را رتبه‌ی متبوعیت عمومی نبودی تا کلمه‌ی ایشان را در سایر ممالک نفوذ تواند نمود... عصیان علیه کمپانی را کسبه، زارعین تنباکو، و دکان‌داران برانگیختند به این علت که مطابق مواد امتیازنامه آنان از خرید و فروش تنباکو منع شدند. و چون تنباکوی درجه ۲ و ۳ یعنی غیرصادراتی را در دست داشتند، کمپانی محصول را روی دست‌شان گذاشت و نخرید و در نتیجه این گروه را به بیکاری و ورشکستگی کشاند و جنبش تنباکو در گرفت»^{۴۲}.

در نتیجه چنان که روشن گشت نه تنها رهبری انقلاب توتون و تنباکو با معممین نبود، که دستگاه رهبری شیعه با شاه قاجار و حکومتش و همچنین با دول بیگانه و در پی منافع آن‌ها، همکاری و یاری رسانیده بود. روی هم رفته "متولیان دین عربی" در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله ایران هرگز در پی منافع ملی جامعه نبودند، بلکه آنچه آن‌ها خواهانش بودند، قدرت بیشتر و منافع شخصی خود بود و در راه رسیدن به این مقصود از سرسپردگی و همکاری با بیگانگان و دول استعمارگر، کوچک‌ترین باکی نداشتند.

فهرست منابع:

۱. ناطق، هما، بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو (برپایه‌ی آرشیو امین‌الضرب)، انتشارات خاوران، چاپ اول، بهار ۱۳۷۱، صفحات ۲۵ و ۲۶
۲. همانجا، صفحه ۲۶
۳. همانجا، صفحه ۳۰
۴. همانجا، صفحه ۳۱
۵. همانجا، صفحه ۳۳
۶. بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، یاد شده صفحه ۷۳
۷. همانجا، صفحه ۷۴
۸. همانجا، صفحه ۷۵
۹. همانجا، صفحه ۷۶
۱۰. همانجا، صفحه ۷۷
۱۱. بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، یاد شده، صفحه ۷۷
۱۲. همانجا، همان صفحه
۱۳. همانجا، صفحه ۸۸
۱۴. همانجا، صفحه ۸۷
۱۵. همانجا، صفحه ۹۰
۱۶. همانجا، صفحه ۹۰
۱۷. همانجا، همان صفحه
۱۸. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، مقدمه و فهارس: ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۲۵۳۶، صفحه ۶۷۷، جمعه ۱۱ جمادی‌الاول، سنه ۱۳۰۷ قمری.
۱۹. بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو، یاد شده، صفحه ۹۳
۲۰. همانجا، صفحه ۱۰۹
۲۱. آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، چاپ اول، انتشارات پیام، صفحه ۳۵
۲۲. همانجا، همان صفحه
۲۳. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحات ۳۵ و ۳۶
۲۴. همانجا، صفحه ۳۶
۲۵. همانجا، همان صفحه
۲۶. همانجا، صفحات ۳۶ و ۳۷
۲۷. همانجا، صفحه ۳۷
۲۸. همانجا، همان صفحه
۲۹. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۳۷

۳۰. همانجا، صفحه ۳۸
۳۱. همانجا، صفحات ۳۸ و ۳۹
۳۲. همانجا، صفحه ۳۹
۳۳. همانجا، همان صفحه
۳۴. هما، ناطق، الفبا، یادشده، صفحه ۵۱
۳۵. آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۳۰
۳۶. همانجا، صفحه ۳۱
۳۷. الفبا، یاد شده، صفحه ۵۲
۳۸. همانجا، همان صفحه
۳۹. همانجا، همان صفحه
۴۰. همانجا، صفحات ۵۲ و ۵۳
۴۱. الفبا، یاد شده، صفحه ۵۳
۴۲. همانجا، همان صفحه

ای اهل ایران، اگر از نشئه‌ی آزادیت
و حقوق انسانیت خبردار بودی، متحمل این
نوع عبودیت و رذالت نمی‌شدی....

فتحعلی آخوندزاده

«عصر مشروطیت»

در نیمه‌ی دوم دوران سلطنت ناصرالدین شاه، به علت سفرهای شاه به فرنگ
رابطه‌ی ایرانی‌ها با ممالک اروپایی به‌طور ترمزناپذیری برقرارگشت و در نتیجه بخشی
از جامعه ایران با رشد و پیشرفت این کشورها آشناگشته و به روشنگری پرداختند. حال
آن که چرا این روشنفکران و روشنگران و مصلحان ارجمند نتوانستند آن‌طور که باید
از عهده‌ی وظیفه تاریخی خود برآیند و بدان درجه از موفقیت دست نیابند، عللی
داشت که مهمترین آن این بود که، یا این طلایه‌داران تفکر در زیر سایه‌ی سهمناک
و تیغ خونریز پاسداران مذهب قرون وسطایی، مجال بالیدن نیافتند و یا خود گرفتار و
متأثر از اندیشه‌های واپس‌گرایانه‌ی مذهبی بودند. برای درک بهتر این مطلب، مروری
می‌کنیم بر اندیشه پنج تن از سرآمدان روشنفکران و روشنگران دوران پیش از انقلاب
مشروطه. این پنج تن عبارتند از: "میرزا فتحعلی آخوندزاده"، "میرزا طالبوف تبریزی"،
"میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله"، "سید جمال‌الدین اسدآبادی یا (افغانی)"، و "میرزا
آقاخان کرمانی". که به باور اغلب تاریخ‌نگاران ما، این پنج تن از پایه‌گذاران انقلاب
مشروطیت ایران بوده‌اند. در سطور زیر، انگیزه‌ی روشنگری و تأثیر این روشنفکران بر

جامعه و میزان موفقیت‌شان را واری می‌کنیم.

میرزا طالبوف تبریزی و ملکم‌خان ناظم‌الدوله را می‌توان در یک مجموعه بررسی کرد. ولی از آنجایی که جمال‌الدین اسدآبادی و آقاخان کرمانی و فتحعلی آخوندزاده، هرکدام به چهره و مقام تاریخی متفاوتی ظاهر شده‌اند. از این رو به این سه شخصیت جداگانه خواهیم پرداخت.

طالبوف و ملکم در دوران سلطنت ناصرالدین شاه زندگی می‌کردند و انگیزه روشنگری آن‌ها روند اضمحلال و فلاکت ایران بوده است.

طالبوف می‌نویسد:

«چه‌ل‌کروور نفوس خود را زنده پنداشته‌اند و حال آن‌که جسَد ملیت ایشان... کمتر از نقطه ذره بینی شده است. اخلاق فاسده، عمومی است. که غیر از سکنه این خاک، هوای محیط و نبات این مملکت را فاسد و مسموم ساخته».

طالبوف یکی از دلایل پیشرفت غربیان را در وطن پرستی آن‌ها می‌یابد، در صورتی که ایرانی‌ها با آن بیگانه هستند:

«در کشورهای مغرب... از فقیر و غنی معنی "حُبّ وطن" را در مسلک واحد

* - میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی از گویندگان و نویسندگان نوگرای ایران و از معماران فکری جنبش مشروطه‌خواهی ایران بود. وی در خانواده‌ی متوسط پیشه‌وری در محله‌ی سرخاب تبریز در سال ۱۲۵۰ قمری به دنیا آمد. در شانزده سالگی به تفلیس که آن زمان کانون انقلابیون و روشن‌اندیشان بود رفت. و زبان و ادبیات روسی را آموخت و از این طریق با دانش و معارف جدید غربی آشنا شد. طالبوف در دانش اجتماعی و سیاسی در درجه‌ی اول به آثار متفکران فرانسوی و انگلیسی قرن هجدهم و نوزدهم توجه داشت و به اسم و رسم از آن‌ها نام برده است. وی با زبان و ادبیات وسیع ترکی بزرگ شده بود، زبان فارسی را در مکتب یا مدرسه فرا گرفته بود. نثر فارسی او ساده و زبان‌دار است. این اندازه عربی می‌دانست که عبارات و احادیثی را به جا بیاورد. جالب توجه است که همه آثارش را از ۵۵ سالگی به بعد نوشته است. در سال ۱۳۱۷ به تهران آمد و به سفر عتبات و حج رفت. در سال ۱۳۲۴ از تبریز به نمایندگی مجلس شوری ملی انتخاب شد که نپذیرفت. او از یاری دادن به هم‌میهنان تنگدست سرگردان که در خطه‌ی قفقاز کم نبودند، دریغ نداشت. در بیان اندیشه‌های اجتماعی روی هم رفته دلیر بود. وی در سال ۱۳۲۹ درگذشت.

فهمیده اند^۲». ولی «ما ایرانیان جزو هزار بدبختی دیگر از "محبت مقدسه‌ی وطنی" بیگانه گشته ایم^۳».

طالبوف علت را متوجه گشته، اما معلول را درک نکرده است. چراکه در این هنگام ایرانیان دیگر "ملت ایران" نبودند، بلکه به "امت اسلام" بدل گشته بودند. یعنی مذهب‌زدگی جامعه مانع بیدار شدن عرق ملی شده بود.

طالبوف "ناپاکی جسمانی" را قرینه‌ی "آلایش معنوی" می‌شمرد و بدین شناخت نیز دست می‌یابد که علت "ناپاکی جسمی" فقر نیست، بلکه آلودگی فرهنگی است و چنین می‌نویسد:

«قرینه‌ی آلایش معنوی ما ناپاکی جسمانی است. زندگی روزمره‌ی تقریباً تمام طبقات، دارا و ندار، در کثافت‌کده می‌گذرد. علتش فقر نیست، فرهنگ اجتماعی است. حمام که برای نظافت ساخته شده کانون کثافت است، خزینه‌ی حمام که برای پاکی است محفل نشو و نمای میکروب‌های هرگونه امراض، مطبخ کثیف‌تر از "تون" حمام، مسافرخانه همسایه طویله‌ی دواب است پر از عقرب و رطیل و ساس و شپش که جست و خیز می‌کنند. از پوشاک بگوئیم: پیراهن تا سجاغ، چرک و سیاه‌نگردد عوض کردنش جایز نیست، جوراب تا ننگند نباید از پای بیرون آورد، دستمال که صدبار دماغ را پاک کرده‌اند لفافه‌ی میوه و سبزی است که از بازار می‌خرند... اعیان و تجار ایوان منقش می‌سازند و چلچراغ آویزان می‌کنند اما از ده قدمی‌اش عفونت صادر می‌شود. روزی بیست من برنج می‌پزند اما صابون در مطبخ حکم اکسیر است، لحاف مخمل و اطلس می‌دوزند اما بوی عرق آن خواب را بر هر جنبه‌ای حرام می‌کند^۴».

البته واضح و مسلم است که مقام و اهمیت یک روشنگر اجتماعی بیشتر در آن است که ابتدا نشان دهد چگونه می‌توان از بن‌بست اجتماعی بیرون رفت و نظریات او تا چه حد در بهبود اوضاع مؤثر است، وگرنه انتقاد از گرفتاری‌های جامعه، نه تنها تأثیر مثبت ندارد بلکه برشمردن ناتوانی‌ها و ضعف‌ها به خودی خود مخرب است، نه

سازنده، چنان که در طول تاریخ معاصر رهبری شیعه، اغلب قدرت طلبی و ستیزه جویی خود را در پشت انتقاد و خرده گیری از هرکس و هر چیز پنهان ساخته است.

متأسفانه باید گفت: بیشتر روشنگران ما نیز به دلیل مذهب زدگی شان در بیان انتقادات جسورانه تر بوده اند تا ارائه راه برون رفت. این ضعف را در آثار طالبوف نشان می دهیم. طالبوف در انتقاد وضعیت موجود می نویسد:

«هیئت وزراء برپا ساخته ایم ولی آن اسم بی مسماست. نه دستگاه وضع قانون داریم، نه مدرسه ی تعلیم قانون،... تجارت ما اقتضای داشتن وزارت تجارت نمی کند، نه معارف ما وزارت معارف و نه قشون ما احتیاج به وزارت لشکر دارد. صدارت ما "مسند بی سند" است و دستگاه ظلم و استبداد همچنان پابرجا... پیش از این "معرب" بودیم، حال به دوره ی تقلید فرنگیان رسیده ایم... آنان که از فرنگستان بازگشتند،... به نشر اراجیف و تقبیح سنت های نیاکان روی آوردند،... گروه تربیت یافتگان جدید هم که به وطن آمدند یا "معلم احمق" شدند و یا بیکار و سرگردان در کوچه های پایتخت پرسه زدند... برای مملکت اشخاص عالم لازم است و برای تربیت آنان باید مدارس عالی ترتیب داد که نوباوگان به فرنگستان نروند و فرنگی مآب برنگردند بلکه در خیال ترقی ملت، خود را مسئول بشناسند».

طالبوف متوجه ی این امر نیست که فرنگ رفتگان ما، خود به دلیل شیعه زدگی، ناتوان از آموختن بوده اند و در ایران "ارباب عمائم" یعنی پاسداران جهل و خرافات، آن ها را به بی کاری و سرگردانی کشاندند. وانگهی وی روشن نمی کند که آموزگاران این "مدارس عالی" را باید از کجا بی یابند و از کدام سرچشمه ی اندیشه باید بنوشند؟ روی هم رفته طالبوف گرفتار درهم اندیشی است، زیرا از سویی خواهان پیشرفت و ترقی ایران است و از سوی دیگر گرفتار اندیشه های واپس گرایانه، چنان که می نویسد:

«وقت است که ما قدری خدا و رسول را بشناسیم، معنی احکام را بدانیم، بدعت و تحریف را از اصلاح و تکمیل فرق بدهیم!»

وی به حقوق دگراندیشان و اقلیت‌های مذهبی چندان توجهی ندارد و می‌نویسد:

«ایران یک مملکت، یک ملت، یک مذهب است که احتیاج و منافع‌شان واحد و واحد است»^۷.

روی هم رفته باید گفت: که روشننگری طالبوف و ملکم، چون از مقابله با عامل اصلی عقب‌ماندگی ایران یعنی "مذهب" طفره رفته‌اند، چندان مفید واقع نگشت. نمونه‌ی بارزتر ملکم خان است.

ملکم خان^۸ پسر میرزا یعقوب‌خان مترجم زبان روسی بود که در ۱۰ سالگی پدرش وی را برای تحصیل به اروپا فرستاد^۹. ملکم جمعاً ۲۱ سال از عمر خود را در ایران به سر برد. وی با آن‌که به دلیل دانستن زبان‌های خارجی به شدت مورد نیاز دربار بود، ولی برای آن‌که ناصرالدین شاه او را بپذیرد می‌بایست به دین اسلام مشرف می‌شد.

ملکم تازه مسلمان در اسلام‌نمایی چنان تلاش می‌کرد، که وقتی شنید پدرش را در اسلامبول در قبرستان ارامنه به خاک سپرده‌اند، از ایتالیا به اسلامبول رفت و جسد پدر را به قبرستان مسلمانان انتقال داد^{۱۰}. وی کوشش می‌کرد پیشرفت‌های غرب را در لفافه‌های اسلامی به خورد مردم دهد. و آن‌جا که از ضرورت قانون برای جامعه سخن می‌گوید، می‌گوید ثابت کند که گفته‌هایش با شریعت منطبق است و خاستگاه قوانین جدید را در اصول اسلام باید جست و می‌نویسد:

«وقتی در این باب با علمای فرنگستان حرف می‌زنیم، معلمین معروف... می‌گویند: بدبختی ملل اسلام در این است که اصول بزرگ اسلام را گم کرده‌اند. همین آزادی

* - "میرزا ملکم‌خان" یا "ملکم‌خان" (۱۸۲۳-۱۹۰۸) ارمنی‌زاده‌ای است که ظاهراً به دین اسلام گرویده است. از سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۸ که سال درگذشت اوست زندگی‌اش در فعالیت‌های سیاسی و دیپلماتیک سپری شد. از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۹ سفیر ایران در لندن و از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۸ سفیر ایران در ایتالیا بود. مؤسس خط تلگراف در ایران ۱۸۵۸، لژ ماسونی ۱۸۵۹ هموست ملکم در حدود ۲۸ اثر تألیف نمود که در تمام این آثار تأثیر ولتر، روسو، منتسکیو و به‌ویژه کنت و استوارت میل مشاهده می‌شود. اما تأثیر این متفکران بر ملکم تنها در حوزه‌ی آراء سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است به معنی دیگر ملکم نه فیلسوف و نه جامعه‌شناس، بلکه سیاستمدار بود.

کلام و قلم که کل ملل متمدنه اساس نظام عالم می‌دانند، اولیای اسلام به دو کلمه‌ی جامعه برکل دنیا ثابت و واجب ساخته‌اند: "امر به معروف و نهی از منکر"^{۱۱}!

ملکم در اسلام پناهی تا بدانجایی پیش می‌رود که هما ناطق می‌نویسد:

«نخستین طرح حکومت اسلامی با شعار "الله اکبر" به یاری نیروی "حزب‌الله" به دست ملکم آفریده شد و برای اولین بار چنین واژه‌هایی به مدونات سیاسی ایران راه یافت»^{۱۲}.

البته در طرف دیگر، قدرت تهاجمی و فلج‌کننده‌ی حاکمیت شیعه را نباید در مقابل این "روشنگران" فراموش کرد. زیرا این حاکمیت، همین روشنگری ناقص را نیز نمی‌توانست تحمل کند. چنان که کسروی می‌نویسد: «برخی از ملایان، چنان که شیوه‌ی ایشان بود، طالبوف را "تکفیر" کرده و مردم را از خواندن کتاب‌های او باز می‌داشتند»^{۱۳}.

ملکم هم با تمام اسلام‌نمایی‌هایش، ارمنی‌زادگی‌اش از سوی ملایان هیچ‌گاه بخشوده نشد و از این که ناصرالدین شاه «از هر جهت از او راضی بود و او را "نوکر خوب و بامعنی" خود می‌خواند»^{۱۴} سخت مورد تنفر رهبری شیعه قرار گرفت. ملکم خان در همان ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه با برپا داشتن "فراموشخانه" تلاش کرد اندیشه‌های تجدد جویانه و قانون‌خواهی را در بین جناح مترقی دربار رسوخ دهد. داوری درباره‌ی "فراموشخانه" از حوصله‌ی این نوشتار خارج است. اما نکته حائز اهمیت آن است که اعضای آن توسط توطئه معممین مورد غضب شاه قرار گرفتند.

دولت‌آبادی می‌نویسد: «می‌شنوم یکی از روحانیون بزرگ و طماع... برای اکتشاف حقیقت این امر به تزویر وارد شده شاه را از عاقبت این کار وحشتناک نموده است»^{۱۵}.

اهل دین خود دلیل این توطئه‌چینی را چنین بیان می‌کند:

«کار ایران به جایی رسیده که ترسا بچه‌ی باده فروش... به خیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده و با چند از رجال ساده‌ی هم مشرب باده با هم ساخته، پادشاه را به قانون فرنگیان ترغیب نموده است. شگفت این که "افسانه و افسون" او بر دل شاه اثر نهاده و سخن او را "الهام غیبی و تائید ربانی" دانسته و سلطنت را "به فکر قوائد فرنگیان" انداخته، نکند حیل‌ه‌ی این مرد بگیرد و فتنه در مملکت حادث شود»^{۱۵}.

به غیر از تسلط فلج‌کننده‌ی رهبری شیعه، آنچه نفوذ همین روشنگری‌های محدود را غیرممکن می‌ساخت، این واقعیت دردناک بود که رفتار و کردار این روشنگران با گفتارشان چندان همخوانی نداشت. چنان که طالبوف برای اقدام هرکاری از جمله شرکت در مجلس شورای ملی "استخاره" می‌کرد!^{۱۶} دردناک‌تر کارهای میرزا ملکم‌خان بود که «از ۷۷ سال عمر خود ۴۰ سال را به درستی در خدمت دیوان و در طلب نشان و لقب و امتیاز و مقام گذارند»^{۱۷}.

ملکم زمانی مخالف دولت شد و روزنامه‌ی "قانون" را منتشر کرد که مورد غضب ناصرالدین شاه واقع گشت و مقام و منصبش را از دست داد. ماجرا از این قرار بود که در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ، ملکم موفق شد امتیاز لاتاری و تأسیس قمارخانه در ایران را به نام خود بگیرد. اما این امتیاز به تحریک صدراعظم* و مخالفت معممین لغو شد و ملکم امتیاز باطل را در برابر ۲۰/۰۰۰ لیره به شرکت انگلیسی فروخت و کارش به دادگاه کشید، از این تاریخ (۱۶ مارس ۱۸۹۰)** ملکم تمام القاب خود را از دست داد و در صدد انتقام برآمد و نامه‌ی تهدیدآمیزی به صدراعظم نوشت و به دنبال آن نخستین شماره‌ی "قانون" را در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ منتشر کرد^{۱۸}. لازم به توضیح است که بیشتر مقالات پرمغز و آگاهی‌دهنده‌ی نشریه‌ی "قانون" از میرزا آقاخان کرمانی بود. چنان که به انتقاد از "قانون" به ملکم‌خان نوشت:

* - در این هنگام "میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان" معروف به اتابک اعظم، صدراعظم ناصرالدین شاه بود.

** - در کتاب "نامه‌های تبعید، میرزا آقاخان کرمانی" نوشته هما ناطق، تاریخ (۱۶ مارس ۱۸۹۰) نوشته شده، ولی تصور می‌رود این تاریخ درست نباشد چون ملکم‌خان امتیاز لاتاری در (۱۲ ژوئیه ۱۸۸۹) از ناصرالدین شاه گرفت.

«که هدف آن نشریه، پیش از شعار دادن و فحاشی کردن، باید آگاهی بخش باشد... روزنامه‌ی "قانون" از روی دلیل و سیاست و پولتیک حرف نمی‌زند تنها فحش می‌دهد. دیگر این که قوت و شعشه عبارات آن نشریه کم است...»^{۱۹}.

اما پس از گذشته شدن میرزا آقاخان کرمانی توسط حکومت ایران، رویه‌ی ملک‌مخانی این بود که «نخست روزنامه‌ی "قانون" را برای مدتی برچید. یعنی از شماره ۲۹ به بعد تعطیل کرد. توگویی که نه خانی آمد و نه خانی رفت... منتظر ماند تا ببیند باد از کدام سمت می‌وزد و عاقبت کار چه می‌شود.

شماره جدید، به نام نامی مظفرالدین شاه جوان بخت آغاز شد... چنین بود که ملک‌مخانی القاب و مناصب خود را پس گرفت و "قانون" را تعطیل کرد»^{۲۰}!

بنابراین از سویی روشنگران ما فاقد ویژگی‌های بودند که برای یک مصلح و آموزگار اجتماعی لازم است و از سوی دیگر چون این روشنگران خود قادر نبودند به‌طور قاطع به مذهب مسلط بر جامعه پشت کنند و تنها به انتقاد از وضع موجود بسنده می‌کردند، در نتیجه راهنمایی‌های درستی را هم که ارائه می‌دادند به مرداب "تفکر اسلامی" سرازیر می‌گشت.

در رابطه با میرزا آقاخان کرمانی و سیدجمال‌الدین اسدآبادی، چنان که پیش‌تر اشاره شده. این دو در طیف روشنگران پیش از انقلاب مشروطه در عصر قاجار از مقام تاریخی متفاوتی برخوردارند. میرزا آقاخان کرمانی را به‌درستی از "نادره‌های زمان خود دانستند که در سیر افکار مقام بزرگی داشته است"^{۲۱} وی «نمایندگی کامل عیار فرهنگ ایرانی است»^{۲۲}، در حالی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی در کل به اشتباه در زمره‌ی این شخصیت‌ها شمرده شده است. هر چند که دست تاریخ برای مدت کوتاهی این دو را در کنار هم قرار داد!

سیدجمال‌الدین اسدآبادی "کابلی" معروف به افغانی، در کل خود را ایرانی نمی‌دانست^{۲۳}. و به طوری که خود حکایت می‌کند خانواده‌اش در افغانستان زندگی

می کردند^{۲۴}. ولی با این حال حامیان ایرانی اش در اثبات این که وی ایرانی و متولد اسدآباد همدان است رساله‌ها نوشته‌اند! به هر روی نه زادگاه اش مشخص است و نه این که تا ۲۸ سالگی کجا بوده و چه می کرده است^{۲۵}.

در بزرگ‌نمایی وی نه تنها پاسداران اسلام در ایران و هند و عثمانی و مصر ستایش‌ها از او کرده‌اند، بلکه تاریخ‌نگاران ایرانی نیز بدین توهم دامن زده‌اند. فریدون آدمیت درباره‌ی او می‌نویسد:

«گرچه افکار و کارنامه سیاسی اش انضباط درستی ندارد... شاگردانش در مصر و هند او را می‌پرستیدند. در هند وی را "آزاد اندیشی از نوع آزاداندیشان فرانسوی و سوسیالیست" و مبلغ آئین آزادی و برادری، مساوات می‌شناختند^{۲۶}». به دلائلی که خواهیم دید باید گفت: بیچاره شاگردانش در هند و مصر.

روی هم رفته سیدجمال‌الدین مرد با استعدادی بوده چنان که دولت‌آبادی می‌نویسد:

«نظر بحدوت ذهن و قوت حافظه‌ای که داشت از هر خرمن خوشه‌ای برمی‌داشته و در موقع خود بکار برده نمایش می‌داده است^{۲۷}».

آن چه مسلم است آن است که "جمال‌الدین افغانی" از سوی دولت بریتانیا مأموریت یافت تا در مشرق زمین خلافت اسلامی برپا کند^{۲۸}. در واقع این یک طرح عظیم و مطالعه شده‌ای بود برای استقرار نفوذ استعمارگران که به عنوان امپراطوری اسلامی پیشنهاد شده بود و چنانچه به مرحله‌ی اجرا می‌رسید همه‌ی کشورهای مسلمان از شمال آفریقا گرفته تا دیوارهای چین مجتمع شده و با دست افزار مذهب آن چنان که در هند و مصر و ایران تجربه نشان داده بود به خدمت استعمار درمی‌آمدند. ابتدا سیدخواست ناصرالدین شاه را برای تشکیل یک امپراطوری اسلامی بفریبید. وی با ناصرالدین شاه در سفر اروپا ملاقات نمود^{۲۹} و "قاپ او را دزدید". احتمال نمی‌رود که شاه به او وعده‌ی صدارت اعظم را داده باشد. با این حال جمال‌الدین با این عنوان به روسیه رفت و به مذاکره و معامله با روس‌ها مشغول شد! هنگامی که سفارت

روس از دولت ایران در این باره پرسید، «جوابی که شنید، حاصل اش انکار این مسئله است که کسی به سید مأموریتی داده باشد یعنی هر چه گفته خودسرانه بوده است»^{۳۰}. ناصرالدین شاه پس از بازگشت از اروپا از این جسارت سید به خشم آمد و وی را که در شاه عبدالعظیم بست نشسته بود از ایران اخراج و به بصره تبعید کرد^{۳۱}.

بنابراین در ایران تیر سید به سنگ خورد. پس از آن جمال‌الدین از بصره به انگلستان رفت و بعد از مدتی اقامت در لندن در پی اجرای این مقصود به عثمانی مسافرت نمود^{۳۲}.

موفقیت بزرگ سید در عثمانی بود زیرا در آن جا سلطان عبدالمجید «که در خیال اتحاد اسلام ساعی بود به امید استفاده از فعالیت سید و نفوذ او در ممالک اسلامی او را در جوار خود جا داد»^{۳۳} تا همه‌ی کشورهای مسلمان (حتی شیعه مذهب) را زیر "لوی اتحاد اسلامی" جمع‌آوری کند و دستگاه خلافت اسلامی را بار دگر زنده نماید.

در عثمانی جمال‌الدین انجمنی تشکیل می‌دهد که «از طرف این انجمن غریب چهارصد مکتوب به تمام ممالک شیعه مذهب فرستاده می‌شود و بعد از چندی نزدیک دویست جواب به فارسی و عربی و غیره مساعد با مقصود به انجمن رسید و... سلطان از شدت خوشحالی سید را در آغوش کشیده صورت او را بوسید»^{۳۴}.

در واقع پرداختن به فعالیت‌های سیاسی سید جمال‌الدین افغانی در حوزه‌ی ملاحظات نگارنده نیست. تنها همین بس که در مدت سی سال زندگی فعالش هر جا که بوده، در افغانستان، هند، عثمانی، مصر، ایران، سودان، در درگیری‌های سیاسی دست داشته است و مسئله پرسش‌انگیز این است که، با کدام پشتوانه‌ای به چنین فعالیت‌هایی دست می‌زده و با کدام سرمایه‌ای به این کشورها از جمله روسیه، فرانسه، آلمان، انگلیس سفر می‌کرده و مقیم می‌گشته؟ نکته بسیار مهم و حائز اهمیت این که "مورخینی" که در برابر نفوذ استعمار آن چنان حساسیت از خود نشان داده‌اند که هر دولت‌مرد ایرانی را

که با خارجی تماس داشته، او را عامل استعمار دانسته‌اند. به سیدجمال‌الدین افغانی که می‌رسند، چون وی در پی برقراری "خلافت اسلامی" بوده است به یکباره دچار کورچشمی گشته‌اند! قدر مسلم آن‌چه تاریخ درباره سیدجمال‌الدین به ما می‌گوید، این است که وی بدون تردید نه تنها رئیس حزب برادران ماسونی (کوکب شرق*) بوده است که اعضای آن به ۳۰۰ تن می‌رسیده^{۳۵}، بلکه سه بار به انگلستان سفر کرد و یک بار به دعوت نخست‌وزیر انگلستان مدت سه ماه میهمان حکومت انگلیس بود و با نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه و وزیر هندوستان و وزیر مختار انگلیس در ایران و سایر مقامات بلند پایه دولت مزبور در باب اتحاد میان "عالم اسلامی و دولت انگلیس" مذاکره نموده است^{۳۶}!

چنان‌که اشاره گشت کورچشمی "مورخین" بیشتر در دفاع از سید در ارتباط با "جنبش اتحاد اسلامی" ناشی می‌گردد که هدف سیاسی آن، یعنی الحاق ایران به خلافت عثمانی، که در واقع کاملاً در جهت مخالف منافع ملی ایران قرار داشت. بنابراین ستایش گران جمال‌الدین افغانی باید از این لحاظ پاسخ‌گوی ملت ایران باشند.

اصولاً به چه معیاری می‌توان او را روشنگر و یا مصلح اجتماعی دانست؟ حقیقت امر آن است که عملکرد سیاسی سیدجمال‌الدین او را در ردیف لورنس عربستان و ادوارد براون، از زمره‌ی کارگزاران سیاست انگلیس در خاورمیانه قرار می‌دهد و مستعمره کردن این حکومت‌ها، و دامن زدن به توهم درباره‌ی اسلام که هدف اصلی این سیاست بوده است.

متأسفانه اغلب، این روشنفکران چپ ایران بودند، که بعداً ستیزه‌جویی و اسلام پناهی مخرب او را، نشان انقلابی‌گری‌اش دانسته‌اند! بطوری که احسان طبری با آن‌که به اسرارآمیز بودن او اشاره دارد باز هم شخصیت سیاسی او را در جهت ترقی و انقلاب خلق، ستایش می‌کند^{۳۷}!

* - حزب "کوکب شرق" در مصر تشکیل شده بود که از محافل فراماسونی بود و سیدجمال‌الدین افغانی در سال ۱۸۷۸ میلادی به ریاست این حزب انتخاب گردید.

بنابراین بر پایه‌ی داده‌های تاریخی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) در طیف روشنگران پیش از انقلاب مشروطه قرار نداشت.

اما میرزا آقاخان کرمانی^۲، بنیان‌گذار روشنگری در ایران، یکتا مورخ سده‌ی گذشته

* - میرزا عبدالحسین خان مشهور به میرزا آقاخان کرمانی (۱۸۹۶-۱۸۵۴ م) در خانواده‌ای سرشناس و نسبتاً صاحب مکتب و اهل علم و عرفان در قصبه‌ی مشیز از دهات بلوک بردسیر کرمان متولد شد. وی نماینده کامل عیار فرهنگ ایرانی است. تحصیلات اصلی خود را در کرمان تمام کرد ادبیات فارسی و عربی، تاریخ اسلامی و ملل و نحل، فقه و اصول و احادیث، ریاضیات، منطق، حکمت و عرفان، و طب قدیم را به شیوه‌ی آن زمان آموخت. همچنین زبان فرس قدیم و زند و اوستا و پهلوی را تحصیل کرد. نقاشی هم می‌کرد و نقشه‌ی جغرافیا و اسطرلاب را خوب می‌کشید. وی تا ۳۰ سالگی در کرمان زندگی کرد، میان میرزا آقاخان و حکومت کرمان اختلاف افتاد. تن به زورگویی نداد و ناچار کرمان را ترک کرد و مدتی در اصفهان و سپس در تهران و مشهد و رشت سرگردان بود. سرانجام عازم اسلامبول گردید (۱۳۰۳ ق). در اسلامبول زبان انگلیسی را بیشتر آموخت، زبان ترکی اسلامبولی را هم یادگرفت و زبان فرانسوی را نیز تکمیل کرد و این کلید تازه‌ای بود که دنیای دانش و هنر جدید را به روی او گشود، آثار اندیشه‌گران عصر روشنایی را مطالعه کرد و در آرای فلسفی و علمی قرن هجدهم و نوزدهم تعمق نمود.

این دوره‌ی نمو شخصیت عقلانی و قریحه‌ی هنرآفرین میرزا آقاخان است. تحول فکری او همه‌جانبه بود، از قلمرو سخنوری ادبی دست کشید و به مکتب رئالیسم پیوست و به یک معنی از تقلید پیشینیان روی برتافت و به ولتر و روسو روی آورد. در اقلیم حکمت از فلسفه اولی برید و به فلسفه‌ی مادی و اصالت طبیعت گرائید. از بحث در مجهولات ذهن خسته شد، و داعی مذهب عقل گردید. به سنت تاریخ‌نویسی پشت پا زد، به تفکر در علل ترقی و تنزل ملل و فلسفه‌ی تاریخ پرداخت. در تمام رشته‌های هنر و دانش و فن، محور اندیشه‌هایش ترقی هیئت اجتماع بود. فقط روح بزرگ ناسیونالیسم او بود که روی هم رفته دست نخورده ماند. وی مدتی در روزنامه اختراک در اسلامبول چاپ می‌شد و مخفیانه در ایران توزیع می‌شد مقالات انتقادی می‌نوشت و پس از آن با میرزا ملکم‌خان در انتشار روزنامه‌ی قانون و نشر مرام مکتب آدمیت همکاری داشت. به دلیل فعالیت‌های سیاسی آقاخان، دائماً حکومت ایران از حکومت عثمانی می‌خواست که او را دستگیر کرده و تحویل دولت ایران دهند. سرانجام پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه سفیر ایران در عثمانی با دسیسه‌ای که به کار بست توانست سلطان عبدالمجید پادشاه عثمانی را نسبت به میرزا آقاخان و دو یار دیگرش شیخ‌احمد روحی و خیرالملک بدگمان سازد، در نتیجه دولت عثمانی در ذیحجه‌ی ۱۳۱۳ هر سه نفر را به دست مأموران سرحدی ایران سپردند و در هفته‌ی اول صفر ۱۳۱۴ هر سه نفر را در تبریز باغ اعتضادیه شبانگاه زیر درخت نسترن سر بریدند. رشته‌ی حیات میرزا آقاخان در ۴۳ سالگی ناگاه بریده شد. وی به غیر از مقالاتش در روزنامه‌ی اختر تعداد ۲۰ کتاب و رساله تألیف و ترجمه کرده است. که نخستین اثر او کتاب رضوان است این کتاب اثر ادبی است که در ۲۵ سالگی آن را در کرمان به تقلید گلستان سعدی نوشته و آخرین اثر او کتاب ریحان بوستان افروز می‌باشد که گفتارش وسط یکی از حکایت‌ها قطع شده است معلوم است با دستگیری خود و یارانش آن را برای همیشه نیمه‌کاره گذارده. یکی از پرمایه‌ترین اثرات او "آینه سکندری" است که جلد نخست آن تاریخ ایران را از آغاز تا زوال ساسانیان و پیدایش اسلام نوشته و آن اولین تاریخ جدید علمی ایران باستان است به قلم یک مورخ ایرانی مبتنی بر مطالعات خود و تحقیقات دانشمندان اروپا. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی وی نگاه کنید به کتاب (اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، نوشته دکتر فریدون آدمیت، صفحات ۱۳ تا ۴۸)

و منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت است. «از کلامش سراسر حکمت میترا بدو روح فلسفه‌ی ترقی‌پذیری و خوشبینی و انسان‌دوستی قرن نوزدهم آمیخته با فلسفه‌ی افلاطونی در آن نمایان است»^{۳۸}. «در آثارش تأثیر ژرف عقاید منتسکیو، روسو، آگوست کنت و هربرت اسپنسر نمایان است. با افکار لاک و هابز هم آشنا بوده»^{۳۹}. میرزا آقاخان در اشاعه افکار مترقی اروپایی کوشش نمود و مهم‌تر آن‌که وی برخلاف روشنفکران دیگری که نام بردیم، به درستی این افکار را درک کرده بود. ارزش روشنگری میرزا آقاخان در درجه نخست نه طرح افکاری است که در آثار متفکران اروپایی نیز یافت می‌شود، بلکه در این است که سرچشمه و چگونگی برآمدن این افکار را در تاریخ و فرهنگ و مدنیت ایرانی نشان داده است. چنان‌که وی در نوشته‌های خود توضیح می‌دهد که چگونه سیر صعودی تاریخ و مدنیت ایرانی با تسلط اسلام متوقف و سپس به جاده‌ی نزول و انحطاط افتاده است. و می‌نویسد:

«آه آه که تازیان نه تنها همان تخت کیان و تاج کیکباد را گرفتند و بر باد دادند و نه [تنها] همان علم کاوایانی را سرنگون نمودند بلکه هر چه ملت ایران داشت به تاراج بردند و متدرجاً از ایشان ربودند. سلطنت و ثروت و سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش دین و خلق و خو و رنگ و رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش بلکه تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان بر باد دادند و در عوض آن همه عادات خوب و مرغوب، اطوار وحشی‌گری و ظلم و بی‌مروتی و بیکاری و تنبلی و بی‌رحمی و خونخواری و توکل بر مجهول مطلق و نمازهای به عجز و زاری و نیازهای بی‌ثمر برای معدوم صرف و روزه‌های بی‌معنی مضر پرمارث به جهت موهوم محض... عرب‌ها امانت داده و ودیعت سپردند»^{۴۰}. وی شیفته‌ی تاریخ هخامنشی است و به جهات عظمت و خاصه مقام تاریخی آن خوب پی برده است. آئین داد، اساس آزادی، احترام به عقاید دینی ملل مختلف، و قانون مشورت را در مملکت‌داری هخامنشیان می‌ستاید^{۴۱} و می‌نویسد:

«مقصود حقیر این است که از ابتدای سلطنت ایران گرفته، در هر عصر مقتضیات و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر... امروز برای ایران چنین تاریخی خیلی لازم است اگرچه از برای نویسنده‌ی آن خطر جان است ولی بنده جان خود را در این راه می‌گذارم»^{۴۲}.

میرزا آقاخان کرمانی تاریخ پژوهی است که علت عقب‌ماندگی و واماندگی ایران و ایرانی را از پیشرفت دریافته و آن را بیان کرده:

«افسوس افسوس از این ترقی معکوس ایران که پیدایشش از تازیان شده زیرا که وقتی بر ایران مستولی شدند به ضرب شمشیر آئین عربیت را بر اعناق [گردن‌ها] گذاردند و جمیع کتب فرس قدیم و علوم ایران را سوختند و در عوض قرآن بهم ریخته و بی‌سر و ته به آنان آموختند که یک جمله او را هیچ عجمی نمی‌فهمد، خواندن آن را ثواب شمرده "کفانا کتاب‌الله" [ما را کتاب خدا کفایت می‌کند] را بعوام القاء کردند. نتیجه‌ی این عمل این که امروزه در تمام ایران یک ورق تاریخ صحیح نیست و یک سطر علم مفید به حال ملت، چه از تجارت چه از صنعت و چه از سیاست و طبابت یا غیره موجود نیست»^{۴۳}. از آن جایی که محور اساسی تفکر تاریخی آقاخان در ستایش از فرهنگ، آئین و مدنیتی بود که در طول هزاران سال در ایران زمین رشد کرده بود و از هم پایداری این مجموعه را دلیل واقعی بازماندن ایران از پیشرفت می‌دانست، سبب گشت که هم عمامه بصران و هم برخی از روشنفکران اتهاماتی غیرواقعی به او بزنند. چنان که نظر او درباره‌ی اسلام به عنوان "فرهنگ قبایل بدوی" را به "عرب ستیزی" نسبت دادند. از جمله ملک‌الشعراى بهار می‌نویسد:

«فکر عرب ستیزی در ایران از او نشأت کرد»^{۴۴}.

در صورتی که میرزا آقاخان نه تنها از تعصب نژادی کاملاً بدور بود، بلکه همان چیزی را هدف می‌گیرد که اسلام‌زدهگان از غلبه بر آن عاجزند و آن همان اسلام شیعی ایرانی است. او درست همین اسلام را «درختی خشکیده و استخوانی پوسیده»^{۴۵} می‌یابد:

«تا کی انتظار قائم را می کشید که از جزیره خضراء دروغ درآید و شما را از این مدلت برهاند»^{۴۶}». برخی دیگر مانند "جلال آل احمد" ستایش آقاخان از فرهنگ و مدنیت ایران باستان را نشانه نژادپرستی او قلمداد می کند و او را "فاشیست" می خواند. «و در دلبری از آل عبا، خوانندگان را به خطرات اندیشه های میرزا آقاخان هشدار می دهد که "بدجوری" است زیرا این گونه افکار در مخالفت با روحانیت است»^{۴۷}». که این خود نمایانگر دشمنی "مذهب زدگان و عمامه بسران" با افکار ایران دوستانه ی اوست. که اتفاقاً همین دشمنی، مقام والای او را در دفاع از فرهنگ و مدنیت ایرانی تثبیت می کند.

در واقع میرزا آقاخان به درستی دلایل تکامل خردگرایی در اروپا را دریافته است که همانا تسلط بر باورهای مذهبی است و چنین می گوید:

«مسیحیان انجیل بی سر و ته را بوسیدند و بر طاق کلیسا نهادند و به دنیای علم و هنر قدم گذاردند و گرنه امروز "گداتر و فقیرتر و جاهل تر" از آن ها کسی نبود»^{۴۸}».

در حالی که این جنبه در ایران به علت تشکیل حکومت صفویه و برقراری مذهب شیعه نه تنها رشدی نکرد بلکه مسیر خلاف را طی نمود:

«حالا شما ظلم و ستم پادشاهان صفویه را که به دستیاری ملاهای نادان اساس سلطنت خود را در ایران خواستند پایدار نمایند و شیعه تراش شدند تصور فرمائید و عیب و ضرر و خساراتی که در سلطنت ایشان به ایرانیان رسیده ملاحظه نمائید تصدیق می فرمائید که آنچه صفویه کردند. چنگیزیان که سد سکندر را شکستند و بر ایرانیان تاختند و آن قدر خون ریختند و فتنه انگیختند به قدر پادشاهان صفویه که دماغ های ایرانیان را ضایع و باطل و عمر آن ها را مهمل و عاطل ساختند نبودند»^{۴۹}».

فعالیت های سیاسی آقاخان را می توان گفت: از اسلامبول و نوشتن مقاله در روزنامه "اختر"^{*} آغازگشت این روزنامه «چنان شهرت و اهمیتی در ایران و قفقاز و

* - "اختر" نخستین روزنامه ایرانی است که به سبک جدید در اسلامبول پایتخت عثمانی چاپ

عثمانی و هندوستان و عراق به دست آورد که در بعضی از نواحی قفقاز مردم عوام، که روزنامه خواندن را کفر و گناه می‌دانستند، خواص را که به خواندن آن اشتیاق داشتند "اختری مذهب" می‌خواندند^{۵۰}». مقالات انتقادآمیز آقاخان چنان خشم ناصرالدین شاه را برمی‌انگیخت که «گاهی پا بر زمین زده با تغییر می‌گوید آقاخان کرمانی، و لب‌های خود را می‌گزد و گاهی می‌گوید هرکس با آقاخان مکاتبه داشته باشد خانه‌اش را بر سرش خراب می‌کنم»^{۵۱}.

لازم به توضیح است که هنگامی که میرزا آقاخان در عثمانی بود مبارزات تبعیدیان ایران در آن کشور منحصر به دفاع از اسلام و مخالفت با دربار ناصری محدود می‌گشت. در حالی که فعالیت میرزا آقاخان بسیار فراتر می‌رفت. چنان‌که کتاب "سه مکتوب و صد خطابه" او، دو رساله‌ی انتقادی است به دین اسلام و حمله‌ی اعراب و آثار استیلای تازیان. وی در "سه مکتوب" بنیادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران را با توجه به سیر تاریخ مطالعه کرده، ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی را پروراند است^{۵۲}. به همین جهت دشمنی ملایان و پاسداران اسلام بر علیه او برانگیخته شد. هنگامی که وی کتابی در عقاید فرقه شیخیه و باییه نوشت، در اسلامبول بر او شوریدند که این شخص «دشمن دین و دولت و ملت است، باید او را سنگسار کرد»^{۵۳}.

به دلیل تنگ شدن میدان مبارزه بر میرزا آقاخان، سبب شد تا او جانب احتیاط را نگه دارد و آثارش را به نام دیگران منتشر نماید. خود میرزا آقاخان در این رابطه می‌گوید: «در اسلامبول امر مطبوعات خیلی سخت شده، حریت افکار و آزادی قلم برای کسی میسر نیست»^{۵۴}. از این رو نامه‌های خود را کمتر امضاء می‌کرد و بیشتر نام "حسین افندی" و یا "عبدالحسین" را به کار می‌برده، از جمله در رساله‌ی "انشاءالله و ماشاالله" که از شاهکارهای نویسندگی او می‌باشد و به زبان طنز خرافات دینی و اوهام

و منتشر شد. این روزنامه (در سال ۱۲۹۲ هـ ق) به مدیریت محمد طاهر تبریزی تأسیس گردید. نویسندگان "اختر" کسانی باغیرت و نیکی بودند و بسیاری از روشنگران و آزادی‌خواهان به نام آن روزگار مانند میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا مهدی خان تبریزی (بعداً ناشر حکمت در قاهره) میرزا علی محمدخان کاشانی (ناشر ثریا و پرورش) با این روزنامه همکاری نزدیک داشتند.

پرستی همه ادیان را دست انداخته است، نام خود را مکتوم داشته است.^{۵۵} «این که اغلب "انشالله و ماشالله" را منسوب به میرزا ملکم خان نموده‌اند نیز هیچ صحیح نیست. میرزا یحیی دولت‌آبادی هم نوشته که میرزا آقاخان رساله‌ی مزبور را در عثمانی نوشته^{۵۶}». و همین‌طور سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ را با نام تاجری به اسم زین العابدین مراغه‌ای نوشته. اما برای همه روشن بود که نویسنده‌ی آن، میرزا آقاخان کرمانی است. چنان‌که فریدون آدمیت نیز در تأیید این نظریه می‌نویسد:

«مسلم می‌دانیم که نویسنده ادیبی در پرداختن نثر روان و قوی و پخته‌ی... سیاحت‌نامه دست داشته است. حتی بعضی عبارات و اصطلاحات خاص میرزا آقاخان کرمانی مانند "ایرانی‌گری" در آن بکار رفته است^{۵۷}».

این کتاب انتقاد همه جانبه‌ای است بر هیأت جامعه ایرانی که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات و تقریباً همه متعلقات اجتماعی را نقادی می‌کند. نثرش ساده و روان و جاندار است^{۵۸}. محتوای کتاب نیز تردیدی در دخالت میرزا آقاخان باقی نمی‌گذارد. به یک جمله‌ی آن درباره‌ی نبود حس ملی‌گرایی در ایران توجه کنیم:

«احدی از منافع مشترکه‌ی وطن و ابنای وطن سخن نمی‌گوید. گویی نه این وطن از ایشان است و نه با همدیگر هموطن اند^{۵۹}».

بی‌جهت نبود که کسروی نوشت:

«تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه‌ی نابودی چاپ‌کننده توانستی بود^{۶۰}! اما این احتیاط‌کاری چندان فایده‌ای به حال میرزا آقاخان نداشت و شاید به همین دلیل بود که او به این فکر افتاد که چون مردم مذهبی هستند. برای اصلاح حال آن‌ها تا یک درجه محدودی از طایفه نیمه زنده‌ی ملایان معاونت بگیرد تا شاید زودتر به مقصود رسد^{۶۱}. در این جا بود که او از جاده‌ی اصلی منحرف گشت و در واقع دچار توهم شد و به ائتلافی نامیمون دست زد. پیدا شدن سیدجمال‌الدین، که

ظاهراً سخنان دیگری از رهبری شیعه می‌گفت. سرانجام آقاخان را به این ساده‌لوحی کشانید که می‌تواند به دلیل حماقت و بی‌شعوری ملایان، از قدرت‌شان برای دامن زدن به یک حرکت اجتماعی استفاده کند. او به جای آن که نفوذ "معممین" را عامل اصلی عقب‌ماندگی ایرانیان بداند «می‌پنداشت که نفوذ علما در افکار عام، صرفاً مولود بی‌دانشی و "فانائیزم" مردم و عدم رواج فلسفه‌ی عقلی است»^{۶۲}.

واقعیت عملی هم این توهم را تأکید می‌کرد. زیرا منورالفکران آن دوران نیز (مانند ملک‌خان و امین‌الدوله) که با او در ارتباط بودند این نظریه را تأیید می‌کردند! چنان که امین‌الدوله نیز تصور می‌کرد که «اعتبار "مطاعت" علما در عقاید عام، در درجه اول نتیجه‌ی روش غلط حکمرانی و ستمگری عاملان دولت است»^{۶۳}!

در ضمن میرزا آقاخان بر این عقیده بود که برای برانداختن دولت ناصری، باید از همه دشمنان او یاری گرفت و متحد شد.

به این ترتیب میرزا آقاخان که می‌گفت: «دین تریاک مردم است»^{۶۴}، با شخصیتی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) یارگشت و در راه "اتحاد اسلامی" تلاش نمود^{۶۵}! در حالی که آقاخان با سید اختلاف شدید عقیدتی داشت. چنان که نظریه‌ی "هما ناطق" نیز درباره‌ی اختلاف بنیادی موضع این دو، تردیدی به جای نمی‌گذارد. وی می‌نویسد:

«راه سید جمال‌الدین از راه میرزا آقاخان جدا بود»^{۶۶}.

«آقاخان که نوشته‌های تند و آتشین او (سید جمال‌الدین) را^{۶۷} علیه شاه خوانده بود... در بدو ورود سید به دیدار او شتافت... بدان امید نشست که سید جمال‌الدین در پیکار با حکومت وقت، پیش‌گام و سرآمد باشد [اما] این خوش‌باوری بی‌جهت، به زودی سرآمد و سید جمال‌الدین در خانه‌ی اهدایی سلطان جا خوش کرده بود و برای نخستین بار زندگی بزرگان را تجربه می‌کرد»^{۶۷}.

* - منظور سید جمال‌الدین است.

خود میرزا آقاخان نیز در نامه ۹ ژوئن ۱۸۹۳ با سرخوردگی نوشت:

«حضرت شیخ در خانه خود به استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته، از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف، از هندی و تازی و افغانی و مصری و ایرانی و سودانی مشغولند و غیر از این هیچ کاری ندارند. گویا از آن همه های و هوی و ضرب و حرب که به راه انداخته بودند، حالا افتاده و آرام گرفته‌اند و رسیدگی به این مقولات را به وقت دیگر موکول داشته‌اند. زیرا که کارهای مهم‌تری در پیش دارند و "خدایو مصر و قرال عربستان" را پذیرایی می‌کنند. بنده هم "از روزی که خدمت حضرت‌شان مشرف شده‌ام، یک فی‌الجمله تنبلی در خود احساس می‌کنم."»^{۶۸} اما متأسفانه دیگر دیر شده بود. میرزا آقاخان و دویار دیگرش شیخ احسد روحی و میرزا حسن خان خیرالملک به ریسمان سید در چاه افتادند. به این ترتیب که در آخرین سال سلطنت ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ ق) هنگامی که وضع ترکیه در اثر شورش ارامنه بحرانی بود، علاء‌الملک سفیر ایران به سلطان عثمانی (عبدالمجید) این‌طور وانمود کرد که آقاخان و یارانش در شورش ارامنه دست داشته و تحویل آنان را به سرحدات ایران خواستار شد^{۶۹}. «سفیر ایران حتی از لشکرکشی به مرزهای عثمانی سخن می‌گفت، که اسنادش را خان ملک ساسانی به دست داده است، به‌ویژه در ربط با استرداد سید جمال‌الدین»^{۷۰}. پس در نتیجه در ذیحجه‌ی ۱۳۱۳ به دستور سلطان عثمانی، میرزا آقاخان و روحی و خیرالملک را به دست مأموران سرحدی ایران سپردند و یک‌سره به زندان تبریز در غل و زنجیر افکندند^{۷۱}. و در هفته‌ی اول صفر ۱۳۱۴ هر سه نفر را در باغ اعتضادیه در حضور محمدعلی میرزا ولیعهد، شبانگاه، زیر درخت نسترن سربیدند^{۷۲}. اما با این‌که «بستگی کشنده‌ی ناصرالدین شاه با جمال‌الدین اسدآبادی مسلم گردید»^{۷۳}، باز هم سلطان عثمانی از استرداد سید خودداری کرد^{۷۴}!

ناگفته نماند هنگامی که سلطان عثمانی تصمیم به تحویل میرزا آقاخان و یارانش گرفت، برادر روحی که برای نجات آنان به هر دری می‌زد از سید جمال‌الدین خواست تا نزد سلطان عثمانی پایمردی کند. اما سید گفت: «عار خواهش از دشمن بر خود

نمی‌نهم. بگذار به ایران برده سر ببرند تا در دودمان ایشان پایه‌ی شرف و افتخار بلند شود»^{۷۵}!

سرنوشت میرزا آقاخان و یارانش نمونه‌ی روشنی از سرنوشت صدها تن از فرزندان ایران است که با وجود استعدادهای شگرف، در کشاکش دو پایگاه قدرت و درجه‌ی نخست پایگاه قدرت مسلط مذهب، فدا شدند. و چون ژرف بنگریم، دلیل اصلی عقب‌ماندگی مردم ایران نیز همین واقعیت است. آقاخان از آنجایی دچار توهم سیاسی گشت که قدرت پایگاه حکومت مذهبی را با قدرت پایگاه حکومت سیاسی مساوی دانست و نوشت:

«در اصلاح کار و دفع هرج و مرج باید باطناً قطع نظر از این طایفه‌ی قاجار و چند نفر ملای احمق بی‌شعور نمود... این‌ها جمیع حرکات‌شان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست. بلکه بایدکاری کرد شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون‌های پاکیزه‌ی مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید»^{۷۶}.

میرزا آقاخان غافل از این بود که دست‌رسی به "طبایع بکر دست نخورده" از ورای سلطه‌ی فلج‌کننده‌ی حکومت مذهبی، امریست محال، و دیگر آن که در کل شرط به حرکت درآوردن چنین نیرویی در مرحله‌ی نخست، به راه انداختن جنبشی بود بر علیه دستگاه حکومت مذهبی.

سخن آخر درباره‌ی میرزا آقاخان کرمانی آن است که اندیشه‌ها و موضوع سیاسی او، در انقلاب مشروطه نقش اساسی داشت. همچنین «در سیر فکر نسل‌های بعد تا زمان ما اثر عمده داشته است و تاثیر آن در پاره‌ای از نوشته‌های دانشمند فقید احمد کسروی، در رساله‌های "شیعه‌گری" و "صوفی‌گری" به چشم می‌خورد»^{۷۷}. روی هم رفته می‌توان گفت: که کوشش‌هایی که برای بیداری و پیشرفت طلبی، چه قبل و چه بعد از انقلاب مشروطه انجام گرفت بیشتر مدیون فعالیت روشنگرانه او بود. «میراث روزنامه‌نگاری او به میرزا جهانگیرخان شیرازی (صویر اسرافیل) رسید. که از ارادتمندان

میرزا آقاخان بود و در دوران نهضت مشروطه روزنامه با ارزش صوراسرافیل را بر پا کرد^{۷۸}». بنابراین میرزا آقاخان کرمانی از هر نظر سزاوار نام "روشنگر و مصلح اجتماع" است.

در سطور زیر مروری می‌کنیم بر اندیشه و تأثیر روشنگری میرزا فتحعلی آخوندزاده*.

«در سیر افکار جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده از نوآوران است، نماینده‌ی تفکر علمی انتقادی است، پیشرو نمایشنامه‌نویسی و داستان‌پردازی اروپایی در خطه‌ی مشرق زمین است، مبتکر اصلاح خط و تغییر الفباء در جامعه اسلامی است، منتقد ادب کلاسیک و سنت‌شکن تاریخ‌نگاری است، داعی اخذ دانش و حکمت و مدنیت غربی است، اندیشه‌ساز ناسیونالیسم ایرانی است، نقاد سیاست و دین است و معتقد به تفکیک مطلق سیاست از دین است... هواخواه مشروطیت عقلی عرفی بر پایه‌ی حقوق طبیعی است... در نظام فکری او ناهم‌تابی و تناقض راه ندارد، هر چه هست اصالت ماده و سلطنت عقل است^{۷۹}».

آخوندزاده خرابی حال ایرانیان را از حمله‌ی اعراب و تسلط اسلام در ایران می‌داند و می‌نویسد:

«حیف به تو ای ایران. کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عرب‌های برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند. زمین تو

* - میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۱۸۷۸ م) بدون شک پیشرو فلسفه‌ی روشنگری در ایران است کودکی و نوجوانی او مصادف بود با جنگ‌های خونین ایران و روسیه از ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۳ و سپس از ۱۸۲۶ تا ۱۸۲۸. تحصیلات او چه در آذربایجان و چه پس از مهاجرت به قفقاز، عبارت بود از زبان عربی، قرآن و حدیث، ادبیات سنتی فارسی، فقه و منطق. آشنایی او به زبان روسی در نتیجه‌ی جدیدی بود با چشم‌اندازی تازه و بدیع و پر وسعت، تسلط او بر این زبان سبب شد که در ۱۸۳۴ به عنوان مترجم رسمی زبان‌های شرقی به استخدام حکومت قفقاز درآید. زندگی فرهنگی آخوندزاده در گنجینه‌ی فرهنگ قفقاز شکل گرفت. آثار او در رشته‌های گوناگون، مانند زبان‌شناسی، نمایش‌نامه، نقد جامعه و فرهنگ اسلامی یا به عبارت بهتر نقد استبداد شرقی و شیوه‌های کهن تاریخ‌نویسی، فلسفه سیاسی و نقد مذهب و عرفان است. در میان مقالات او، سه مقاله که درباره "دیوید هیوم" در نقد مذهب، "جان استوارت میل" درباره آزادی، "سیسموندی" درباره اقتصاد سیاسی نوشته شده جلب توجه می‌کند. آخوندزاده در زمینه‌ی تفکر اجتماعی و سیاسی به بررسی چند مسأله مهم نظیر جدایی مذهب از سیاست، عرفی نمودن جامعه، تفکر و قانون، آزادی فردی، و نیز مفهوم "ملت‌گرایی" پرداخته است.

خراب و اهل تو نادان و از تمدن جهان بی‌خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو مستبد است. تأثیر ظلم مستبد و زور خرافات علما باعث ضعف و ناتوانی تو شده^{۸۰}».

وی معتقد است که معممین آزادی روحانیه انسان را به کلی از بین برده‌اند: «حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده‌اند... پس ما در ماده‌ی حریت روحانیه، بنده و فرمانبردار اولیاء دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم^{۸۱}».

او به درستی ملایان را مانع فراگیری علوم و صنایع می‌داند و می‌گوید:

«ای عالمان دین، چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می‌سازید، چرا عیش او را تلخ می‌کنید و چرا نمی‌گذارید علوم و صنایع یاد بگیرند، دنیا محل اقتباس است. اما بدانید که جهنم و بهشت مسلمانان هر دو در شمار "لغویات" است. در واقع "جهنم" خود مجلس وعظ و اعظ است^{۸۲}».

آخوندزاده تسلط فلج‌کننده‌ی اسلام را دریافته و غلبه بر آن را راه نجات ایران می‌داند:

«تا امروز ترجیح ما به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از هجرت تا امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده‌ایم... و دین و ایمان خود را نگاه داشته‌ایم با شرکت در بربریت و وحشیت و جهالت که نتیجه دین و ایمان است و اگر بعد از این همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنعات است و حسن اخلاق برای ما محال است^{۸۳}».

او از آن‌جایی که اسلام را سدّی در برابر رسوخ افکار مترقی می‌داند و چون راه برآمدن یک جنبش مترقی را از درون بسته می‌یابد، معتقد است که ایرانی‌ها می‌بایستی با ملل اروپا که از قید اعتقادات مذهبی وارسته و پیرو عقل و حکمت شده‌اند^{۸۴}، در تماس باشند وی با افسوس می‌نویسد:

«به سبب شدت خرافه‌پرستی، غیرمسلمانان نمی‌توانند به کشورهای مسلمان‌نشین گام گذارند، پنداری سرتاسر جهان خارزارند و فقط شما گل هستی‌که در میان خارستان روئیده‌اید، در نتیجه‌ی جدایی از ملل دیگر است که از آموختن علم و هنر تا حالا محروم مانده‌اید»^{۸۵}.

آن‌چه مقام و اهمیت آخوندزاده را به عنوان یک روشنگر اجتماعی نمایان می‌کند. تلاش‌های وی در ارائه راه برون رفت از این بن‌بست اجتماعی است وی می‌نویسد:

«اگر ملت تربیت نشوند و همه‌ی مردم باسواد نشوند... قانون‌نویسی و همه‌ی زحماتی که در راه تأسیس یک حکومت جدید می‌کشیم هیچ و پوچ خواهد بود»^{۸۶} و برای آن‌که همه‌ی ملت بتوانند باسواد شوند او در ابتدا درصدد اصلاح خط و سپس تغییر الفباء برآمد:

«غرض من از تغییر خط اسلام این بود که آلت تعلم علوم و صنایع سهولت پیدا کرده، کافه‌ی ملت اسلام، شهری یا دهاتی، حضری یا بدوی، ذکوراً و اناثاً مانند ملت پروس به تحصیل سواد و تعلیم علوم و صنایع امکان یافته، پا به دایره‌ی ترقی گذارند و رفته رفته در عالم تمدن خود را به اهالی اروپا برسانند»^{۸۷}.

آخوندزاده حدوداً پانزده سال در تلاش اصلاح و بعد تغییر خط به عنوان تسهیل ابزار ترقی و نشر دانش و فن جدید بود^{۸۸}. ولی متأسفانه طرح تغییر الفبای او با اقبال روبرو نشد «در آن اعتقاد پیدا کرد که تعصب و جهل روحانی سدّ، اصلی ترقی اجتماع و اخذ علم و تمدن است. پس در سال ۱۲۷۹ نگارش رساله‌ی "مکتوبات کمال‌الدوله" را شروع کرد... موضوع آن انتقاد بر سیاست و دیانت است»^{۸۹}. در واقع آخوندزاده با عامل اصلی عقب‌ماندگی ایران یعنی مذهب فلج‌کننده‌ی قرون وسطایی در افتاد. به میرزا یوسف‌خان که سال‌ها در مراجع عدلیه‌ی ایران کار کرده بود، توصیه می‌کند که «همه‌ی کارهای عدلیه را از دست متشرعان خلاص کند»^{۹۰}.

از محتوای نوشته‌های آخوندزاده در مکتوبات و تمثیلات و رسالات، کاملاً مشخص است که او خواهان رهایی از شریعت و دیانت اسلام است. انتقادات او از قانون شریعت و دفاع از حقوق اساسی عرفی، همه نمایان‌گر مبارزه‌ی جدی و مستمر او با متشرعان و احیاناً روشنفکرانی است که روی خوش به شریعت نشان می‌دهند. آخوندزاده اعتقاد کامل به تفکیک سیاست از دین و علمای آن دارد. او در بین تمام روشنفکران جهان اسلام تناقض ذاتی فلسفه‌ی سیاست غربی و حکمت سیاست دینی را دریافته و مدافع قانون اساسی دنیوی غربی است. جدایی مطلق سیاست از دیانت را لازم می‌شمرد، عدالت را در قوانین موضوعه‌ی عقل جستجو می‌کند و مخالف هرگونه تلفیقی میان آئین سیاست اروپایی و اصول شریعت است. موضع فکری صریح او در این مورد در نامه‌ی انتقاد از "یک کلمه" مستشارالدوله آمده است، او می‌نویسد:

«به خیال شما چنان می‌رسد که گویا به امداد احکام شریعت کونسیتیسون فرانسه را در مشرق زمین مجری می‌توان داشت. حاشا وکلا، بلکه محال و ممتنع است»^{۹۱}.

آخوندزاده به درستی دریافته که در عصر قاجار پایگاه حکومت مذهبی قدرت برتر است و شاه و دربارش تحت سلطه و نفوذ معممین قرار دارند. چنان که می‌نویسد:

«قدرت علما از جهت امور اخرویه [دنیویه] یعنی فناتیزم به مرتبه‌ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی‌شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب الزمان می‌دانند هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازدیاد مریدان و مقلدان خود می‌باشند حتی از جهت امور اخرویه [دنیوی]، علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشانند»^{۹۲}. و یا در جای دیگر می‌نویسد: «در حقیقت عمال سلطنت نسبت به علماء به منزله‌ی چاکراند که باید احکام ایشان را مجری بدارند»^{۹۳}.

میرزا فتحعلی آخوندزاده یک آزادی‌خواه و سکولاری بی‌پروا و پشتیبان گسترش

تمدن و اصول پارلمان غربی در ایران بوده است. وی اگر در مقطعی از زندگی خود دم از اصلاح دین و نمادهای آن می‌زد در نیمه‌ی دوم عمرش که به نوعی دوره‌ی پختگی فکری اوست به اصلاح‌ناپذیری دین و شریعت کاملاً پی برده می‌نویسد:

«هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده‌ایم اناً فاناً حالت ما بدتر شده است، اناً فاناً به مصایب و بلیات لاتقد و لاتحصی [بی‌شمار] گرفتارگشته‌ایم. یک چند نیز برای امتحان، بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می‌شود یا بهتر؟»^{۹۴}.

او راه ورود ایران به گردونه‌ی پیشرفت جهان غرب را در دین‌زدایی از اندیشه‌ی ایرانی می‌یابد:

«ملل یوروپا [اروپا] خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینکی دنیا [آمریکا] که از قید اعتقادات دینیه و ارسته پیرو عقل و حکمت شده‌اند، در علوم و صنایع روز به روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه‌ی علم ایشان در عالم ظهور کرده و موجب سعادت و آسایش بنی‌نوع بشر گردیده است و چه ترقیات به اهالی یوروپا به واسطه‌ی علم و معرفت رو داده است»^{۹۵}.

میرزا فتحعلی برخلاف ملکم‌خان و دیگر اندیشمندان جهان اسلام در قرن نوزدهم، اعتقاد داشت که نمی‌توان لیبرالیسم و حقوق طبیعی و مشروطیت را که حاصل کار متفکران غرب است با دین اسلام آشتی داد و متحد نمود او در این مورد حتی به مصلحت‌اندیشی نیز اعتقاد نداشت و آشکارا اظهار می‌کرد که دین و عقل دو قطب مخالف هستند. نظریات او در این باره در "مکتوبات کماالدوله" به تفصیل آمده است.

دکتر فریدون آدمیت به درستی درباره‌ی آخوندزاده می‌نویسد:

«اهمیت مقام میرزا فتحعلی در سیر اندیشه‌ی سیاسی در این است که: اندیشه‌ساز فلسفه ناسیونالیسم جدید است، مروج اصول مشروطیت و حکومت قانون است،

نماینده‌ی فلسفه‌ی سیاسی عقلی عرفی و تفکیک مطلق سیاست از شریعت است. از جهت سوم پیشرو همه‌ی متفکران ایران و مصر و عثمانی است^{۹۶}». وی در افکار نویسندگان بعدی اثر نهاد «و نسل بعد میرزا آقاخان کرمانی نماینده‌ی همان مکتب فکری است^{۹۷}».

فهرست منابع:

۱. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های طالبوف تبریزی، انتشارات دماوند، تهران، چاپ دوم، اردیبهشت ۱۳۶۳، صفحات ۸۱ و ۸۲.
۲. همانجا، صفحه ۹۱.
۳. همانجا، همان صفحه.
۴. همانجا، صفحات ۸۳ و ۸۴.
۵. همانجا، صفحات ۲۷ و ۲۶.
۶. اندیشه‌های طالبوف تبریزی، یاد شده، صفحه ۸۱.
۷. همانجا، صفحه ۵۹.
۸. حجت‌الله اصیل، زندگی و اندیشه‌ی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۶، تهران، صفحات ۱۲ و ۱۷.
۹. کرمانی، ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، نشر بنیان، چاپ پنجم ۱۳۶۷، جلد اول، صفحه ۱۵۳.
۱۰. زندگی و اندیشه‌های میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، یاد شده، صفحه ۷۹.
۱۱. ایران در راه‌یابی فرهنگی، یاد شده، صفحه ۲۵۰.
۱۲. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، چاپ نوزدهم ۱۳۷۸، انتشارات امیرکبیر، صفحه ۴۵.
۱۳. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، به کوشش هما ناطق، محمد فیروز، چاپ سوم، تابستان ۸۵، نشر نیما آلمان، صفحه ۱۸.
۱۴. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، چاپ چهارم ۱۳۶۲، تهران، انتشارات فردوسی، جلد اول، صفحه ۴۷.
۱۵. فریدون آدمیت، هماناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، انتشارات نوید، آلمان، فروردین ۱۳۶۸ (مارس ۱۹۸۹)، صفحات ۶۱ و ۶۲.
۱۶. اندیشه‌های طالبوف تبریزی، یاد شده، صفحه ۱۰.
۱۷. نامه‌های تبعید، میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۱۸.
۱۸. همانجا، صفحات ۱۸ و ۱۹.
۱۹. نامه‌های تبعید، میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۲۵.
۲۰. همانجا، صفحه ۴۱.
۲۱. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمان، انتشارات نوید، آلمان، ۱۹۹۲، پیشگفتار صفحه ۱.

۲۲. همانجا، صفحه ۹۴.
۲۳. آریز پور، یحیی، از صبا تا نیما، انتشارات نوید ۱۳۶۷، آلمان، جلد اول، صفحه ۳۸۶.
۲۴. محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، چاپ هفتم ۱۳۷۸، چاپ اقبال، جلد پنجم، صفحه ۱۰.
۲۵. از صبا تا نیما، یاد شده، جلد اول، صفحه ۳۸۶.
۲۶. آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۳۳.
۲۷. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، جلد اول، صفحه ۹۲.
۲۸. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، یاد شده جلد پنجم، صفحه ۱۱، جلد پنجم.
۲۹. حیات یحیی، یاد شده، صفحه ۹۲.
۳۰. همانجا، صفحه ۹۶.
۳۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، یاد شده، جلد پنجم، صفحه ۱۴.
۳۲. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، جلد اول، صفحه ۹۸.
۳۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد پنجم؛ صفحه ۱۵.
۳۴. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۹۹.
۳۵. از صبا تا نیما، یاد شده، صفحه ۳۸۵.
۳۶. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، یاد شده، جلد پنجم، صفحات ۲۱ و ۲۲.
۳۷. طبری، احسان، جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری، صفحه ۱۲۲.
۳۸. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۱۲۹.
۳۹. همانجا، صفحه ۱۰۵.
۴۰. میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه، انتشارات البرز، فرانکفورت، آپریل ۲۰۰۵، صفحه ۲۳۸.
۴۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۱۶۶.
۴۲. همانجا، صفحه ۵۶.
۴۳. سه مکتوب، یاد شده، صفحات ۲۶۸ و ۲۶۹.
۴۴. محمدتقی بهار، ملک‌الشعرا، سبک‌شناسی، جلد ۳، صفحه ۳۷۳.
۴۵. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۱۴۳.
۴۶. سه مکتوب، یاد شده، صفحه ۱۹۵.
۴۷. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، یاد شده، صفحه ۱۴.
۴۸. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۱۹۵.
۴۹. سه مکتوب، صفحه ۲۰۵.
۵۰. از صبا تا نیما، یاد شده، صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱.
۵۱. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۱۲۵.
۵۲. اندیشه‌های میرزا آقاخان، یاد شده، صفحه ۵۶.
۵۳. همانجا، صفحه ۲۴.
۵۴. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، یاد شده، صفحه ۲۱.

۵۵. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۶۵.
۵۶. همانجا، همان صفحه.
۵۷. ایدئولوژی نهضت مشروطیت، یاد شده، صفحه ۸۶ و ۸۷.
۵۸. همانجا، صفحه ۸۸.
۵۹. همانجا، صفحه ۹۰.
۶۰. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه‌ی ایران، چاپ نوزدهم ۱۳۷۸، چاپ‌خانه سپهر، صفحه ۴۶.
۶۱. ایدئولوژی نهضت مشروطیت، یاد شده، صفحه ۳۰.
۶۲. همانجا، صفحه ۳۱.
۶۳. همانجا، صفحات ۳۱ و ۳۲.
۶۴. میرزا آقاخان، نامه‌های تبعید، یاد شده، صفحه ۲۲.
۶۵. همانجا، صفحه ۲۲.
۶۶. همانجا، صفحه ۳۳.
۶۷. همانجا، صفحه ۳۰.
۶۸. همانجا، همان صفحه.
۶۹. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۴۲.
۷۰. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، یاد شده، صفحه ۳۸.
۷۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۴۷.
۷۲. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، صفحه ۴۰.
۷۳. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحات ۴۵-۴۶.
۷۴. میرزا آقاخان کرمانی، نامه‌های تبعید، یاد شده، صفحه ۴۰.
۷۵. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۴۷.
۷۶. همانجا، صفحه ۳۶.
۷۷. همانجا، صفحه ۳۵.
۷۸. همانجا، صفحه ۳۳.
۷۹. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، چاپ اول تیر ماه ۱۳۴۹، چاپ‌خانه بیست و پنج شهریور، انتشارات خوارزمی، صفحه ۳ پیشگفتار.
۸۰. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مکتوبات، نامه‌های کمال‌الدوله به شاهزاده جمال‌الدوله، این متن براساس نسخه‌ای که توسط انتشارات «مرد امروز» در خرداد ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) در خارج از کشور به چاپ رسیده، تهیه شده، صفحه ۱۱.
۸۱. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مکتوبات کمال‌الدوله، یاد شده، صفحه ۲۵.
۸۲. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، یاد شده، صفحه ۲۰۰.
۸۳. مکتوبات کمال‌الدوله، یاد شده، صفحه ۷۶.
۸۴. همانجا، صفحه ۷۰.
۸۵. مقالات فلسفی میرزا فتحعلی آخوندزاده، ویراسته‌ی ح صدیق، بهار ۲۵۳۷، چاپ سعدی، تبریز، صفحات ۲۸ و ۲۹.
۸۶. همانجا، صفحه ۲۷.

۸۷. اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده، یاد شده، صفحه ۷۶.
۸۸. همانجا، صفحه ۲۹.
۸۹. همانجا، همان صفحه.
۹۰. مقالات فلسفی میرزا فتحعلی آخوندزاده، یاد شده، صفحه ۲۸.
۹۱. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مقالات، گردآورنده باقر مومنی، چاپ اول ۱۳۵۱، تهران، انتشارات آوا، صفحه ۱۰۱.
۹۲. مکتوبات کمالدوله، صفحه ۲۲.
۹۳. مقالات، میرزا فتحعلی آخوندزاده، یاد شده، صفحه ۱۰۶.
۹۴. مکتوبات کمالدوله، یاد شده، صفحه ۷۱.
۹۵. همانجا، صفحه ۷۰.
۹۶. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، یاد شده، صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹.
۹۷. همانجا، صفحه ۱۰۹.

از طایفه آخوند و ملا برحذر باش که اگر
دوست باشند مالت را می خواهند
و اگر دشمن شوند خونت را می خورند

میرزا آقاخان کرمانی

سرآغاز انقلاب مشروطه و نقش مخرب معممین

پس از نیم‌نگاهی به بازتاب آثار روشنگران پیش از انقلاب مشروطیت در دوران
ناصری، به موقعیت اجتماعی و سیاسی جامعه‌ی ایرانی در آستانه‌ی این انقلاب از
نزدیک‌ترین‌نگریم.

درباره‌ی قدرت و نفوذ پایگاه حکومت مذهبی در دوران ناصری پیش‌تر سخن
گفتیم، اکنون نکته‌ی حائز اهمیت آن است که اراده‌ی قوی این پایگاه را در جهت
قدرت‌طلبی و حکمرانی به درستی بشناسیم.

اراده‌ای که در هیچ یک از حکومت‌های سیاسی به این شدت موجود نبود و همین
نیز سبب شکست و عقب‌نشینی آنان در مقابل حاکمیت مذهبی می‌گشت.

در این بخش، برای شناخت بیشتر قدرت و نفوذ مادی و معنوی پایگاه حکومت
مذهبی به اختصار به چند نمونه از معممین معروف در شهرستان‌های مختلف ایران
اشاره می‌کنیم.

در تهران در این دوران "حاج ملا علی کنی" را در بالاترین پله داریم که پیش از این به او اشاره کردیم. در اصفهان آقانجفی را باید در این دوران نام ببریم «آقا نجفی (شیخ محمدتقی) مجتهد معروف اصفهان است که تحصیلات درست هم نداشت، شهرت خود را از مکتب خود داشت. گرچه پای منبر مردمان را به "قهقرا" می خواند و پند "قناعت" می داد. اما خود آرمانی جز "جمع آوری مال، ازدیاد ثروت و خرید املاک و مستقالات" در سر نمی پروراند. از آن جا که اصفهان یکی از مراکز عمده‌ی تجارت و صنعت بود، آقا نجفی به خیال سرمایه‌گذاری و تأسیس بانک هم افتاد. با تجار بزرگ شریک شد. بانکی بر پا کرد با بهره‌ی ۱۲٪ برای سپرده و ۱۸٪ برای وام. رفته رفته به رقابت با بانک شاهی درآمد، اصناف را محرک شد و خود در پشتیبانی از آنان نامه به صدراعظم فرستاد که "صنف چیت‌ساز و صراف و شالباف" همه شاکی اند که "این بانک شاهی سبب تعطیلی برخی مشاغل شده" و "شغل ما را هم غصب کرده"... و تجار و اصناف را از وام گرفتن از بانک برحذر داشت، مجتهد اصفهان دهات غله‌خیز اطراف را نیز یک به یک خرید و بهای گندم را به نرخی که خود می فروخت قرار داد.

[درگیلان "آقا رضا مجتهد" را باید نام ببریم] "هرکس نیم جریب و ثلث جریب و یک جریب" زمین داشت به جبر از دستش گرفت، اهالی طالش به اعتراض آمدند. حاکم شرع فتوا داد: "جناب مستطاب آقا رضا مجتهد" با قانون شریعت مطهر خرید و "هیچ کس حق منع ندارد"، دولت حکم داد: هرکس مخالفت کند، باید قدم و قلم او را "قطع کرد" و حتی "واجب القتل" است.

در احوال مجتهد همدان، ظهیرالدوله در خاطراتش می نویسد: متمولترین و مالک‌تر از همه "حاجی آقا محسن مجتهد است" او سالی ۲۵۰۰۰ هزار خروارگندم ضبط انبار دارد، که از قرار... یک کروور تومان می شود. نیز ۲۰۰ هزار تومان نقدی املاک و اجاره‌ی مستقالات شهری دارد، ۵۰۰۰ هزار تفنگ مگنر با فشنگ دارد، ۲۰۰۰

هزار تفنگچی در املاکش حاضر دارد، زیادترا از ۳۰ زن دارد.

درباره شیخ فضل‌الله نوری هم که بایدگفت: ثروت شیخ فضل‌الله نوری... از غصب املاک نور به دست آمد، او دَمار از روزگار رعایا برآورد... در وصف احوال او می‌نویسند: "وضع اعیانیت" و سفره‌اش از سفره‌ی صدراعظم ایران بهتر است. گرچه به این هم اکتفاء نکرد و بگفته‌ی صوراسرافیل در نهضت مشروطه ۴۵۰۰۰ تومان از دربار ستاند و "علیه مشروطه" تظاهرات برپا داشت.

از مجتهد "ضداستعمار" تبریز هم که با امتیاز رژی مخالفت کرد، چندکلمه‌ای بگوئیم: ناصرالدین شاه تعداد دهات آقامیرزا جواد را "صد تکه" یاد می‌کند، کسروی می‌گوید ۱۶۰۰۰۰ تومان نقد و ۲۰۰ پارچه ده داشت و در ثروت و قدرت "در میان هم‌قطاران خود کمتر همتا" داشت. چنان بود که "مردم از او می‌هراسیدند" اما "دولت پاسش می‌داشت" و او "فرمانروایی می‌کرد". کارگزاران سفارت فرانسه در تبریز گزارش می‌کردند: میرزا جواد آقا متنفذترین شخصیت مذهبی در جهان شیعه پس از مجتهد کربلاست... و ثروتی عظیم دارد، در این ولایت این مجتهد بسی مقتدرتر از ولیعهد است و گاه اراده‌ی او بر اراده‌ی شاه حاکم است».

در عتبات هم پس از شیخ مرتضی انصاری، دومین ایرانی که به قدرت رسید، میرزای شیرازی بود. او به سرعت توانست گوی سبقت را از رقیبان ربوده و سامره را که در واقع به صورت دهکده‌ای بود به پایتخت "عتبات عالیات" تبدیل کند. دولت‌آبادی درباره او می‌نویسد:

«کم‌کم کار سامره به جایی می‌رسد که روی توجه عموم شیعیان دنیا بدانجا گشته و جوه سهم امام از هندوستان و ایران و قفقاز و هرکجا جعفری مذهب هست به سامره می‌رود. ارباب توقع از میرزای شیرازی از حدّ و حساب بیرون حتی روسای روحانی ساکن کربلا و نجف از عرب و عجم مکرر به سامره به عنوان زیارت رفته ضمناً از میرزا متوقع احسانند و مأیوس هم بر نمی‌گردند».

در نتیجه دستگاه رهبری شیعیان در ۵۰ سال دوران سلطنت ناصرالدین شاه از تمام امکانات حکومت برخوردار بوده و هر پیشوای مذهبی، بارگاهی برای خود داشت. در واقع در این دوران "رهبری شیعه" یک دستگاه عظیم حکومتی را تشکیل می داد که دهها هزار حقوق بگیر داشت، مالیات می گرفت و هیچ خرید و فروش و ازدواج و طلاق بدون شرکت آن ها انجام نمی گرفت و به جز لشکر "اوباش" که نیروی سرکوب گرش بود، خیل عظیم طلاب را نیز باید به عنوان نیروی اجرایی این دستگاه دانست. قدرت و ثروت متمرکز در دست مقامات بالای رهبری شیعه به حدی بود که همچون شاهان بزرگ و کوچک علناً از همه ی لذت ها و ثروت های ممکن بهره داشتند.

بنابراین حکومتگران مذهبی از هیچ نظر کمتر از شاهان و حاکمان ظالم قاجار نبودند. با این تفاوت که در کتاب های تاریخی رسمی، ظلم و جور درباریان با دقتی خاص توصیف شده، در حالی که درباره حکمرانی و رفتار "معممین" یافتن نمونه نیز مشکل است!

این ترس و سکوتی که به کتاب های تاریخی راه یافته، ناشی از قدرت خردکننده ی حکومتی است که در مقایسه با آن دربار قاجار بازیچه ای بیش نبوده است. این قدرت بر چنان زمینه ی اجتماعی و اقتصادی عظیمی استوار گشته بود که دولت آبادی می نویسد:

«در هر بلد از بلاد ایران از روحانی نمایان اشخاص بی سواد یا باسواد به عنوان حکومت شرعی در امور مردم دخالت نموده جز جلب نفع شخصی مقصودی ندارند و جمعی از مردمان شرور خود را در لباس طلاب علوم دینی در آورده با اعمال ناپسندی که دارند خود را مقدس و واجب الاحترام شمرده می گویند اهانت به ما اهانت به مجتهدین و اهانت به مجتهدین اهانت به امام و اهانت به امام اهانت به پیغمبر و اهانت به پیغمبر اهانت به ذات بی زوال حضرت باری تعالی... می باشد. پس اهانت به ما، اهانت به خداوند رب العالمین است... خدا داند که از این طایفه چه ظلم و ستمی به ضعف می رسد. چه مال های محترم چه عرض های محتشم و چه جان های عزیز که

به واسطه‌ی استبداد این طایفه به باد فنا می‌رود چه خان‌ها برچیده می‌شود تا اسباب عیش و عشرت آقا و آقا زادگان مهیا گردد... مانع بزرگ اجرای عدل و داد در ایران همین طایفه‌ی عزیز بی‌جهت هستند که تا جان در بدن دارند نخواهند گذاشت ملت بیدار شده پی به حقوق مشروعه خود ببرند^۳...»

کسروی به درستی از طلاب علوم دینی به عنوان "سپاه شریعت"^۴ نام می‌برد.

پس از نگاه کوتاهی به قدرت مادی "پایگاه حکومت مذهبی" لازم است که نظری هم به نفوذ معنوی معممین در این عصر بیافکنیم.

برای همگان روشن است که رهبری شیعه برای تحمیق مردم و تبلیغات مذهبی خود، از مسجد و تکیه و امامزاده و خانقاه و قبرستان و روزه‌خوانی‌های خانگی و سایر بلندگوهای گوناگون تبلیغی استفاده می‌نمود. ولی آن‌چه که پدیده‌ی استثنایی در این عصر است. ساختن "تکیه دولت" می‌باشد.

"تکیه دولت" ساختمان عظیمی بود در نزدیکی ارگ سلطنتی که به خرج دولت از مهمترین پایگاه‌های تبلیغی حکومت مذهبی به شمار می‌رفت.^۵ گنجایش آن را ۲۰ هزار نفر نوشته‌اند.^۶ و باید توجه داشت که با جمعیت اندک آن زمان تهران، از چه جاذبه‌ای برخوردار بوده است غرفه‌های تکیه دولت را رجال دولت با رقابت یکدیگر می‌بستند و زینت می‌دادند و عموم خلق به حضور این مجلس رغبت داشتند، از طرف دولت دیپلمات‌های خارجی و خانواده‌هایشان به تعزیه‌خوانی تکیه دولت دعوت می‌شدند. غالب اهل منبر از بودجه‌ی تکیه دولت حقوق داشتند و اگر هم در مراسم حاضر نمی‌شدند باز هم پول و طاق شال و غیره دریافت می‌نمودند.^۷ نکته حائز اهمیت آن‌که تکیه دولت منحصر به پایتخت نبود و نظیر آن در همه‌ی شهرهای ایران برپا بود.^۸

روی هم رفته تسلط مذهب بر جامعه در این عصر چنان عمیق و همه‌جانبه بود که "امت" بیشتر وقت خود را صرف انجام وظایف مذهبی می‌نمود. چنان‌که کسروی می‌نویسد:

«ایرانیان که شیعی می بودند، اگر حساب کنیم، بی گمان یک چهار سال یک سال را با کارهای کیشی به سر می بردند، سینه زدندی، نالیدنندی، گریستندی، زیارت عاشورا خواندندی، به دُعاى ندبه پرداختندی، در پای منبر نشسته گوش به "فضایل اهل بیت" دادندی، پول گردآورده به زیارت رفتندی، گذشته از این ها... هر سال "نهم ربیع الاول" را عید گرفته و بازارها را بستندی، و خرد و بزرگ بکارهای بی خردانه ای برخاستندی، به نوشته مجلسی و دیگران، در آن سه روز به کسی گناه نوشته نشدی»^۹.

با توجه به قدرت عظیم دستگاه حکومت مذهبی و حاکمیتی که از روستاهای دورافتاده تا درون حرمسرای شاه را قبضه کرده بود، آیا اصولاً می توان از دربار قاجار به عنوان "یک پایگاه مستقل قدرت سیاسی" یاد کرد؟ آیا درست تر نیست که با در نظر گرفتن ضعف و عقب ماندگی دربار در برابر قدرت فراگیر حاکمیت مذهبی، برای دربار ناصری نقش سمبلیک قایل شویم؟

چنان که پیش از این نیز اشاره شد، وضعیت شاهان قاجار را چه از نظر شخصیت فردی و چه به عنوان پادشاه، یعنی کسی که در رأس قدرت سیاسی قرار داشت را فقط در چهارچوب دوگانگی شخصیت "ایرانی مسلمان" می توان درک کرد.

ناصرالدین شاه خود نمونه ی بارز این دوگانگی است. از سویی مذهب زدگی اش او را در عالم جهل و خرافات و اندرون نشینی فرو می برد، چنان که در نیمه شب تاجگذاری می کرد، چون ستاره شناسان این ساعت را "ساعت خوبی" تشخیص داده بودند!^{۱۰} و از سوی دیگر در طول نیم قرن سلطنتش چندین بار کوشش کرد تا در جهت پیشرفت مملکت اقداماتی بنماید که همه با شکست روبرو گشت. برای درک بهتر تضادی که در دوگانگی شخصیت او موجود بود بد نیست اشارات کوتاهی به اقدامات اصلاح طلبانه او داشته باشیم.

ناصرالدین شاه پس از آن که به تخت سلطنت نشست، امیرکبیر را صدراعظم خود نمود و حتی او را به عنوان نماینده شخص خودش اعلام کرد. آن قدر به او علاقه مند

بود، که حتی پس از خلعش نامه‌های فدایت شوم به کاشان می‌فرستاد.

پس از شکست در جنگ هرات و خلع میرزا آقاخان نوری^{*}، آن‌چنان از خیانت‌های نوری خشمگین بود که مدتی صدراعظم انتخاب نکرد و خواست که خود زمام امور را به دست بگیرد.

زمانی که سپهسالار را به صدارت اعظمی برگزید، امید زیادی به او بسته بود و در ابتدا دستش را برای هر نوع اصلاحی باز گذاشت. به‌ویژه سفرش به اروپا تأثیر بسیاری بر او نهاد و مصمم بود که اقدامات اساسی انجام دهد. در سال ۱۲۹۸ ق، پس از خلع سپهسالار، امین‌الدوله را مأمور کرد تا طرح پیشنهادی ملک‌مخانی درباره‌ی تشکیل وزارت‌خانه‌های ۹ گانه و وزیران مسئول را به اجراء درآورد، بطوری که امین‌الدوله نوشت:

«شاه بی‌اندازه میل دارند که کارها را رونق و انتظامی بدهند... حتی آن حقوق را که پادشاهان عصر ما در مقابل سختی و سماجت آزادی‌طلبان ملک خود به اصرار حفظ کرده، جان خود را به خطر انداخته‌اند. این پادشاه ما داوطلبانه تفویض می‌کنند»^{۱۱}...

این مجلس چنان که آدمیت می‌نویسد: «خصلت قانون‌گذاری داشت... مجلسی بود دارای مصونیت سیاسی و با مسئولیت تنظیم نقشه‌های اصلاحات مملکتی، و هر کس آزاد بود هر فکر و نقشه‌ای دارد برای مطالعه به آن مرجع عرضه بدارد»^{۱۲}.

ناصرالدین شاه در رمضان ۱۳۰۵ فرمانی صادر کرد مبنی بر امنیت جان و مال مردم و اختیار افراد در بکار انداختن سرمایه‌های خود، و در ملاءعام نیز «شاه این مضمون فرمان را تکرار کرد که احدی اختیار تعدی به جان و مال مردم را ندارد. یکی از درباریان گفت: هیچ کس چنین حقی را ندارد مگر اعلیحضرت پادشاه، شاه حرفش را قطع کرد و اعلام نمود: نخیر شاه هم حق ندارد»^{۱۳}.

* - "میرزا آقاخان نوری" برای منافع دولت بریتانیا کار می‌کرد و در گرفتن فرمان قتل امیرکبیر از شاه نقش عمده‌ای داشت.

البته ناگفته نماند که تصمیم شاه در جهت اصلاحات بیشتر به دلیل تحقیری بود که از سوی کشورهای اروپایی نسبت به ایران عقب مانده روا می‌گشت*، با این حال همین اصلاحات اندک را معممین مانع می‌گشتند. چنان که «عده‌ای نزد پادشاه سعایت می‌کنند و او را از وضع قوانین می‌هراسانند. چنین وانمود می‌کنند که قانون‌گذاری مخالف دین اسلام است و از اقتدار سلطنت هم می‌کاهد»^{۱۴}.

بنابراین عقیم ماندن کوشش‌های اصلاح طلبانه‌ی ناصرالدین شاه را باید در قدرت دستگاه حاکمیت مذهبی دانست که چون هر نوع اصلاحات را در تضعیف قدرت خویش تلقی می‌نمود، با تمام قوا مانع می‌گشت. در حقیقت خود ناصرالدین شاه نیز از قدرت مخرب رهبری شیعه مطلع بود. تحلیل او از جنگ‌های ایران و روس، نمایان‌گر این شناخت است. وی درگیر و دار جنبش تنباکو در نامه‌ای به نایب‌السلطنه نوشت:

«هنوز آن فقره جهادیه‌ی علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیه به جنگ و جدال انداخته از نظرها دور نشده است. و هر چه دولت ایران تا به حال می‌کند از نتیجه‌ی همان نصایح علمای آن وقت کربلا و نجف است»^{۱۵}.

در واقع همین قدرت مخرب دستگاه حاکمیت مذهبی بود که هر بار او را مجبور می‌نمود تا برای حفظ موقعیت خود، امیرکبیر، سپهسالار، امین‌الدوله و سایر اقدامات اصلاح طلبانه را قربانی کند.

متأسفانه تسلط فلج‌کننده‌ی مذهب قرون وسطایی نه تنها جامعه را دچار خفقان می‌نمود، که گریبانگیر همه‌ی درباریان نیز بود. بطوری که دولت‌آبادی می‌نویسد:

«رجال دولت اغلب بی‌مرشد نیستند و تقریباً مرشد داری هم جزو تجملات

* ناصرالدین شاه به بیسمارک پیشنهاد بستن پیمان می‌کند و او این پیشنهاد را رد می‌کند و می‌گوید: "هر وقت شما پنجاه هزار نفر، آن‌طور که ما بپسندیم قشون داشته باشید. من حاضریم عهدنامه‌ی صلح و جنگ با ایران ببندم" در واقع دولت آلمان با این حرفش ایران را تحقیر می‌کند (گزارش ایران، مخبرالسلطنه هدایت، صفحه ۱۲۶)

شده^{۱۶}».

«میرزا یوسف خان مستوفی الممالک که صدراعظم است مرید درویشی است "بابا" نام که در "ونک" یک فرسخی طهران منزل دارد^{۱۷}».

با آن که دستگاه حاکمیت مذهبی به عظمت و قدرتی فزاینده دست یافته بود، ولی درست همین قدرت مسخ کننده حکومت مذهبی بود که سبب گردید تا انقلاب دگراندیشی مذهبی نیز پدیدار گردد. بدین معنا که درست است که حاکمیت مذهبی به قدرتی بی نظیر دست یافته و حتی دربار را به زیر سایه‌ی سنگین خود درآورده بود. اما از یک سو قطب ایرانی و ضداسلامی جامعه نیز به اعتماد به نفس و رشدی فزاینده دست یافته بود که این حاکمیت را به مبارزه بر سر مرگ و زندگی فرا می خواند. در واقع نقش رهبری مذهبی در روند اضمحلال ایران چنان آشکار بود که سبب گردید تا برخی افراد در حدی که می توانستند به انتقاد از این رهبری پردازند.

از جمله در انتقاد نامه‌ی میرزا ابراهیم بدایع نگار به سال ۱۲۸۹ آمده است:

«اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است مگر چهار آخوند و پیش نماز و چهل دسته سینه زنی و سنگ زن و پیل باز، و ده دوازده روضه خوان و شبیه خواه بد صدای بدآواز^{۱۸}» و یا حاج سیاح در سفر مشهد می نویسد:

«در این شهر "قریب دو هزار سید و ملای مفتخور" به جان مردم افتاده و موقوفات را بالا کشیده اند، از چندی پیش از بس ملک خریده اند، دستگاه شاهی دارند، کافی است یک بنده خدا اعتراض و پرسش کند "با شمشیر و تکفیر و نیزه و تیر" حسابش را می رسند^{۱۹}».

از سوی دیگر پیشرفت اروپا باعث می شد تا میزان عقب ماندگی ایران بیشتر نمایان گردد. در واقع آشنایی "امت" با مظاهر پیشرفت غرب سبب کاهش "ابهت معنوی علما" می گشت. به عنوان نمونه وقتی دوربین عکاسی به ایران آورده شد «حکیم

دانشمند "ملاهادی سبزواری" که نماینده‌ی عالی قدر حکمت گذشتگان بود، عمل عکاسی را مخالف قانون و براهین علیه حکمای سلف می‌دانست و وقتی عکس خود او را برداشتند انگشت حیرت به دندان گرفت^۲».

این بود که کم‌کم حنای علم و دانش "علمای عظام" حتی در میان "امت" چشم و گوش بسته رفته رفته رنگ می‌باخت. همچنین افرادی در میان جناح مترقی دربار، از آن‌جایی که خود را در اضمحلال ایران مسئول می‌دانستند، زبان به انتقاد از روحانیت گشودند. از جمله این افراد می‌توان از فرهاد میرزا معتمدالدوله (عموی شاه) نام برد که به ملاعلی‌کنی، بزرگترین مجتهد پایتخت پیغام داد:

«شما می‌شمارید ما را از اهل حکومت و ظالم و حرام‌خور... اما شما در خانه‌ات خُم‌های شراب و آلات و ادوار تقطیر شراب و تبدیلیش به جوهر و عرق موجود و می‌توانیم از خانه‌ات بیرون بیاوریم و رسوای خاص و عامت کنم...»^۳

بنابراین می‌توان گفت: که همین تضاد موجود میان قطب ایرانی و ضداسلامی جامعه با حاکمیت مذهبی، محرک و سبب اساسی انقلاب مشروطه بوده است. انقلابی با افکار جدید و آرمان‌خواهی میهن‌دوستانه.

انقلاب مشروطه یکی از پیچیده‌ترین و جالب‌ترین وقایع تاریخ ایران است. در کشوری که ۹۸٪ مردم بیسواد بودند و هنوز در دوران قرون وسطایی به سر می‌بردند و حاکمیت مذهبی در اوج اقتدار خود بود و دو ابرقدرت جهان آن روز (روس و انگلیس) برای تسلط بر آن از هیچ کوششی فروگذار نبودند، انقلابی پدید می‌آید که حاصل آن تصویب مترقی‌ترین قانون* جهان (به استثنای اروپا و آمریکای شمالی) است. انقلابی که نه تنها به خلع محمد علی‌شاه و فرار او از کشور منجر می‌گردد، بلکه پرقدردترین رهبر مذهبی (شیخ فضل‌الله نوری) را در ملاء عام به دار می‌آویزد و در کشوری که خونبهای مرد ارمنی ۲۵ تومان بود، پیرم خان ارمنی را به ریاست کل

* - منظور قانون اساسی مشروطیت پیش از نوشته شدن متمم آن است.

نظمیه‌ی پایتخت می‌رساند.

اما از سوی دیگر، انقلاب ظاهراً توسط دو عمامه بسری که تنها به قوانین شرع باور داشتند آغاز شد و به تقسیم رسمی و اشغال کشور توسط نیروهای روس و انگلیس خاتمه یافت.

نه حاکمیت استبدادی را از میان برداشت و نه خللی به حاکمیت دستگاه مذهبی وارد آورد. کشوری که به فلاکت اقتصادی و ناتوانی اجتماعی - سیاسی گرفتار شده بود و مردمش از قحطی به قحطی دیگر، دست به گریبان وبا و طاعون بودند. از این انقلاب بهره‌ای که نبود هیچ به هرج و مرج سیاسی نیز دچار آمد.

هدف اصلی روشنگران و بنیان‌گذاران انقلاب مشروطه این بود که با بیدار کردن عرق ملی در ایرانیان و در نتیجه کوتاه شدن دست دکان‌داران دین از دولت، به سکولاریسم و حکومت قانون دست یابند و همچنین با درهم شکستن ساختار حکومت استبدادی و مذهبی، آزادی و دموکراسی - تجدد و مدرنیته را به همراه آورند و به دوران قرون وسطایی ایران خاتمه بخشند.

انقلاب مشروطه یک شبه پدید نیامده، بلکه نقطه‌ی اوج کوشش‌های تدارکی چند جانبه بود، تاریخ‌نگاران برآمدند، روشنگران و راهگشایان، ایجاد مدارس و تأسیس روزنامه‌های آگاهی دهنده، از جمله‌ی این کوشش‌ها بود.

در واقع ماده‌ی انقلاب مشروطه از جنبش تنباکو فراهم گشته بود. چنان که از سخنان "میرزا رضا کرمانی" کشنده‌ی ناصرالدین شاه برمی‌آید فقر و بدبختی که دربار قاجار و معممین در جامعه ایجاد کرده بودند مردم را به تنگ آورده بود، به طوری که وی در دفاعیات خود چنین می‌گوید:

«همه‌ی تواریخ دنیا نشان داده‌اند که تا "خونریزی" و انقلاب برپا نشود، کار از پیش نمی‌رود. من "شاه را کشتم" تا هراس از مردم برگیرم و آنان به پا خیزند، "این

آخوندهای بی شعور" هستند که برای "صاحب الزمان" خصایل و "علامات" تراشیده‌اند. امروز "هرکسی برخیزد" و این بساط را برچیند "صاحب الزمان خودش است"^{۳۱}.

حال دیگر در اذهان مردم، ملایان جدا از حاکمیت و ارباب قدرت نبودند. برای درک بهتر خواننده دو عبارت از شب‌نامه‌های دیواری آغاز انقلاب مشروطه که بیانگر آگاهی روزافزون مردم نسبت به ملایان و سرشت تفکر و منش اهل دین و دولت است را در اینجا می‌آورم:

«عجب بدبختی شامل ما مردم شده است که دچار و گرفتار دو نمره از مردم بی فتوت و بی حیثیت شده‌ایم. یکی رجال خونخوار و غدار متعددی و بی حیای دولت و یکی علمای بی غیرت ملت^{۳۲}».

«همه "تقصیرها" از خود ماست. نشسته‌ایم که "از شاه و وزیر و خان و واعظ و ملا"، حقوق بستانیم. ما "عاملین و مسببین" ذات و زبونی خود را باز نشناختیم، در نیافتیم که "آسایش و رفاه ملایان" از "فلاکت" ما و "تشخص و زندگی‌شان" از "ثمرات زحمت" ما و "خرافات ضاره" ای که به خورد ما می‌دهند، از "جهل" ماست^{۳۳} ...».

* * * * *

متأسفانه در اغلب کتاب‌های تاریخی بر این توهم دامن زده شده است که دو عمامه به‌سر (سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی) رهبری جنبش مشروطه را برعهده داشتند. در صورتی که، معممین هرگز بویی از آزادی‌خواهی نبرده‌اند. بلکه شماری از آزادی‌خواهان و "بیداران" در کشمکش‌هایی که میان "دربار" و "معممین" رخ داد، فرصت را غنیمت شمردند و سخن از قانون و عدالت به میان آوردند. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد "ارباب عمامه" در دوران سلطنت ناصرالدین شاه از قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند، این قدرت و نفوذ تنها ناشی از مذهب‌زدگی شاه نبود. بلکه به دلیل جنبش "بابی" و شورش آن‌ها بر علیه استبداد حاکمیت سیاسی و حاکمیت مذهبی، سبب گشت تا همکاری "علماء" و "امرا" ابعاد وسیع‌تری یابد. در نتیجه قدرت و نفوذ

معممین بیش از گذشته افزایش یافت و «اهل منبر را از اقتدار بی سابقه‌ای برخوردار کرد. از جمله محاکم شرع تقویت شدند، موقوفات را جابه‌جا کردند، مقام متولی‌باشی در برخی ولایات از مقام حاکم ولایت فراتر رفت... املاک خالصه را به تیول ملایان دادند، برای آن گروه از علما که روزها را به "دعا برای سلامت وجود مبارک" سر می‌کردند مقرری و مستمری قرار دادند... نیز سالانه بیست هزار تومان به نام "سادات و درویش" در اختیارشان می‌نهادند... ازدواج‌های درباری-روحانی هم رواج یافت. امام جمعه تهران (میرزا ابوالقاسم) که فتوی‌ای قتل با بیان را داده بود به دامادی شاه مفتخرگشت.^{۲۵}»

«[حال] ملایان گه‌گاه در چهره‌ی مشاورین سیاسی هم ظاهر می‌شدند چنان‌که حکام، برخی امور را به آنان ارجاع می‌دادند. در تنظیم روابط خارجی ایران کم‌کم دست یافتند... به قول میرزا آقاخان کرمانی، اکنون آخوند "پلتیک‌دان" ولایت بود چون درهم‌کوک و کلک‌عُرفی را می‌دانست و هم دسائس شرعی را^{۲۶}»

پیش از این در این باره سخن رفت که پایگاه حکومت مذهبی، لشکری نیز از او‌باش و ارادل داشت که نیروی اجرایی این دستگاه بودند^{۲۷}. «هر ملایی تعدادی لوطی و طلبه را در مدارس و مساجدی که تولیدشان را داشت مستقر کرد. موقوفات تبدیل به سربازخانه ملایان شدند، لوطیان مسلح که گاه تعدادشان در هر مسجد به دویست نفر می‌رسید در این املاک مسکن گرفتند... کمتر روحانی مقتدری بود که "چماقداران" و الواط خود را نداشته باشد. به کوچک‌ترین سر و صدا و یا اغتشاش در محلات و بازار "لشکرطلب" به مثابه بخشی از قشون دولتی بسیج می‌شدند و دمار از روزگار مردم درمی‌آوردند^{۲۸}». در واقع پایگاه عظیم متولیان شریعت در تمام امور مداخله می‌نمود. در دوران صدارت میرزا حسین‌خان سپهسالار صدراعظم‌کاردان و روشن ناصرالدین شاه تلاش شد اصلاحاتی انجام گیرد، اما سپهسالار با دسیسه‌ی ملایان از کار برکنار شد^{۲۹}. پس از برکناری وی، رسم بر آن گشت که دولتمردانی که بر مسند صدارت می‌نشستند برای حفظ مقام خود با جناحی از حاکمیت مذهبی زد و بست می‌نمودند. در حقیقت

این بدعتی بود که "اتابک اعظم" قرار داد. پس از جنبش تنباکو، اتابک برای حفظ قدرت خود، برای "آقایان" مستمری دولتی برقرار نمود! امین الدوله در خاطراتش در این باره چنین می‌نویسد:

«تدبیری که به عقل دولت رسید مقرر داشتن "انعامات و احسانات" در حق هر ملا و سید و واعظ و روضه‌خوان و معرکه‌گیر امام محله و محرر محضر شرع بود. آن وجوه از خزینه‌ی دیوان به آن کسان می‌رسید و آقایان جزیه و باج حساب می‌کردند، و به بی‌اعتنایی آن‌ها و بی‌اعتباری دستگاه سلطنت می‌افزود^۳». پس از گذشته شدن ناصرالدین شاه، ائتلاف گسترده‌ی میان دربار قاجار و پایگاه رهبری شیعه گسسته شد، زیرا اکنون دیگر قدرت پایگاه حکومت مذهبی به جایی رسیده بود که تلاش داشت قدرت مطلق شود تا شاه و دربارش مثل سایر عوام‌الناس در دست آن‌ها رام گردند. در حقیقت حضور "ارباب عمام" در انقلاب مشروطه به منظور تأسیس عدالت‌خانه و دارالشورا، آن بود که حکومت مشروعه- نه مشروطه- را به نحوی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شیخ فضل‌الله نوری و هوادارانش طلب می‌کردند در ایران برقرار سازند تا هرگاه شاه و حکومتش نافرمانی کردند و از اطاعت ملایان سرباز زدند بتوانند به اسم شرع و قانون شرع تکفیرشان کرد و با تعزیز و خلع، دهان‌بندی، بر سرشان زد، چنان‌که در این سی و سه سال حکومت اسلامی در ایران ملاحظه می‌کنید، متولیان شریعت جایگاه آزادی، قانون و برابری، برای "امت" طلب نکرده‌اند که آن زمان طلب کرده باشند. «آن تصور باطل و رایجی که روحانیت را به مثابه نیروی "ضداستعماری" و معترض به قراردادها و امتیازات ترسیم می‌کند، باید یکسره زدود. وانگهی مدونات و منابع این مخالفت در کجاست؟ اگر مأخذ، تاریخ مشروطیت کسروی است، معلوم است که آن اثر را درست نخوانده‌اند. اگر اسناد و گزارشات دیوانی و غربی است، که دلالت بر چنین مضمونی ندارد^۳». آن‌چه مسلم است "سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی" به انگیزه قدرت‌طلبی در کشاکش این انقلاب شرکت داشتند، این دو، هیچ‌گاه مشروطه‌خواه نبودند و دلایل حضورشان در این جنبش به علت اختلاف

مالی بود که بر سر موقوفات بین این دو سید با شیخ فضل الله نوری (متحد رئیس الوزرای وقت) پیش آمده بود و دیگر آن که آن دو در نظر داشتند یگانه قدرت حاکمیت گردند به طوری که شاه و دربارش تحت فرمان آن‌ها قرار گیرند.

چنان که اشاره شد تقریباً از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به بعد، دولت مردان تنها با حمایت جناحی از حاکمیت مذهبی می توانستند در مقام خود باقی بمانند. پیش از آن که جنبش مشروطه آغاز گردد، میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک اعظم) صدراعظم و متحد سید عبدالله بهبهانی بود و به او و جناح او باج می داد. بهبهانی هم از اتابک حمایت و پشتیبانی می نمود. در این هنگام شیخ فضل الله نوری رقیب بهبهانی به سفر حج رفت و با قرض زیادی وارد ایران گشت، برای پرداخت بدهیش، مبلغ دوازده هزار تومان از اتابک درخواست نمود. اتابک نیز چون پشتش به بهبهانی گرم بود از دادن این مبلغ به شیخ فضل الله امتناع ورزید و پس از آن در مجلسی گفت که دادن دوازده هزار تومان به یک نفر آخوند مازندرانی از طریق اقتصاد خارج است.^{۳۲}

شیخ فضل الله وقتی رفتار صدراعظم را با خود دید کینه‌ی وی را به دل گرفت، در پی انتقام برآمد، لذا با سید محمد طباطبایی متحدگشت و مجالسی تشکیل داد تا سرانجام میرزا علی اصغر خان (اتابک) معزول و عین الدوله به وزارت اعظمی منصوب گردید. بنابراین چنان که ملاحظه می کنید با آن که بهبهانی پشتیبان اتابک بود ولی چون شیخ فضل الله توانسته بود طباطبایی را نیز با خود همراه سازد و جناح قوی تری را تشکیل دهد عاقبت موفق به عزل اتابک می گردد.

شاهزاده عین الدوله صدراعظم جدید از آن جایی که صدارت خود را مدیون شیخ فضل الله نوری می دانست، در نتیجه با وی متحد گردید و تمام امور شرعی، عرفی و مملکتی را به محکمه‌ی شیخ فضل الله داد. «تا که کار شیخ بالا گرفت و کارهای عمده را صورت و انجام می داد، طوری که حکومت بعضی از ولایات عمده بر حسب

مشورت شیخ نوری معین و برقرار می شد^{۳۴}».

بهبهانی که با برکناری اتابک از قدرتش کاسته شده بود با آن که باطناً با صدارت عین‌الدوله مخالف بود ولی تلاش کرد خود را به وی نزدیک کند تا از قافله عقب نماند اما مؤثر نیفتاد^{۳۵}. از آن پس بهبهانی زخم خورده «برای برانداختن عین‌الدوله می کوشید... و برای نیرومندی خود آرزوی همدستی با یکی از علمای بزرگ تهران می کرد، و در همین روزها بود که میانه‌ی او با سید محمد طباطبایی هم‌دستی پیدا شد^{۳۶}».

بهبهانی معتمدالاسلام رشتی را از طرف خود نزد طباطبایی فرستاد تا قول همراهی او را بگیرد، طباطبایی گفت: «اگر جناب آقا سید عبدالله مقصود را تبدیل کند و غرض شخصی در کار نباشد من همراه خواهم بود.^{۳۷}» بهبهانی که بسیار شاد بود از آن که توانسته قول همکاری طباطبایی را با خود برای مقابله با دربار و شیخ فضل‌الله نوری بگیرد، پاسخ داد: «همان آقای طباطبایی با من باشد مرا کافی است^{۳۸}». بدین ترتیب دو سید برای مقابله با عین‌الدوله و متحدش شیخ فضل‌الله نوری وارد میدان شدند و عجب آن که این بار طباطبایی را علیه شیخ نوری در کنار بهبهانی می بینیم!

ورود دو سید به جریانات جنبش مشروطه بدین شکل آغاز گردید که در این هنگام بانک استقراضی روس به دنبال زمینی در میان شهر می گشت تا ساختمان این بانک را بنا کند. پشت بازار کفاش‌ها یک مدرسه‌ی ویرانه و یک گورستان قرار داشت که از موقوفات بود، «کسانی از مردم می رفتند و از علما کمی از اطراف قبرستان را می خریدند و برای خود خانه می ساختند و علما به نام این که "موقوفات" از کار افتاده را می توان فروخت... از فروختن و قباله دادن باز نمی ایستادند^{۳۹}». برخی از دلال‌ها به رئیس بانک روس یادآوری کردند که می توان این زمین و قبرستان را از علما خرید و ساختن بانک را در آنجا تأسیس کرد. آن‌ها نیز نزد شیخ فضل‌الله رفتند، او هم مدرسه و گورستان را به بهای هفتصد و پنجاه تومان به آن‌ها فروخت و پولش را در

جیب گذارد.^{۴۰} اکنون شیخ فضل الله با قدرتی که از طریق دربار (عین الدوله) به دست آورده بود، هر آنچه می خواست انجام می داد و کوچک ترین اعتنایی هم به بهبهانی و متحدش طباطبایی نمی کرد.

فروش زمین موقوفه توسط آخوند درباری به روس ها، سبب خشم دو سید شد به طوری که طباطبایی به رئیس بانک پیغام فرستاد که «این قبرستان و مدرسه را خراب کردن به هیچ قانونی مشروع نیست و نخواهم گذاشت زمین در تصرف شما بماند».^{۴۱} سرانجام، این دو سید موفق شدند با تحریک تعصبات مذهبی مردم آن ها را علیه ساختمان بانک استقراضی روس در آن مکان بشورانند. مردم متعصب نیز به محل ساختمان نیمه کاره ی بانک یورش بردند و آن جا را با خاک یکسان کردند.^{۴۲} کار بالا گرفت. رئیس بانک به وزارت خارجه شکایت برد، عاقبت پای عین الدوله رئیس الوزراء و متحدش شیخ فضل الله نیز به میان کشیده شد. ولی چون خبر به گوش شاه رسید، او که از قدرت پایگاه حکومت مذهبی وحشت داشت کوتاه آمد و گفت: «خسارت بانک را بدهند و زمین را به حال خود واگذارند».^{۴۳} در این واقعه دو سید پیروز شدند، اما شیخ فضل الله بسیار موهون گشت، چه فروشنده ی زمین او بود، در نتیجه عین الدوله نیز در مقام جبران توهین شیخ فضل الله برآمد.^{۴۴} از معممین با نفوذ تهران امام جمعه، داماد شاه با عین الدوله و شیخ نوری همدست می شوند و تلاش می کنند با صحنه سازی در مسجد شاه دو سید را از میدان به در کنند.* آقایان هم در اعتراض به دولت با جمعی از یاران شان به شاه عبدالعظیم می روند و در آن جا متحصن می گردند.^{۴۵} بدین صورت بود که پای دو سید به انقلاب مشروطه کشیده شد، بدون آن که کوچک ترین اعتقادی به آزادی یا مشروطیت داشته باشند. در واقع مدت ها پیش از آن که طباطبایی و بهبهانی به شاه عبدالعظیم کوچ کنند جنبش مردمی علیه دولت آغاز شده بود و بازرگانان در اعتراض به استبداد حکومتی و احجافی که مسیو نوز بلژیکی وزیرگمرکات به تجار

* - برای اطلاعات بیشتر در این رابطه بنگرید به کتاب "تاریخ مشروطه" نوشته ی احمد کسروی، صفحات ۶۰ تا ۶۴ و همین طور تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ی ناظم الاسلام کرمانی، صفحات ۳۲۱ تا ۳۴۰.

می کرد به آن جا رفته و متحصن شده بودند.^{۴۶} آن چه مسلم است آن است که اوضاع مملکت در این هنگام بسیار وخیم و ماده‌ی انقلاب از هر جهت آماده بود، ظلم و ستم اولیای دولت، سالوس و ریای متولیان مذهبی و بیماری‌های گوناگون و فساد اخلاق دست به دست یکدیگر داده فزونی ملت را فراهم کرده بود.^{۴۷} قحطی و فقر عمومی و استبداد به حدی بود که در قوچان به جهت آن که ملخ حاصل زراعت کشاورزان را خورده بود، رعایا ناچارگشته بودند دختران خود را به مبلغی بفروشند تا مالیات دیوان را پردازند.^{۴۸} آن گاه در چنین اوضاع و احوالی، دغدغهی خاطر عمامه به سران مشروطه خواه ما، زمین موقوفه‌ای بود که رقیب آن‌ها، آخوند درباری به بانک استقراضی روس فروخته بود! در توضیح شخصیت سید عبدالله بهبهانی باید بگویم ایشان که در جنبش مشروطه به اصطلاح مشروطه خواه گشت قبل از آن، در انقلاب تنباکو (رژی) که ناصرالدین شاه امتیاز توتون و تنباکو را که بخشی از امتیاز بانک شاهی بود، به انگلیس‌ها داد، هزار لیره از بابت این قرارداد و همین طور در قرارداد بانک استقراضی روس رشوه گرفت. "لا و نعم" نگفت، طباطبایی آزادی خواه هم از امتیاز متنعم گشت.^{۴۹} در حقیقت بهبهانی در انقلاب تنباکو، چون متحد اتابک صدراعظم وقت بود. نه تنها همراه انقلابیون نبود بلکه رهبر جناح ضد جنبش تنباکوگشته و هنگامی که شاه خود از ترس انقلابیون در خفا قلیان می کشید. بهبهانی علناً قلیان کشیده و از فتوای میرزای شیرازی دایر بر تحریم مصرف تنباکو تبعیت نمی کرد که من مجتهدم و مقلد نیستم.^{۵۰} پس از صدور فرمان مشروطیت نیز در مجلس اول شورای ملی دامنه‌ی رشوه خواری بهبهانی چنان گسترده گردید که ناظم الاسلام کرمانی^{۵۱} در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان در این رابطه می نویسد:

«یک شب در انجمن مذاکره شد که... اجزای جناب آقا سید عبدالله از مردم

* - تعداد این دختران بین ۲۵۰ تا ۸۰۰۰ گزارش شده که حاکم قوچان هر یک از آنان را به جای ۱۲ من گندم حساب کرده و از ۱۵ الی ۴۰ تومان به ترکمن‌ها فروخته بود. برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به کتاب "دختران قوچان از یاد رفته‌های انقلاب مشروطیت" نوشته‌ی افسانه نجم‌آبادی.

** - "ناظم الاسلام کرمانی" نویسنده کتاب "تاریخ بیداری" است که خود نیز معممی از نزدیکان طباطبایی بوده و جلسات سری عمامه به سران در عصر مشروطیت در منزل او تشکیل می شده است.

تعارف و رشوه می گیرند و ما هر قدر بخواهیم به اشاره و کنایه و یا به پیغام برسائیم اثر نخواهد کرد... این سلوک اجزاء و اطرافیان ایشان مردم را مستأصل و تباه می کند. آن وقت خدای ناکرده سستی در اعتقاد مردم پدید خواهد شد^{۵۱}». بنابراین سید عبدالله نه تنها افکار آزادی خواهی و قانون طلبی نداشت، که خود سدی در برابر قانون و آزادی بوده است. او نمونه‌ی بارز یک معمم قدرت طلب و قانون شکن است که از این بابت کوچک ترین نگرانی به خود راه نمی دهد، چنان که هنگامی که حاج میرزا مرتضی آشتیانی: «رو کرد به آقا سید عبدالله و گفت اجزای درب خانه‌ی شما از مردم رشوه و پول می گیرند و شما را بدنام و ضایع می کنند. جناب آقا سید عبدالله در جواب فرمود: اگر مرا عاقل می دانید، پس عاقل می داند چه کند و تکلیف خود را می داند. دیگر آن که اجزای من چهل سال است که عادت به این کار دارند چه طور می شود عادت چهل ساله‌ی آن‌ها را مانع شوم^{۵۲}».

حقیقت امر آن است که شخصیتی چنین قانون شکن هرگز نمی توانسته است رهبر جنبش قانون طلبی بوده باشد.

بهبهانی در همان مجلس اول، تمام قواعد و ضوابط مشروطیت را زیر پا گذارد چنان که همین که آقا میرزا محمد تقی، وکیل علماء استعفاء داد، جناب آقا سید عبدالله داماد خود را به جای او منصوب کرد، بدون انتخاب و بدون شرایط و هر قدر عقلا داد و فریاد کردند به جایی نرسید^{۵۳}.

بنابراین سید عبدالله هیچ گاه در فکر آزادی ملت نبود و هرگز قدمی جز به انگیزه قدرت طلبی برنداشت.

حال بپردازیم به احوالات سید محمد طباطبایی یعنی دومین معممی که به گفته‌ی تاریخ نگاران در انقلاب مشروطه دست داشته است. تا ببینیم او دارای چگونه شخصیتی بوده و آیا کوچک ترین اعتقادی به مشروطه داشته است یا خیر؟ طباطبایی در جوانی معمم نبود ولی به واسطه‌ی آقا زادگی دارای احترامات بود^{۵۴}. «در اوایل سن با جوانان

خوشگذران، آمیزش می نمود، و دوره‌ی جوانی را با آزادی و خوشی گذرانید، پس از گذشتن آن دوره و سالخورده شدن چند سال به عراق عرب رفته در سامره اقامت نمود. جزو اصحاب میرزای شیرازی شده و بالاخره به تهران آمده از روحانیون محترم شمرده می شود^{۵۵}...». در واقع سید محمد طباطبایی در ایام جوانی آنچه خواسته انجام داده، سپس هنگامی که پا به سن گذارده مانند اجدادش در سلک عمامه به سران درآمد* تا از احترامات فوق العاده‌ای که متولیان مذهبی با نفوذ آن زمان برخوردار بودند، او نیز بهره‌مند گردد.

طباطبایی برخلاف بهبهانی که حامی اتابک بود، میانه‌خوشی با درباریان نداشت و «از معاشرت شاه و درباریان تنفر می فرمود^{۵۶}» و با هر صدراعظمی که در زمان او بر مسند صدارت نشست او مخالفت می نمود^{۵۷}. چرا که طباطبایی خود را «رئیس ملت» یعنی در مقامی به مراتب بالاتر از صدراعظم و در واقع هم ردیف شاه می دانست و تحت همین عنوان برای امپراتور ژاپن تلگراف فرستاد و از امپراتور خواست تا با مسلمانان ژاپن به خوبی رفتار کند!^{۵۸} او نیز مانند بهبهانی کوچک‌ترین ارزشی برای مشروطیت و حکومت قانون قایل نبود.

نطق طباطبایی در روزهایی که مردم برای مشروطیت مبارزه می کردند نشان دهنده‌ی همین نکته است که می گوید: «بابا جان پادشاه هم مثل ما یک نفر است نه این که به قول بعضی مالک‌الرقاب و آنچه بخواهد بکند... ما جمهوری طلب نیستیم، به این زودی مشروطه نمی خواهیم، یعنی مردم ایران هنوز به آن درجه تربیت نشده‌اند و قابل مشروطیت نمی باشند... ما عدل و عدالت‌خانه می خواهیم، ما اجرای قانون اسلام را می خواهیم... ما نمی‌گوئیم مشروطه و جمهوری، ما می‌گوئیم مجلس، مشروعه، عدالت‌خانه، تمام شد^{۵۹}...».

چنان‌که نمایان است معروف‌ترین عمامه به‌سر مشروطه‌خواه ما، اجرای قانون

* - طباطبایی پسر سید صادق طباطبایی است و اصل و نسبش به سید محمد مجاهدکه فتوای جهاد با کفار روس را در دوران فتحعلی‌شاه صادر کرد و علامه مجلسی معمم بسیار بانفوذ دوران صفویه می‌رسد.

اسلام و مشروعه را خواستار بوده است. نه، مشروطه را. در نهایت آن که هدف وی کاهش دادن قدرت حاکمیت سیاسی و افزایش قدرت حاکمیت مذهبی بوده است. بنابراین دو سید دوران مشروطه را تنها انگیزه‌ی قدرت‌طلبی در کنار هم قرار داد. و چیزی نمانده بود که خواسته‌ی آقایان برآورده گردد و مجلس شورای اسلامی را که خمینی سال‌ها بعد، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران برپا کرد، آن‌ها در عصر مشروطیت تشکیل دهند. بدین صورت که هنگامی که طباطبایی و بهبهانی برای بار دوم، البته این بار در قم متحصن شدند،^۶ عریضه‌ای تلگرافی به حضور مظفرالدین شاه فرستادند و در آن چنین به عرض رسانیدند:

«لازم دانستیم که این مقصد مهم اسلامی را که موجب اعلام کلمه‌ی حق و مزید قوت سلطنت اسلامی... است... به عرض سده‌ی سینه‌ی ملوکانه رسانیده... منع ارتکاب منهیات و منکرات الهیه و امر به معروف و واجبات شرعیه... و مجازات ظالمین و اصلاح امور مسلمین بر طبق قانون مقدس و احکام متقن شرع مطاع... معلوم و مجری شود»^۶.

کاملاً نمایان است که آقایان خواهان یک حکومت به تمام معنی اسلامی بودند که در آن شاه و حکومتش مطیع اوامر آن‌ها باشد. مظفرالدین شاه که با الطاف زیادی با آقایان رفتار می‌نمود، در پاسخ آن‌ها دست خطی صادر کرد به این مضمون:

«مجلسی از منتخبین شاهزادگان و علما و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و اصناف... تنظیم شود... عقاید خودشان را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض رسانند، که به صحه‌ی مبارک موشح و به موقع اجرا گذارده شود»^۶.

* - در تحصن قم شیخ فضل‌الله نوری هم چون پیشرفت طباطبایی و بهبهانی را در برابر حکومت می‌بیند، برای آن که از قافله عقب نماند با دو سید همراه می‌گردد. اما پس از مرگ مظفرالدین شاه و به تخت نشستن محمدعلی شاه هنگامی که وی به شدت با مشروطه مخالفت می‌کرد، شیخ نوری دوباره با دربار متحد می‌گردد.

اما این دست‌خط آن چیزی نبود که متولیان اسلام از شاه طلب می‌کردند، آن‌ها خواستار مجلس شورای اسلامی بودند. به همین جهت نمایندگان آقایان، سید محمد صادق (پسر طباطبایی) و سید علاء‌الدین (داماد بهبهانی) به تهران آمده، به ملاقات شاه و صدراعظم رفتند. پس از این دیدار، "شاه اسلام پناه" دست‌خط دیگری در تکمیل دست‌خط اول صادر کرد و خواسته‌ی عمامه به سران را مبنی بر تشکیل مجلس اسلامی بدین شرح برآورده نمود:

«... فصول و شرایط نظامنامه‌ی مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب... و اجرای قوانین شرع مقدس مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایونی ما موشح و مطابق نظامنامه‌ی مزبور این مقصود صورت و انجام پذیرد»^{۶۲}.

اکنون می‌رفت که در مملکت یک حکومت تمام عیار اسلامی برپا گردد و تمام آرمان‌های مشروطه خواهان را نقش بر آب کند و منظور آقایان را که همانا برقراری حکومت مشروطه بود برآورده سازد. اما این بار مردم نپذیرفتند، دست‌خط شاه را در هر جا دیدند کینند:

«اشخاصی که در خارجه تربیت شده بودند و سال‌ها آرزوی این ایام را می‌بردند، شب و روز در کار بیداری مردم تلاش می‌کردند... اجزاء انجمن مخفی تمام همت‌شان مصروف این بود که آقا زاده‌ها و عالم‌زاده‌های بیسواد، دخالت در این امر مقدس خطیر نمایند»^{۶۳}. شب‌نامه‌ها در مخالفت با مجلس شورای اسلامی به اسم صدراعظم صادر شد که به دولت و شاه چنین می‌گفت:

«... حقیقت حال مملکت و ملت را به شاه عرض و از خواب غفلت بیدارشان کنید و درک کنید که بعد از این بقای سلطنت و صدارت و اصلاً خزان و همه چیز بسته به وجود مجلس شورای ملی است... ما تا امروز گذشته شدیم و نکشتیم ولی حالا ناچار می‌شویم آن‌ها که دل‌شان برای ما نمی‌سوزد و می‌خواهند ما را گول بزنند جزایی بدهیم که دیگران عبرت بگیرند»^{۶۴}...

واقعیت امر آن بود که ملت دیگر به این آسانی‌ها حاضر به سازش با دربار و "روحانیت" نبودند. در این میان شاهزاده عین‌الدوله از صدارت خلع و مشیرالدوله به صدارت اعظمی برگزیده شد. وی در واقع نماینده‌ی جناح مترقی دربار بود. بنابراین اکنون این دربار بود که تلاش کرد تا با راه دادن به خواست تجددطلبان، وزنه‌ی خود را در مقابل "معممین" بالا برد. بدین ترتیب که تجار چند نفر از رؤسا را فرستادند منزل صدراعظم مذاکره کنند:

«قرار شد دو دست‌خط سابق را تغییر دهند و مضامین هر دو را در یک دست‌خط بنویسند و نیز در دست‌خط که مجلس شورای اسلامی نوشته‌اند به این عبارت "مجلس شورای ملی" تبدیل شود. چه شاید بعضی به اغراض شخصی یکی از مبعوثین را تکفیر کنند و آن وقت بگویند کافر در مجلس اسلامی چه می‌کند و شاید یک زمانی مانند شیخ فضل‌الله، ملایی پیدا شود که به غرض شخصی خود همه‌ی اهل مجلس را تکفیر و لااقل تفسیق کند، آن وقت محرک مردم شود که کافر و فاسق را به مجلس اسلامی چه کار است. دیگر آن که طایفه‌ی یهود و آرامنه و مجوس نیز باید منتخب خود را به این مجلس بفرستند و لفظ اسلامی با ورود آن‌ها نمی‌سازد، مناسب لفظ "ملی" است. ... صدراعظم متقبل گردید که همه‌ی مقاصد آقایان و تجار و کسبه را برآورده نماید»^{۶۵}.

حال می‌بایستی اقداماتی انجام می‌گرفت تا این پیروزی بزرگ تنها یک لفظ نباشد، زیرا حتی درباریان می‌دانستند که حاکمیت مذهبی دیر یا زود با آن مبارزه خواهند نمود. چنان که امیربهادر وزیر دربار گفت: «آقایان هرگز مجلس نمی‌خواهند و راضی به مجلس نخواهند شد، زیرا که مجلس شورا خلاف شرع است»^{۶۶}.

این بود که مشیرالدوله و اطرافیان‌ش به سرعت قوانین چندکشور اروپایی (فرانسه و بلژیک) را به فارسی ترجمه کردند و از روی آن نظامنامه‌ی انتخابات مجلس و پس از آن متن قانون اساسی تهیه گردید و تمام کوشش‌ها بر آن بود که تا شاه بیمار زنده است، مجلس شورای ملی تشکیل گردد. اما پیشبرد عملی کار یعنی تشکیل مجلس

شواری ملی کاری دشوار بود. با آن که "بیداران" تلاش می کردند که دست کم از نفوذ "آقازادگان" به مجلس جلوگیری کنند، اما در جامعه‌ی مذهب‌زده‌ی آن روز، کاری بسیار دشوار بود. بطوری که ناظم‌الاسلام کرمانی نیز می نویسد:

«چنانچه ملاهای تهران و یا آقازاده‌های ایشان داخل در این امر خطیر شدند، دیگرکار مشکل است. زیرا که هر قدر دولت ضعیف گردد. عقلا و دانشمندان از پیشرفت این امر مقدس مأیوس و ناامید خواهند بود»^{۶۷}.

با این همه فقر معنوی جامعه‌ی شیعه‌زده در این مقطع سرنوشت‌ساز تاریخی به حدی بود که معممین اکثریت قاطعی را در مجلس اول تشکیل دادند. کرمانی می نویسد:

«با این که در تهران مردمان عالم و جوانان با تربیت و باهوش و تحصیل کرده، موجود و متعدد و بی‌شمارند، سبب این که آن‌ها وکیل و منتخب نشدند و این گونه مردمان جاهل و بی‌تربیت داخل در این امر خطیر شدند، چند چیز بود. اول این که هنوز اهل تهران معنی مجلس و وکالت و امین را نداشته و نفهمیده‌اند... دویم آن که دست تقلب و رشوه در کار آمد»^{۶۸}.

و پیش‌تر دیدیم که یکی از بزرگترین رشوه‌خواران دوران، همان "پیشوای مشروطه" سید عبدالله بهبهانی بود.

متأسفانه در ایران اسلامی عصر مشروطیت وضعیت جامعه به صورتی بود که «طایفه‌ی آرامنه وکالت خود را واگذار و تفویض به آقای طباطبایی نمودند و حق خود را در انتخابات اول ساقط نمودند»^{۶۹}. و «طایفه جهود حق خود را در این انتخاب واگذار به آقای بهبهانی نمودند»^{۷۰}.

مجلس اول مهم‌ترین مجلس قانون‌گذاری ایران محسوب می‌شود زیرا متمم قانون اساسی که خود بخش عمده‌ی قانون اساسی مشروطیت را تشکیل می‌دهد در این مجلس نوشته شد. چنان که پیش‌تر نیز اشاره شد بیشتر نمایندگان مجلس ملایان

بودند و آقایان (سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی و شیخ فضل الله نوری) هر سه بدون آن که در انتخابات شرکت داشته باشند، در مجلس شورای ملی حضور یافتند. با این حال همان تعداد معدودی از آزادی خواهان که به مجلس راه یافته بودند، کوشش شان بر این بود که خواسته های مردمی را مطرح کنند و در واقع نیرویی در مقابل قدرت دربار و حاکمیت مذهبی تشکیل دهند. که این خود یکی از فزاینده های غرور انگیز تاریخ ایران است که نشان می دهد، آن جایی که روزه ای برای نفوذ قطب ایرانی مهیا می گردد، ایرانیان ملی به بهترین وجهی از آن استفاده می نمایند، می گوئیم روزه، زیرا مجلسی که تشکیل شد با یک مجلس منتخب مردم از زمین تا آسمان تفاوت داشت. انتخابات صنفی بود و بر طبق نظامنامه نه زنان حق رأی داشتند و نه کسانی که به فساد عقیده معروف بودند!

* * * * *

دیدیم که صدور فرمان مشروطه و پس از آن تنظیم نظامنامه انتخابات و تشکیل اولین مجلس شورا، همه به ابتکار آزادی خواهان و "بیداران" علیرغم میل "آقایان" انجام گرفت. اما طولی نکشید که: «ملایان به فریب خوردن خود پی برده این دانستند که مشروطه در "رواج شریعت" نیست و آن خوان نه برای آنان در چیده می شود»^{۷۱} این بود که شیخ فضل الله و جمعی از ملایان همراه او گشته و علناً بنای مخالفت با مجلس شورای ملی را گذاشتند. «روی هم رفته پانصد تن یا بیشتر گرد آمدند که در رفت (خرج) همه را حاج شیخ فضل الله می داد»^{۷۲}، و تلگراف زیر را برای علمای نجف و کربلا فرستادند:

«بواسطه ی طغیان زنادقه و دعوت آن ها با الحاد و زندقه در مناظر و مجالس... تمام علماء الا دو نفر سه شب است در زوایه حضرت عبدالعظیم مقیم^{۷۳}...».

حرف شان این بود که «مجلسی که اساس آن به امر معروف و نهی از منکر و رفع ظلم و حفظ بیضه ی اسلام... باشد ما فرمانبردار و خودخواهان چنان مجلسی

می‌باشیم. [لیکن]... این مجلس آن نیست که ما می‌خواستیم^{۷۴}...»

واقعیت هم همین بود که مشروطه طلبی درست در جهت مخالف "شرع انور" قرار داشت و با هیچ مغلطه و سفسطه‌ای نمی‌شد این دو را با هم آشتی داد. کسروی در این رابطه حقیقت امر را بیان کرده، می‌نویسد:

«ناسازگاری مشروطه و قانون اساسی با کیش و دینی که مردم داشتند درخور چاره نمی‌بود. با این لایحه در روزنامه‌های فارسی پاسخ‌هایی نوشتند ولی اگر راستی را بخواهیم جز رویه‌کاری و فریب‌کاری نبوده^{۷۵}...».

از سوی دیگر دو سیدی که سوار بر موج انقلاب مشروطه به قدرت دست یافته بودند (بهبهانی و طباطبایی) با جمعی از یارانشان در مجلس کوشش‌شان بر آن بود که هر چه بیشتر قوانین شرع را وارد متمم قانون اساسی مشروطیت نمایند. چنان‌که سید عبدالله بهبهانی گفت:

«یک خواهش دارم... و آن این است که هیچ‌وقت شخصاً عنوان نکنید که در فلان دولت همچو کرده‌اند و ما هم بکنیم. زیرا که عوام ملتفت نیستند و به ما برمی‌خورد. و حال آن‌که ما قوانین داریم و قرآن داریم... بگوئید... که این کاری که آن‌ها کرده‌اند از روی حکمت بوده و از قوانین شرع ما اخذ کرده‌اند^{۷۶}...».

نکته اسف‌انگیز در انقلاب مشروطه آن بود که "دستگاه روحانی" با تاریک‌ترین افکار قرون وسطایی به میان آمد و تازه درگیر و دار انقلاب نیز قدمی در راه تثبیت و گسترش آن در سطح جامعه ایرانی برداشته شد!

چنان‌که در متمم قانون اساسی که به مجلس عرضه شد، صحبتی از نظارت علما نبود. «ملایان بر آن شدند ماده‌ای مبنی بر نظارت هیأت مجتهدان بر قوانینی که مجلس وضع می‌کند، به قانون اساسی بی‌افزایند. دو پیشنهاد مورد توجه بود. یکی این که این نظارت از طریق حجاج اسلام که در مجلس بودند اعمال گردد... پیشنهاد دوم مبنی بر

این بود که: هیأت پنج نفری از علمای درجه اول تعیین شوند که همیشه بیرون از مجلس، طرح تمام قوانین را مورد رسیدگی قرار داده، هرگاه ماده‌ای با شریعت مغایرت داشته باشد رد کنند، و سپس طرح قانونی را به مجلس بفرستند. به علاوه در هر قضیه‌ای که شبهه افتد، رأی مرجع تشیع را از عتبات بخواهند.^{۷۷}»

سرانجام در الحاق ماده‌ی نظارت شرعی، چنین توافق شد که «از میان مجتهدان و فقیهانی که (مطلع به مقتضیات زمان) باشند، مجلس، خود، پنج نفر را (به سمت عضویت) مجلس تعیین کند که در تطبیق مواد قوانین با قواعد شرعی رأی بدهند. این ماده به اکثریت آراء بر متمم قانون اساسی افزوده شد»^{۷۸}.

طباطبایی و بهبهانی دو سید به اصطلاح پیشوای انقلاب مشروطه در مجلس شورای ملی مانع نوشته شدن قوانین عرفی در متمم قانون اساسی می‌گشتند. بطوری که بین ترقی‌خواهان و معممین کار به مشاجره کشید^{۷۹}. «احتشام السلطنه به مجتهدان تاخت. برخی از علما را به "فساد" محکوم کرد، دلیرانه گفت: این‌ها برای جلب منفعت قدم می‌زنند... اعمال غرض می‌کنند. حتی سید بهبهانی را به اسم و رسم نام برد که نمی‌گذارد امور در مجرای حقانیت جاری گردد»^{۸۰}. «آدمیت می‌نویسد: «اختلاف میان آزادیخواهان و حجج‌الاسلام به پیکار آشکار کشیده بود. نبردی بود بین حکومت مشروطه عقلی و "استقلال مقام شریعت"^{۸۱}».

در رابطه با عرفی ساختن نظام قضایی، برخورد "بیداران" با شریعتمداران جلوه‌ی تندتری داشت. مسأله‌ی نظام قضایی مملکت که شامل اصول محاکمات و قوانین حقوقی و جزایی می‌گردید، با احکام شرعی و با نفع طبقاتی ملایان تصادم مستقیم پیدا می‌کرد. و استقلال‌للی برای محاکم شرعی باقی نمی‌گذاشت، این تهدید مستقیمی بود به مقام علماء و اعتبار احکام شرعی، تهدیدی که ملایان نسبت به آن خوب هشیار بودند و به ایستادگی برخاستند.

سخن بهبهانی موضع روحانیت را نیک روشن می‌دارد: «تمام ترتیبات عدلیه

راجع به اجرای حکم شرع می‌شود، و عدلیه کاری ندارد مگر اجرای قوانین و احکام شرعیه... عدلیه فراشبازی شرع است. از این رو هر قانونی که راجع به عدلیه می‌شود، نخست باید به نظر علما برسد. و غیر از این طور دیگر ممکن نیست^{۸۲}» طباطبایی هم گفته بود: «با تأسیس محاکم عدلیه دیگر چه کاری برای علما باقی می‌ماند^{۸۳}».

سرانجام مشرعین پیروزگشتند، چنان که اصل ۲۷ متمم قانون اساسی مشروطیت، با صراحت کامل استقرار قوانین را موقوف به مخالف نبودن با موازین شرعی منظور کرده است و به موجب همین اصل و اصول ۷۱ و ۸۳ متمم قانون اساسی حق مداخله‌ی مستقیم در قوه‌ی قضاییه را برای روحانیون باقی گذاشته است، چنان که در مواردی به حاکم شرع حق قضاوت داده شده است^{۸۴}.

نکته بسیار مهم دیگر در متمم قانون اساسی اصل آزادی مذهب بود. برخی از «بیداران» و مدافعان آن تفکیک مطلق سیاست از دیانت را می‌خواستند و هرگونه پیوستگی دین و دولت را مردود می‌شناختند^{۸۵}. اما متأسفانه در اصل اول متمم قانون اساسی معین گشت. مذهب رسمی ایران، اسلام و طریقه‌ی حقه‌ی جعفری اثنی عشریه است و باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد^{۸۶}. همچنین در هر یک از اصول ۱۵، ۱۸، ۲۰، ۲۱ نیز دست علمای مذهب شیعه باز است^{۸۷}.

به حقیقت، حيله شرعی را در قانون‌گذاری جدید عرفی بکار بستند. این فن مجتهدان بود و گرنه «مجلس در پی تدوین "قانون اسلامی" نبود^{۸۸}». به هر روی در نبرد بین حکومت "مشروطه عقلی" و "استقلال مقام شریعت" معممین پیروز گشتند. و چنان شده که اگر پیش از آن "نادری" پیدا می‌گشت و قوانین شرعی و دست متولیان دین عربی را از حکومت کوتاه می‌نمود. اکنون دیگر هر پادشاهی که بر تخت سلطنت می‌نشست بر پایه‌ی همین قانون اساسی می‌بایستی قوانین شرعی را رعایت می‌نمود و چنان‌چه می‌خواست دست به اصلاحاتی بزند، قانون اساسی گریبان‌گیرش بود. بطوری که هنگامی که محمدرضا شاه پهلوی برای آزادی زنان و دادن حقوق

انسانی آن‌ها در سال‌های ۴۱ و ۴۲ تلاش می‌کرد. خمینی به استناد همین قانون اساسی به شاه معترض بود که دیرتر به آن خواهیم پرداخت. تا بدینجا همین بس که توهم درباره‌ی شرکت "روحانیون در مبارزات آزادیخواهانه" باعث شد که نه تنها خدش‌های به قدرت این حاکمیت وارد نیاید، بلکه گامی اساسی در وارونه‌سازی چهره‌ی "دین اسلام" نیز برداشته شد. اشاعه‌ی این دروغ و باوراندن آن که "رهبری شیعه" انقلاب پیشرفت طلبانه‌ی مشروطیت را پیشوایی کرده است. سبب گشت تا پاسداران دین اعراب مهاجم، آخرین قدم را در راه تسخیر غرور ملی ایرانی برداشتند و یکباره عمامه بصران، ایران را اسلامی و اسلام را "دین ایرانیان" قلمداد کردند. در واقع یکی شدن "هویت ایرانی" و "هویت شیعی" مهمترین موفقیت رهبری شیعه در جریان انقلاب مشروطه بود. پس از آن رفته‌رفته "روشنفکرانی" پیدا شدند، که گفتند و نوشتند، اگر "اسلام" دین اعراب مهاجم است. شیعه‌گری پاسخ ایرانیان به این تهاجم و نشانه‌ی مقاومت ایرانیان در مقابل اعراب بوده است! و اصلاً شیعیان ایرانی هستند، نه زرتشتیان و یا یهودیان و مسیحیان ایران!

در حقیقت از این پس بود که معممین و "روشنفکران" وابسته به آنان با جعل کسانی مانند سلمان فارسی، سناریویی از ظهور و گسترش اسلام تهیه کردند تا آن را دینی ایرانی و برای ایران قلمداد کنند. توگویی اصلاً اسلام تحت تأثیر ایرانیان ظاهر گشته و ایرانی‌ها پس از آن که اعراب قرآن به سر را با آغوش باز پذیرفته‌اند، مقاومت‌شان تنها در برابر "خلفای غاصب" بنی‌امیه و بنی‌عباس بوده است. آن هم برای این که آن‌ها حق آل علی، را غصب کرده بودند!

متأسفانه چنان که گذشت مشروطه در همان گام نخست با نوشته شدن متمم قانون اساسی شکست خورد و شیعه‌زدگی جامعه را به پیروی از "علمای عظام" واداشت. چنان که دولت‌آبادی می‌نویسد:

«از امیر و وزیر و وکیل و رئیس و مرئوس و روحانی و هر که هست همه غمخوار

اسلام و اسلامیت شده و در مقابل تهورات انقلابیون، شمشیر دیانت را بزرگترین حربه قرار می دهند»^{۸۹}.

در کل مجلس شورای ملی به یک مجلس مذهبی بیشتر شباهت داشت تا یک مجلس سیاسی و اقتصادی، چنان که «برای اظهار مسلمانی کردن و عوام فریبی نمودن در ایام محرم و صفر ده روز در مجلس عزاداری می شد و چند هزار تومان مصرف می گشت»^{۹۰}. از این مهم تر آن که در این میان، "رهبری شیعه" دوز و کلک "حزب بازی" و مجلس نشینی را نیز آموخت. بطوری که سید عبدالله بهبهانی در مجلس دوم رهبری تهاجم بر انقلابیون را به دست گرفت:

«آقا سید عبدالله و بستگان او و جمعی از بازاریان، فرقه اعتدال را تشکیل می دهند و تمام اوقات خود را صرف بر هم زدن حوزه‌ی انقلابیون... می نمایند»^{۹۱}.

بهر روی در دوران ۱۴ سال پس از انقلاب مشروطیت تا به قدرت رسیدن رضاخان نه تنها قدمی در جهت تحکیم حکومت مرکزی مشروطه برداشته نشد، بلکه به تضعیف هر چه بیشتر حکومت و تقسیم علنی کشور میان روس و انگلیس و سرانجام به اشغال نظامی ایران توسط این دو کشور استعمارگر انجامید. در واقع همان نیروی اندک پیشرفت طلب در جامعه، در مقابل فشار ارتجاع مذهبی و نابسامانی سیاسی رو به تحلیل می رفت. بر این زمینه بود که روند اضمحلال ایران در بحبوحه‌ی جنگ جهانی اول به اوج رسید و کوشش‌های تجزیه طلبانه‌ای که توسط طلبه‌ها، میرزا کوچک خان، شیخ محمد خیابانی و شیخ خزئل، به نام "قیام جنگل" و "قیام تبریز" و "قیام خوزستان" انجام گرفت. می رفت که تمامیت ارضی ایران را برای همیشه نابود سازد.

فهرست منابع

۱. ناطق، هما، مجله‌ی الفبا، به همت غلامحسین ساعدی، دوره جدید، جلد دوم، بهار ۱۳۶۲ شمسی، سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان، صفحه ۴۸.
۲. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۷۷.
۳. همانجا، جلد سوم، صفحه ۴۸ و ۴۹.
۴. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ نوزدهم ۱۳۷۸، صفحه ۳۳.
۵. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۵۴.
۶. سلسله‌ی پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، ویراستار مرتضی اسعدی، چاپ صهبا، پائیز ۱۳۷۱، صفحه ۲۵۳.
۷. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۵۴.
۸. همانجا، همان صفحه.
۹. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحه ۳۱.
۱۰. اعتمادالسلطنه، محمدحسن، صدرالتواریخ، صفحه ۳۰۸.
۱۱. ایدئولوژی نهضت مشروطیت، یاد شده، صفحه ۸.
۱۲. همانجا، صفحه ۱۰۷.
۱۳. همانجا، صفحه ۱۱.
۱۴. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، یاد شده، صفحه ۱۱۱.
۱۵. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۴۲.
۱۶. حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۵۸.
۱۷. همانجا، همان صفحه.
۱۸. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، یاد شده، صفحه ۹۷.
۱۹. مجله الفباء، سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان، یاد شده، صفحه ۴۶.
۲۰. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، یاد شده، صفحه ۷۲.
۲۱. پیام بهایی، شماره ۱۲۲، مناظره‌ی ابوالفضایل با فرهاد میرزا معتمدالدوله.
۲۲. مجله الفباء، یاد شده، صفحه ۴۵.
۲۳. همانجا، صفحه ۵۵.
۲۴. همانجا، همان صفحه.

۲۵. الفباء، صفحه ۴۵.
۲۶. همانجا، صفحه ۴۶.
۲۷. دولت آبادی، یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحات ۳۴۵ و ۳۴۶.
۲۸. الفباء، یاد شده، صفحه ۴۶.
۲۹. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحات ۸ تا ۱۰.
۳۰. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحات ۴۵ و ۴۶.
۳۱. مجله‌ی الفباء، سرآغاز اقتدار اقتصادی و سیاسی ملایان، یاد شده، صفحه ۵۳.
۳۲. کرمانی، ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری به اهتمام علی اکبر سعید سیرجانی، نشر بنیان، چاپ پنجم، ۱۳۶۷، یادداشت جلد اول، صفحه ۲۱.
۳۳. همانجا، صفحات ۲۱۰ و ۲۱۱.
۳۴. همانجا، صفحه ۲۱۱.
۳۵. همانجا، صفحه ۲۱۲.
۳۶. تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحه ۴۸.
۳۷. همانجا، صفحه ۴۸.
۳۸. همانجا، صفحه ۴۹.
۳۹. همانجا، صفحه ۵۵.
۴۰. همانجا، همان صفحه.
۴۱. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحه ۵۷.
۴۲. همانجا، صفحات ۵۵ تا ۵۷.
۴۳. کرمانی، ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، یاد شده، جلد اول، صفحه ۳۲۷.
۴۴. همانجا، صفحه ۳۲۸.
۴۵. تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحه ۶۴.
۴۶. همانجا، صفحه ۵۱.
۴۷. ملک زاده، دکتر مهدی، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۸۳، جلد اول تا سوم صفحه ۱۳۵.
۴۸. نجم‌آبادی، افسانه، حکایت دختران قوچان، (از یاد رفته‌های انقلاب مشروطه)، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۱، صفحه ۲۷.
۴۹. ناطق، هما، الفباء، یاد شده، صفحه ۵۲.
۵۰. کرمانی، ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، یاد شده، جلد اول، مقدمه درباره‌ی واقعه رژی، صفحه ۲۲.
۵۱. همانجا، جلد سوم، صفحات ۵۸۱-۵۸۲.
۵۲. همانجا، همان جلد، صفحه ۵۸۲.
۵۳. همانجا، صفحه ۶۳۶.
۵۴. دولت‌آبادی، یحیی، یاد شد، جلد اول زیرنویس صفحه ۲۵۳.
۵۵. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، یاد شده، جلد اول، صفحه ۲۵۳.
۵۶. تاریخ بیداری ایرانیان، یاد شده، مقدمه، در حالات آقای آقا میرزا سید محمد طباطبایی، صفحه ۶۳.

۵۷. همانجا، صفحه ۶۴.
۵۸. همانجا، جلد دوم، صفحه ۴۶۵.
۵۹. تاریخ بیداری ایرانیان، یاد شده، صفحات ۴۴۹ تا ۴۵۴.
۶۰. کرمانی، ناظم الاسلام، تاریخ بیداری، یاد شده، جلد سوم، صفحات ۵۴۶-۵۴۷.
۶۱. همانجا، همان جلد، صفحه ۵۵۴.
۶۲. همانجا، صفحه ۵۵۸.
۶۳. همانجا، صفحه ۵۶۰.
۶۴. همانجا، صفحه ۵۵۹.
۶۵. تاریخ بیداری ایرانیان، یاد شده، جلد سوم، صفحه ۵۶۲.
۶۶. همانجا، صفحه ۵۶۶.
۶۷. همانجا، صفحات ۵۶۰ و ۵۶۱.
۶۸. همانجا، صفحه ۶۳۶.
۶۹. همانجا، همان صفحه.
۷۰. همانجا، همان صفحه.
۷۱. کسروی، احمد، تاریخ مشروطه ایران، یاد شده، صفحه ۵۶۸.
۷۲. همانجا، صفحه ۳۷۶.
۷۳. همانجا، صفحه ۳۷۶.
۷۴. همانجا، صفحه ۴۳۱.
۷۵. همانجا، صفحه ۴۳۰.
۷۶. آدمیت، فریدون، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۴۱۲.
۷۷. همانجا، صفحه ۴۱۴.
۷۸. همانجا، صفحه ۴۱۵.
۷۹. همانجا، صفحه ۴۱۹.
۸۰. همانجا، صفحه ۴۲۱.
۸۱. همانجا، صفحه ۴۲۰.
۸۲. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحات ۴۱۸ و ۴۱۹.
۸۳. همانجا، صفحه ۴۱۹.
۸۴. شجاعی، زهرا، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، جلد چهارم، نمایندگان مجلس شورای ملی، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۲، صفحه ۱۴۸.
۸۵. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۴۱۶.
۸۶. نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، یاد شده، صفحه ۴۴۶.
۸۷. همانجا، صفحه ۴۴۸.
۸۸. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، یاد شده، صفحه ۴۱۸.
۸۹. حیات یحیی، جلد سوم، یاد شده، صفحات ۱۲۹ و ۱۳۰.
۹۰. همانجا، جلد چهارم، صفحه ۴۰۳.
۹۱. همانجا، جلد سوم، صفحه ۱۲۹.

یک نفر را ندیدم که خودش را برای مملکت بخواهد، تمام اشخاصی بودند که مملکت را برای خود و اغراض شوم شخص خود می خواستند، تنها اعلیحضرت پهلوی را می شناسم که هر چه خواسته برای ایران خواسته. «عارف قزوینی»

پایان عصر قاجار و عروج رضاشاه

چنان که گذشت عصر قاجاریکی از تیره و تارترین ادوار تاریخ سیصد ساله‌ی اخیر ایران به شمار می‌آید. در این دوره ایران از هر سو به فساد و تباهی کشیده شد و خاک ایران بارها تجزیه گردید و از دست رفت. قراردادهای گلستان و ترکمانچای در عهد سلطنت فتحعلی‌شاه باعث از دست رفتن تمامی اراضی ایران واقع در شمال رود ارس گردید و معاهده‌ی پاریس در مارس ۱۸۷۵ میلادی و تهران در دسامبر ۱۸۸۱ میلادی سبب از دست رفتن افغانستان و هرات^۱ و همچنین سراسر ولایات شمال مرز خراسان از دریای مازندران تا رود تجن گردید^۲. قسمت‌هایی از بلوچستان و سیستان در دوران فرمانروایی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه^۳، و سرزمین‌های نفت‌خیز ایران در غرب در هنگام سلطنت احمدشاه^۴ قاجار عملاً از پیکر ایران جدا گردید. و شیخ خزعل در جنوب (خوزستان) به استقلال حکومت می‌کرد.

در این عصر نه تنها هر روز از وسعت ایران کاسته می‌شد، بلکه امتیازات گوناگونی که شاهان قاجار به بیگانگان اعطاء می‌نمودند سبب گشت تا نفوذ سیاسی و اقتصادی دول خارجی در ایران هر روز افزایش بیشتری یابد. همان‌طور که پیش‌تر بدان اشاره

شد از جمله امتیازاتی که فرمانروایان قاجار به قدرت‌های خارجی بخشیدند امتیاز کشتیرانی در رود کارون بود که ناصرالدین‌شاه در اکتبر ۱۸۸۸ میلادی به برادران لینچ انگلیسی واگذار کرده، بر پایه‌ی این امتیاز انگلیسی‌ها خوزستان را در نوردیدند در جهت جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز از بابت تولیداتی که کارخانه‌های انگلیس می‌توانستند به این قسمت سرازیر کنند و همچنین مواد اولیه‌ای که می‌توانستند از آنجا به بیرون ببرند. چنان‌که گذشت در ژانویه ۱۸۸۹ میلادی امتیاز بانک شاهی به رویتز داده شد و در نتیجه انحصار نشر اسکناس که می‌بایستی در دست دولت ایران باشد به دست بیگانگان افتاد.^۷ در سال ۱۸۹۱ انحصار فروش تنباکو به شرکت انگلیس رژی داده شد^۸ که همین امر با مخالفت طبقات مختلف مردم روبرو شد و سرانجام شاه این امتیاز را لغو نمود و مجبور گشت به دارنده‌ی امتیاز غرامت پردازد که این خود، موجب بدهکاری ایران برای نخستین بار به انگلستان گردید.

در برابر امتیازاتی که انگلیس‌ها از ناصرالدین‌شاه گرفتند، روس‌ها نیز امتیازاتی بدست آوردند. در ابتدا لیاتازوف امتیاز صید ماهی در قسمتی از سواحل دریای مازندران را در سال ۱۸۶۹ میلادی به دست آورد، سپس بهره‌برداری از صید ماهی در بندرانزلی و اطراف آن و امتداد کرانه‌ی دریای مازندران تا نوشهر به دست شرکت مختلط شیلات افتاد.^۹ پس از آن وزارت مالیه‌ی دولت روسیه با کسب اجازه مخصوص از دولت ایران بانک استقراضی روس را در برابر بانک شاهی انگلیس در ایران دایر کرد. این بانک در حقیقت وسیله‌ی بسط و استقرار نفوذ مالی و سیاسی روسیه تزاری در ایران بود. در زمان مظفرالدین‌شاه در سال ۱۹۰۱ امتیاز اکتشاف و استخراج و تولید و صدور نفت در سراسر ایران (به جز پنج ایالت) به ویلیام ناکس داریسی انگلیسی اعطاء شد، از جمله امتیازات مهم دیگری که خارجیان در این عصر به دست آوردند "کاپیتولاسیون" یا قضاوت کنسولی بود که نخست امپراتوری روسیه به موجب قرارداد ترکمانچای و سپس تمام کشورهای اروپایی از آن برخوردار گشتند. بر پایه‌ی این امتیاز اتباع خارجی اگر در ایران مرتکب جنحه یا جنایتی می‌شدند، دولت ایران اجازه

محاكمه و مجازات آن‌ها را نداشت. بدین ترتیب استقلال سیاسی و اقتصادی ایران نیز به طور کلی از دست رفت. البته نباید فراموش کرد که دستگاه حکومت مذهبی نیز در از دست رفتن سرزمین‌های ایران نقش اساسی داشت و از بابت امتیازاتی که به بیگانگان داده می‌شد، سهم خود را دریافت می‌نمود.

در چنین اوضاع و احوالی که حکومت قاجار و دستگاه رهبری شیعه اکثریت مردم را به فلاکت انداخته بودند، رضاخان در سوم اسفند ماه ۱۲۹۹ کودتا کرد، در این هنگام مجلس شورای ملی نزدیک به ۶ سال بود که به طور مداوم تعطیل بود و احمدشاه در این دوران طولانی تقریباً در تمام امور دخالت می‌کرد. وی حکمرانی ولایات را می‌فروخت و فرامین سلطنتی را بدون اخذ رشوه امضاء نمی‌نمود. از همه بدتر آن که شاه قاجار سر سپرده‌ی انگلیس بود و با دریافت مقرری ماهانه به خواسته‌های آن‌ها از جمله قرارداد مستعمراتی ۱۹۱۹ گردن می‌نهاد.

رضاخان در همان سال اولی که وزیر جنگ گشت، سه شورش عمده را در شمال فرو نشاند و به ایالات مرکزی یورش برد و مملکت را از مثله شدن نجات داد.

علت اصلی عقب ماندگی اقتصاد کشور بیش از هر چیز دیگر، نبود حکومت مقتدر مرکزی برای برقراری نظم و اعمال سیاست پیگیر عمران اقتصادی بود. قراردادهای گلستان و ترکمانچای در ۱۱۹۲ و ۱۳۰۶ قمری سرنوشت ایران را رقم زد. روسیه عملاً نیمه‌ی شمالی کشور را قبضه کرد و بریتانیا تدریجاً نیمه‌ی جنوبی را، حقوق برون مرزی (کاپیتولاسیون) و امتیازهایی که یکی پس از دیگری به این دو قدرت اعطاء شد، تنها دربار قاجار و "دستگاه حاکمیت مذهبی" از این رهگذر، بهره جستند. حضور بیشتر و بیشتر روس و انگلیس رفته رفته جامعه ایران را به انحطاط کشید.

دردناک‌تر آن که این دو قدرت توافق داشتند که، ایران ضعیف و عقب مانده به سود آنان است.

آنچه مسلم است دوران رضاشاه و حکومتش از هر جهت کاملاً متفاوت با دربار

مفلوک شاهان قاجار است. تغییر جدیدی که ساختار اجتماعی و سیاسی ایران یافت به درجه‌ای است که نمی‌توان آن را با دوران قاجار مقایسه نمود. قدرت یافتن رضاشاه و تشکیل حکومت مقتدر مرکزی، ایران را با تحولی روبرو کرد که غیرقابل پیش‌بینی بود. اما عروج رضاشاه خود با مشکلاتی که از سوی "رهبری شیعه" و حامیان آن‌ها یعنی "دولت بریتانیا" ایجاد می‌کردند روبرو بود. که در این کتاب تنها به نقش معممین خواهیم پرداخت. زیرا هدف نگارنده در این نوشتار بررسی نقش دین و متولیان در تاریخ اجتماعی ایران است.

چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، جنبش مشروطه نه تنها کوچک‌ترین تغییری در قدرت و شیوه‌ی قدرت‌نمای دستگاه رهبری شیعه نداده بود، بلکه پس از "مشروعیتی" که در جریان انقلاب مشروطه، این حاکمیت بدست آورد، در دوران عروج رضاشاه در اوج قدرت تاریخی خود بود. نمونه آن که مدرّس که این زمان "رهبری شیعه" را به دست داشت در ۲۰ خرداد ۱۳۰۲ خورشیدی دولت "مستوفی‌الممالک" را استیضاح کرد و سبب برکناری مستوفی گشت.^۱

برکنارکردن شخصیتی ملی و بسیار خوشنامی چون "مستوفی‌الممالک" از پست صدارت کار آسانی نبود و این خود نمودار قدرت و نفوذ "مدرّس" و درکل "دستگاه حاکمیت مذهبی" در این هنگام است. مدرّس کسی بود که تسخیر تمامی قدرت را در برنامه‌ی رهبری شیعه قرار داد. وی از نظر شخصیت و بکارگیری شیوه‌های قدرت‌نمایی از سلف خود سید عبدالله بهبهانی "برتر" بود و درباره‌ی قدرت طلبی اش همین بس که در غوغای جمهوری هنگامی که رضاخان سردار سپه برای حفظ جان وکلا به مجلس می‌رود، در حالی که طرفداران وی فریاد می‌زدند "زنده باد رضاخان" مدرّس گفت: "مرده باد رضاخان" "زنده باد خودم".

طرفداران سردار سپه می‌خواستند در روز دوم فروردین ۱۳۰۳ رضاخان را به "ریاست جمهوری" برسانند. ولی مخالفت مدرّس و یارانش این نقشه را متوقف

ساخت^۱.

مدرّس از برادر احمدشاه پول گرفته بود تا از سلطنت شاه قاجار در برابر جمهوری رضاخان حمایت کند. در این باره دولت آبادی می نویسد:

«مدرّس... خود را به طرف [احمد] شاه و ولیعهد کشانید و به آن‌ها وعده داد در مجلس شورای ملی... از سلطنت‌شان دفاع نماید و شهریه‌ی یک ماه سلطان احمدشاه را در غیبت او از ولیعهد دریافت کرد... چنان که ولیعهد^{*} خود به نگارنده گفته است... مبلغ ۴۰ هزار تومان بوده است^۲».

بی جهت نیست که "جمهوری اسلامی" سریال تلویزیونی می سازد و احمدشاه را یک پادشاه مظلوم که رضاخان قدرت را به زور از دست او ربوده است نشان می دهد، چرا که مدرّس این معمم وطن فروش و قدرت طلب، یار و پشتیبان "شاه قاجار" و دولت فخیمه بریتانیا بوده است.

چنان که اشاره شد مدرّس این زمان "رهبری شیعه" را در دست داشت و به خوبی می دانست که با برکناری قاجار و به قدرت رسیدن "رضاخان"، بساط "دستگاه حاکمیت شیعه" نیز برچیده خواهد شد. به همین دلیل با تمام قوا با عروج رضاخان مقابله می نمود. در واقع باید گفت مدرس نه تنها با جناح ارتجاعی دربار همکاری می کرد، بلکه او رهبری تمام قدرت ارتجاعی ایران را در دست داشت. به طوری که با شیخ خزعل که با حمایت دولت بریتانیا خوزستان را تجزیه کرده بود نیز بر علیه رضاخان همکاری می نمود.

«سردار سپه نوشته جاتی بدست آورده است از مدرّس... که به خزعل نوشته او را قوت قلب داده است که در مخالفت خود باقی بماند^۳».

بنابراین چنان که مشخص است از مدارکی که به دست آمده، مدرّس که این زمان

* - ولیعهد در این هنگام برادر احمدشاه «محمدحسن میرزا» بود.

نماینده‌گی مجلس شورای ملی را به عهده داشته است. به جای همکاری با دولت مرکزی برای حفظ تمامیت ارضی ایران، شیخ خزعل را تهییج می‌کرده که بر علیه دولت مرکزی و رضاخان که در این هنگام صدراعظم بود مقاومت و مقابله نماید.

در حقیقت رضاخان در این هنگام حمایت طیف مترقی جامعه را داشت. این پشتیبانی به دلیل کوشش‌های سردار سپه در جهت رفرم‌های بنیادین و پایان دادن به هرج و مرج در دستگاه دولتی بود. و این خود سبب جذب جناح‌های مترقی و روشنفکر به رضاخان سردار سپه گردید. چنان‌که نشست‌های مشورتی هفتگی شماری از دولتمردان و روشنفکران با "سردار سپه" در دوران عروج او نمایان‌گر طرفداری منورالفکران از اوست. نگاهی به تنی چند از اعضای این "مجلس مشاوره خصوصی" خود از هر نظر گویاست:

«مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، مصدق، تقی‌زاده، حسین‌علاء، دولت‌آبادی، مخبرالسلطنه هدایت، محمدعلی فروغی^{۱۴}». پس از آن، داور و تیمورتاش نیز به مشاورین رضاخان افزوده شدند.

پس از نگاهی که به نیروهای مترقی پشتیبان "رضاخان" انداختیم، لازم است نیروهای مخالف را نیز بشناسیم. به غیر از جناح ارتجاعی دربار مفلوک احمدشاهی و دست‌نشانندگان دو قدرت (روس و انگلیس)، باید گفت: که "پایگاه حکومت رهبری شیعه" سنگر واقعی ارتجاع و مخالف سرسخت رضاخان بود. و متأسفانه توده‌ی مذهب‌زده ایران نیز شمشیری بود در دست "روحانیت" چنان‌که دولت‌آبادی می‌نویسد:

«سردار سپه لازم دارد توده‌ی ملت به او نزدیک و با او موافق باشند و این کار آسانی نیست چه... روحانی و روحانی‌نمایان مخالف او، میان وی و توده‌ی ملت حایل هستند و به اصطلاح توده‌ی ملت شمشیری در دست دشمنان او می‌باشند و گرفتن این شمشیر از دست آن‌ها کار بسیار مشکلی است^{۱۵}».

رضاخان در غوغای جمهوری متوجه قدرت فوق‌تصور "رهبری شیعه" گردید.

جریان از این قرار بود که، تا اواسط سال ۱۳۰۳ خورشیدی هر چه شهرت و منزلت رضاخان نزد مردم بالا رفته بود، در عوض بیهودگی و بزدلی احمدشاه و بی تفاوتی او نسبت به سرنوشت مملکت‌اش او را مورد انزجار ملت قرار داده بود. از این گذشته نسل سیاستمداری که از ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۹ بر ایران فرمان راند همه نالایق از آب درآمده بودند و کسبی احترامی به آن‌ها نمی‌نهاد. این جماعت قدرت اقدام مستقل نداشتند و چون مزدوری به سازحامیان اروپایی خود می‌رقصیدند. این بود که مشاوران اصلی رضاخان به فکر برکناری سلطنت قاجار و جمهوری رضاخان افتادند و همه اندیشه جمهوری را تشویق می‌کردند. تنها استثناء در میان آن‌ها "داور" بود که عقیده داشت و پیوسته هشدار می‌داد که جمهوری برای ایران مناسب نیست^۶. و اگر تغییری لازم است بهتر است که رضاخان "پادشاه" گردد. حال آن که رضاخان خود نیز به قول علی دشتی به این فکر افتاده بود که «در رأس دستگاه دولت قرارگیرد و رئیس مسلم کشور شود و انجام مقاصد بلند خود توفیق خواهد یافت. ولی طبعش چندان با جمهوریت سازگار نبود»^۷ خود بحثی است جدا و در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. به هر روی می‌پردازیم به ادامه‌ی ماجرای جمهوریت رضاخان.

مجلس پنجم، روز ۲۲ بهمن رسماً گشایش یافت. محمدحسن میرزا ولیعهد (برادر احمدشاه) نطق افتتاحیه را ایراد کرد. حسین پیرنیا به ریاست و محمدتدین و مرتضی قلی‌بیات به نیابت ریاست برگزیده شدند^۸. مدرس که بیش از هرکس از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ مانع نخست‌وزیری رضاخان شده بود و مخالف اصلی او به شمار می‌رفت، رهبر ۱۲ یا ۱۳ نماینده‌ی مخالف هم رأی بود. مدرّس می‌دانست که موضوع تشکیل جمهوری رضاخان را اگر در برابر سلطنت احمدشاه، در مجلس به رأی گذارند، اکثریت جمهوری خواه طرفدار رضاخان، غلبه می‌کند. پس یگانه راه چاره آن بود که اخذ رأی حتی‌الامکان به تأخیر افتد تا وی و یارانش بتوانند در خارج از مجلس اذهان عمومی را در مخالفت با جمهوری برانگیزند. بنابراین، از اواخر ماه بهمن، مدرّس به بهانه‌ی تقلب در آراء و بی‌نظمی در انتخابات حوزه‌ها، تصویب اعتبارنامه‌ی نمایندگان جدید

را به تعویق انداخت، و در مورد هر موضوع نظامنامه‌ای خواستار رأی مخفی گشت. زیرا می‌دانست که این کارها وقت‌گیر است.^{۱۹}

سیاست مدرّس کم‌کم مؤثر افتاد و در بیرون از مجلس معممین موفق شدند مردم را با گفتن این مطالب که جمهوری مخالف اسلام است تحریک کنند. مدرّس از هیچ ترفندی برای قدرت‌نمایی و حمله به دشمنانش ابا نداشت و قادر بود کوچکترین بی‌احترامی را با "بلوای عام" جواب گوید. بطوری که دولت‌آبادی می‌نویسد:

«عوام‌الناس که نه معنی مشروطه را می‌فهمند و نه معنی جمهوری را با عده‌ای از منتفدین... هم صدا شده برای... حفظ دین که به عوام گفته شده است جمهوری مخالف مذهب است آماده گشته‌اند و روز به روز بر قوت آن‌ها افزوده می‌شود».^{۲۰}

سرانجام روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ که قرار بود مجلس در مورد جمهوریت تصمیم بگیرد. «مردم بسیاری به رهبری خالصی زاده، شیخ حسین لنکرانی و حاج عبدالحسین خرازی در صحن مجلس و بیرون باغ جمع شدند. حاج آقا جمال هم سوار الاغش پیشاپیش جمعیت در حرکت بود. فریادهای مرده باد، زنده باد بلند بود»^{۲۱}، حالا دیگر جمعیت به سرکردگی معممین «با هم دم گرفته بودند که "ما تابع قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم" درست همان شعاری که شیخ فضل‌الله نوری و هوادارانش یعنی آخوندهای عمامه به سر مارک‌دار در زمان مشروطه می‌خواندند که "ما تابع قرآنیم - مشروطه نمی‌خواهیم" اکنون دیگر به نوشته‌ی پرفسور فاطمی: روحانیون مردم تهران را از هر جهت برای جنگ با جمهوری ساخت لندن!! و ضداسلام حاضر می‌ساختند»^{۲۲}.

مردم و سینه‌زن‌ها و مرده باد - زنده بادگویان در مجلس هنگامه غریبی برپا ساخته بودند.^{۲۳} در این میان حاج آقا جمال سوار بر الاغ معروفش که هرگز از آن پائین نمی‌آمد به قصد آن که داخل صحن مجلس شود حرکت کرد. از آن جایی که ورود هرگونه وسیله‌ی نقلیه اعم از اتومبیل، کالسکه، اسب و یابو به داخل صحن مجلس ممنوع بود، سربازها جلوی ملا و الاغش را گرفتند و چون او اعتنایی نکرد و باز هم جلوتر رفت،

سرنیزه‌ای به گردن الاغ متجاسر! فرو رفت و خون بیرون زد. همین که خون از شاه‌رگ خر بینوا بیرون آمد، جماعت را که تشنه‌ی دیدن خون بودند یکباره به جنبش واداشته فریاد شهادت‌طلبی از همه جا برخاست. دیگر آن غائله که انتظارش می‌رفت آغاز شده بود و سربازان نمی‌توانستند کوچک‌ترین عملی انجام دهند و مردم را پراکنده سازند.^{۲۴}

وکلا‌ی طرفدار جمهوری یا دوستان رضاخان، جانشان سخت در خطر افتاده بود و دیگر نه موتمن‌الملک رئیس مجلس و نه کس دیگری نمی‌توانست فکری برای نجات جان وکلا بکند. سردار سپه در آن روز به پیشنهاد مصلحین در دفترکار خود بود و قرار نبود که به مجلس بیاید. اما با اتفاقاتی که افتاد وکلایی که موافق جمهوری بودند ترسیدند که مردم آن‌ها را بکشند و از سردار سپه تقاضا کردند که برای حفظ جان آن‌ها به مجلس بیاید. برای سردار سپه یعنی مردی که شرافت و حیثیت و نامش در گرو امنیت و نظم بود که سربازانش در کشور برقرار کرده بودند جای درنگ نبود. رضاخان تصمیم گرفت که خود شخصاً فرماندهی را به دست گیرد. جمعیت به کالسکه‌ی او اجازه عبور نداد و فریادها زیاد بود و سنگ‌هایی نیز پرتاب شد و بعضی از آن‌ها احتمالاً به خود او برخورد کرد. رضاخان از درشکه پیاده شد و از میان انبوه مخالفین عبور کرد وقتی به صحن مجلس رسید جمعیت انبوه‌تر بود و محرکین و آشوب‌طلبان گستاخ‌تر، دیگر آخوندها نمی‌گذاشتند کسی به رضاخان راه بدهد و راه را بر او بسته بودند. وی ناچار، امر کرد زور و خشونت به کار رود. «حضور او آن روز در مجلس نقطه‌ی عطفی بود و هرگونه امکان تشکیل جمهوری از میان رفت»^{۲۵}.

این اولین شکست رضاخان در صحنه‌ی سیاسی بود و درس تلخی از آن آموخت. که «اگر روحانیون در موضوعی که فکر می‌کنند مصلحت آن‌ها نیست با هم همدست شوند می‌توانند توده‌ی مردم را با خود همراه سازند و نیروی آن‌ها توان‌گاہ است»^{۲۶}.

پس از این تهاجمی که از سوی "رهبری شیعه" به رضاخان گردید، وی تصمیم گرفت برای رسیدن به مقصود موقتاً روش خود را نسبت به "پاسداران دین عربی"

تغییر دهد. و در رفتارش با آن‌ها جنبه‌ی دوستانه و صلح‌طلبانه‌ای را پیش گیرد، تا در آینده بتواند قدرت فوق‌تصور "ارباب عمام" را که مانع هر نوع پیشرفت و اصلاحاتی در ایران بودند، سرکوب نماید. بطوری که یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «سردار سپه قیافه‌ی خود را برای رسیدن به مقصود به اندازه‌ای نسبت به همه مخصوصاً نسبت به روحانی و روحانی نمایان... تغییر داده... که انسان تصور می‌کند او عوض شده باشد، سردار سپه به خانه‌ی روحانیون حتی درجه دوم و سیم آن‌ها می‌رود از آن‌ها دیدن می‌نماید به آن‌ها پول می‌دهد»^{۲۸}. وقتی «دوستان تجدد خواه سردار سپه از او گله می‌کنند که چرا به روحانی نمایان این درجه پر و بال می‌دهد جواب می‌دهد مصلحتی اقتضا کرده است این طور بشود و این رفتار موقتی است»^{۲۹}.

در واقع همین‌جا بود که تدبیر و "برش" شخصی رضاخان سردار سپه بکار آمد زیرا با آن‌که او "متولیان مذهبی" را خوب می‌شناخت و به نقش مخرب آن‌ها در رابطه با پیشرفت و رهایی از استعمار و ایجاد سدّ در برابر هر حرکت نوینی که برای جامعه مفید بود، به‌خوبی آشنا بود، اما برای آن‌که بتواند دست آن‌ها را از حکومت ۱۳۰۰ ساله‌شان کوتاه کند. با آگاهی کامل چنین روشی را برگزیده بود.

«سردار سپه ذاتاً به روحانیون علاقه‌ای ندارد و روحانی نمایان را می‌شناسد که حقیقی در وجودشان نیست، ولی به مصلحت با رؤسای آن‌ها خصوصیت می‌کند»^{۳۰}.

با آن‌که نیروهای ملی و میهن‌پرست همه حامیان رضاخان بودند، ولی با توجه به این واقعیت تاریخی که "دستگاه رهبری شیعه" در این هنگام در اوج قدرت خود قرار داشت، برای عروج رضاخان چاره‌ای جز دوستی موقت با آن‌ها، راه دیگری وجود نداشت. و او با نبوغ ذاتی خود به این موضوع واقف گشت و به مقصود خود نائل آمد.

در داوری تاریخ "رضاخان سردار سپه" مردی بود برخاسته از میان مردم ایران که با لیاقت شخصی این راه را پیمود. او توانایی و اراده و میهن دوستی لازم برای رهبری

ایران به سوی پیشرفت واقعی را داشت. به همین جهت شکست او را باید شکستی برای ایران دانست.

کسانی که رضاخان را به "قلدری" متهم می‌کنند، باید بدانند که او ذاتاً با زورگویی میانه‌ای نداشت چنان‌که پیش از آن‌که "لباس دیکتاتوری" بر تنش بکنند:

«مردم تهران... در خانه شاه و در مدرسه‌ی نظام هر وقت می‌خواستند، [رضا] شاه را می‌دیدند»^۳.

* * * * *

اگرچه رضاشاه در کوتاه مدت یعنی پس از غوغای جمهوری در اواخر دوران نخست‌وزیری‌اش برای رسیدن به مقصود مجبور گشت به معممین روی خوش نشان دهد، ولی به محض آن‌که پادشاه گشت، ائتلافش را با "رهبری شیعه" به کلی فسخ نمود. و همین امر سبب گردید تا دوران ۱۶ ساله‌ی حکومتش جلوه‌ای متفاوت با عصر مفلوک قاجار بیابد. حکومت رضاشاه حاکمیت مذهبی را عقب راند و این باعث رهایی انرژی حیاتی جامعه ایران گشت. با عقب رانده شدن مذهب قرون وسطایی، نیروهای سازنده‌ی ملی به فعالیت سازنده‌ای برخاسته بودند و این خود دلیل تاریخی غیرقابل انکاری است، که برخلاف آن‌چه در دوران قاجار تصور می‌رفت، که تسلط هزار ساله‌ی اسلامی، ایران را برای همیشه در چنبره‌ی فلج‌کننده‌ی خود اسیر کرده است، در دوران رضاشاه با ضربه‌ای از حیات اجتماعی ایرانیان طرد گشت و روح سازندگی و سرافرازی ملی ایرانی پس از قرن‌ها خفت و فشار، سر برآورد.

مهم‌ترین هدف رضاشاه به وجود آوردن دولتی مدرن بود و برترین و فوری‌ترین کار، تغییر ساختار کامل تشکیلات و تدوین قانون‌های امروزی بود. بدین ترتیب اصلاح قوه قضاییه که همچنان در دست معممین بود، در سرلوحه‌ی برنامه‌ی کار او قرار گرفت. "داور" در اواخر سال ۱۳۰۵ وزیر عدلیه گشت، و از مجلس شورای ملی برای اصلاح عدلیه "اختیارات قانونی" گرفت تا وزارت عدلیه را چهار ماه تعطیل کند و به تغییر

ساختار اداری، تجدید سازمان محاکم، و اخراج کارمندان و قضات بی کفایت و نادرست پردازد. با پشتکاری بی سابقه و شگفت‌انگیز بازسازی عدلیه در ظرف چهار ماه انجام یافت و رضاشاه شخصاً وزارتخانه‌ی جدید را افتتاح کرد. بیشتر قضات جدید جوان و دارای تحصیلات در رشته‌ی حقوق بودند. داور همچنین چندین کمیسیون تشکیل داد تا قانون مدنی تازه‌ای بنویسند. در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ نخستین بخش قانون مدنی برای تصویب، تقدیم مجلس گردید^{۳۲}. اگرچه رضاشاه نتوانست در قانون اساسی مشروطیت تغییری بدهد ولی عملاً دست دکان داران دین را از حکومت کوتاه کرد. اصلاحات قضایی رضاخان هدف فوری دیگری نیز داشت، علاوه بر نشانیدن اهل فن برکرسی قضاوت، درصدد بود به حق قضاوت برون مرزی اتباع خارجی در مملکت پایان دهد. اندکی پس از تدوین پیش‌نویس قانون مدنی، رضاشاه روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ اعلام کرد که حق کاپیتولاسیون کلیه‌ی کشورهای خارجی در ایران لغو شده است. اینک به نحوی مؤثر استدلال می‌شد که ایران دارای نظام قضایی و مجموعه قوانینی همپایه‌ی کشورهای اروپایی است و اتباع خارجی نیز در دادگاه‌های ایران از عدالت برخوردار خواهند بود. الغای این حقوق فوق‌العاده‌ی برون مرزی از جمله رویاهای دل‌بند صدر مشروطیت و یکی از آرزوهای اصلی روشنفکران بود، چه مبارزان مشروطه این حقوق را ادامه‌ی انقیاد تحمل‌ناپذیر ایران به قدرت‌های خارجی می‌دانستند^{۳۳}.

در واقع حکومت رضاشاهی پس از "دوران فترت" بیست‌ساله، که هرج و مرج داخلی و اشغال نظامی، ایران را تا یک قدمی نابودی کامل پیش برده بود، به سرعت بر ساختار ملوک‌الطوایفی کشور غلبه نمود و در راه نوسازی با قدم‌های بلندی به پیش رفت. در کمتر از ده سال ساختمان‌های باشکوه دولتی و راهسازی‌ها چهره‌ی کشور را تغییر داد، ادارات، مدارس، بهداری‌ها، و تأسیس دانشگاه و کوشش در جهت صنعتی شدن مملکت، آینده‌ی مثبتی را نوید می‌داد، از همه مهم‌تر آن که این زمان برخلاف عصر قاجار، قدرت فزآینده‌ی دولتی، مقاومت رهبری مذهبی در مقابل اصلاحات

ترقی جویانه را به شدت سرکوب می نمود. نکته‌ی حائز اهمیت‌تر این بود که دستگاه اعظم "حکومت مذهبی" که تا همین چند سال پیش بزرگ‌ترین قدرت اجتماعی، مالی و سیاسی را تشکیل می داد به سرانگیختگی در دناک کشانده می شد.^{۳۴}

تحول دیگر دوران رضاشاه آن بود که دیگر مشروعیت رژیم از "اسلام پناهی" شاه دانسته نمی شد، بلکه او را "پدر ایران‌نویس" می خواندند که بر همان اورنگی تکیه زده است که شاهان ایران باستان، و هدفش ادامه‌ی آن تاریخی است که با حمله‌ی اعراب، برای سیزده قرن از سیر طبیعی خود خارج گشته بود!

اما تصویر تاریخی که مخالفان رضاشاه به ویژه "چپ‌ها" از او و دورانش به دست می دهند، تصویری است یکسره سیاه، به عنوان نمونه احسان طبری در نوشته‌هایش تمام کوشش‌اش بر آن بود که هر حرکت مثبتی که رضاشاه برای ایران انجام داده منفی قلمداد کند به همین جهت به تناقض‌گویی دچار گشته است. از سویی می نویسد: «او [رضاشاه] وصایای انقلاب سرکوب شده مشروطه را عملی ساخت»^{۳۵}. و از سوی دیگر حکومتش را «کابوس تاریخی»^{۳۶} می خواند.

آنچه مسلم است آن است که اگر حکومت رضاشاهی کابوس بود، در درجه‌ی اول برای رهبری شیعه بود.

متأسفانه "چپ‌ها" به علت دشمنی با حکومت پهلوی‌ها از سرفرصت‌طلبی، نه تنها بر نقش بازدارنده‌ی "روحانیت شیعه" از پیشرفت و ترقی و مسئول مستقیم ناکامی هر حرکت نوینی پرده کشیدند، بلکه جریان چپ به دلیل "ماهیت" وارونه‌اش به حمایت و مظلوم‌نمایی "رهبری شیعه" پرداخت. به عنوان نمونه احسان طبری نویسنده و اندیشمند معروف چپ به جای انتقاد از دشمنی "روحانیت" با پیشرفت عمومی جامعه و تقدیر رضاشاه برای کوتاه کردن دست "ارباب عمائم" از قدرت، درست در موضعی خلاف جهت اصلاحات رضاشاهی قرار می گیرد و به حمایت از رهبری شیعه می نویسد:

«رضا شاه... سیاست عقب‌زدن نفوذ "روحانیت" و بسیاری از آداب مذهبی را

به سود تجدد... دنبال کرد، علاوه بر آن که لباس روحانیت به تدریج از رواج افتاد، محضرهای شرع به محاضر رسمی، مبدل شد و آن هم کم کم از عناصر صرفاً روحانی خارج شد و صاحبان محاضر به قبول لباس عادی و عمومی مجبور شدند^{۳۷}!»

طبری از تمام اصلاحات رضاشاه در جهت کاهش نفوذ "مذهب فلج کننده ی قرون وسطایی" و متولیانش، اشکال گرفته می نویسد:

«از دروس مذهبی در برنامه مدارس کاسته شد، برای آداب بسیار ریشه دار مانند روضه خوانی ایام عاشورا، مراسم قربانی شتر در عید اضحی، مراسم احیاء، دسته های مذهبی و غیره و غیره یا با لمره ممنوع گردید یا فوق العاده محدود شد^{۳۸}!»

ایدئولوک مارکسیست ما همه ی کوشش های مثبت رضاشاه را در جهت کوتاه نمودن دست "دین" و خرافات مذهبی، برای پیشرفت کشور محکوم می نماید و به حمایت از عمامه بسران چنین می نویسد:

«این واکنش رضاشاه علیه آن مذهبی بود که نمی خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حق خاصی در امور قانون گذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولاً اراده ی مردم قائل بود^{۳۹}!»

احسان طبری برای اثبات حمایتی که از مذهب و متولیانش در برابر رفرم های مذهبی رضاشاه کرده این چنین ادامه می دهد:

«تمایل رضاشاه به تضعیف روحانیت شیعه تنها از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب منشاء نمی گیرد. استعمارطلبان انگلیس از دوران حوادث تنباکو و فتوای میرزا حسن شیرازی، این نیرو را شناخته بودند^{۴۰}» به همین دلیل کوتاه کردن دست روحانیت شیعه در دستور کار آنها بود!

برخلاف این ادعای بی شرمانه ی احسان طبری، چنان که پیش تر بدان پرداختیم، دولت استعماری انگلیس نه تنها هرگز مخالفتی با متولیان مذهبی نداشت، بلکه

معممین همواره از یاران وفادار دولت فخریه بریتانیا بودند و در راه اهداف آن‌ها گام برمی‌داشتند.

فتوای میرزای شیرازی را هم که در فصل "انقلاب رژی" ثابت کردیم دروغی بیش نبوده و درکل جنبش مردمی علیه امتیازنامه‌ی تنباکو مدت‌ها پیش از آن فتوای دروغین آغازگشته بود. روی هم رفته آنان که رضاشاه را دست‌نشانده‌ی انگلیس قلمداد می‌کنند، از توجیه خدمات او به پیشرفت عمومی ایران بازمانده‌اند. دوران رضاشاه خود بهترین شاهد بر این مدعا است که به دلیل آن که دست "روحانیت شیعه" از قدرت کوتاه شد، او توانست انرژی نو سازی و پیشرفت طلبی خود را تا حدّ زیادی به ثمر بنشانند و حتی مثلاً با بستن مالیات بر قند و شکر درآمد آن را صرف نو سازی کشور نماید.

آنچه مسلم است احسان طبری به علت کینه‌توزی با پهلوی‌ها و از آن‌جایی که خود نیز متأثر از اندیشه‌های مذهبی است. تاریخ این دوران را به کلی وارونه ساخته و دست به جعل سازی تاریخی زده است.

از شگفتی‌های باورنکردنی تاریخ معاصر ایران، موضع نیروی چپ در قبال بزرگ‌ترین نیروی اجتماعی و سیاسی کشور یعنی "پایگاه حکومت مذهبی" است. که نه تنها برخوردی با رهبری شیعه نکرده است، که اغلب به یاری "متولیان دین عربی" شتافته است. چنان‌که احسان طبری چون طلبه‌ای دل‌سوخته از مذهب فلج‌کننده‌ی قرون وسطایی و متولیانش دفاع کرده، می‌نویسد:

«رژیم رضاشاهی ضمناً سعی داشت خود مذهب رسمی را رام و قبضه کند و آن را مطیع استبداد سلطنتی بدل سازد، برای این کار رژیم، هم از اهرم اقتصادی به وسیله اداره کل اوقاف وابسته به وزارت فرهنگ و اداره تولید آستان قدس رضوی... استفاده می‌کرد و هم از اهرم فکری با ایجاد دانشکده‌ی معقول و منقول، شاه با سرکوب خشن و خونین مقاومت روحانیون در قم و مشهد، که با سیاست متجددانه‌ی رژیم (نظام وظیفه، لباس متحدالشکل، برداشتن چادر) مخالفت می‌کردند، روحانیت را سر جای

خود نشانند، مراکز اعمال نفوذ آن‌ها یعنی قبور ائمه، مجالس و عظم، روضه را تحت نظر گرفت و دسته و قمه‌زنی و تعزیه را بالمره ممنوع داشت. در عین حال شوینیسیم رسمی رژیم، تجلیل از "ایران باستان" ... به میدان آمده بود... روشن است که این زیباسازی ایران پیش از اسلام و ایجاد عصبیت ضد عربی که حکم مرکزی شوینیسیم ایرانی است، دارای اعتبار علمی و تاریخی نیست^{۴۱}!

بسیار دردناک است "پژوهشگر مارکسیست ما" دقیقاً مانند یک معمم با برداشتن حجاب از زنان و قانون نظام وظیفه و محدود کردن حوزه‌ی اختیارات مروجین جهل و خرافات، مخالفت می‌کند و با تاریخ باستان کشورش دشمنی می‌ورزد. حقیقتاً وای به حال ملتی که "روشنفکر چپش" در پی ستیزه‌جویی با حکومت، این‌گونه از ارتجاع و خرافات مذهبی، دفاع نماید. در همه‌ی جوامع بشری عنصر مترقی برای پیشرفت مملکت باید با عامل اصلی عقب‌ماندگی کشورش یعنی "مذهب قرون وسطایی و خرافات مذهبی" مبارزه کند. چنان‌که در اروپا در اواخر قرن ۱۷ و به ویژه ۱۸ این اتفاق افتاد و سبب پیشرفت علم، فرهنگ، صنعت و رسیدن به آزادی و دمکراسی گردید.

اما در ایران روشنفکران چپ همراه با دستگاه رهبری شیعه، هر قدمی که ایران از شرایط زندگی در عربستان هزار سال پیش فراتر می‌برد را به معنی تضعیف خود تلقی می‌نمود و کینه‌توزانه با آن نبرد می‌کرد. آری، در هر کشوری، حکومت در درجه‌ی اول خواستار آن است که قدرت خود را تحکیم یافته ببیند و در این راه اگر دست‌زدن به اقدامات پیشرفت طلبانه در جهت این تحکیم باشد از آن ابا نخواهد نمود. اما در جایی که همه‌ی اقدامات حکومتی از بد و خوب، به یکسان با بی‌اعتمادی و کارشکنی روبروست، چه جای گشاده دستی؟

در کشوری که دفاع حکومت از قانون به خودکامگی، و دمکرات‌منشی، ضعف و ناتوانی‌اش تلقی می‌گردد، راه حکومت قانون، دمکراسی و پیشرفت اجتماع از هر سو بسته است.

جوابگو بودن به خواسته‌های ملت زمانی معنی دارد که حکومت در قبال آن، از اعتماد و پشتیبانی برخوردار گردد، آنان که بی‌شرمانه مانند "احسان طبری" با انکار قطب قدرتی (دستگاه رهبری شیعه) که همیشه فضای سیاسی، و اجتماعی ایران را زهرآلود ساخته است، عالمانه، دیکتاتوری رضاشاهی را به باد انتقاد گرفته‌اند، تیشه به ریشه‌ی آینده‌ی ایران زده‌اند.

اقدامات تجددطلبانه‌ی رضاشاه برای پیشرفت واقعی ایران کار آسانی نبود زیرا جامعه چنان دچار مذهب‌زدگی بود که حتی آن گروه از روشنفکرانی که در دربار رضاشاه خدمت می‌کردند، عاری از تعصبات مذهبی نبودند، به عنوان نمونه از مخبرالسلطنه هدایت نام می‌بریم که از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ خورشیدی در دوران اصلاحات مهم رضاشاه نخست‌وزیر بود. وی علت استعفای خود را بالاگرفتن اصلاحاتی می‌داند که به عقایدش نمی‌ساخت^{۴۲}. جالب است که بدانید اصلاحات رضاشاه در سال ۱۳۱۲ به "رفع حجاب زنان" محدود می‌گشت. و مخبرالسلطنه با آنکه اروپا دیده و معاشر و هم دوره‌ی تحصیلی دوشیزگان و بانوان اروپایی بود با این حال در سال ۱۳۱۲ مناسب نمی‌دیده که رفع حجاب زنان جزو برنامه‌ی دولت قرار گیرد^{۴۳}، و به همین دلیل استعفاء داد. حقیقتاً هیچ چیز به اندازه‌ی تاثیر فلج‌کننده‌ی مذهب‌زدگی در دولتمردان تاریخ معاصر دردناک نیست، از جمله همین مخبرالسلطنه هدایت است که واقعاً دولتمردی دانشمند بود. سال‌ها در آلمان به تحصیل دانش و صنایع گذرانید از هنر و ادبیات گرفته تا رشته‌های علمی و حقوقی و اطلاعات نظامی و تحصیلات فیزیک و شیمی و علوم طبیعی از جمله "موسیقی"^{۴۴}! آشنا شد و درباره‌ی خدماتش همین بس که کتاب "مجمع‌الادوار" در علم موسیقی قدیم و جدید را به رشته‌ی تحریر درآورد و در راه آموزش "نوت نویسی" کتابچه‌ی "دستورات بجدی در کتاب موسیقی" را به قول خودش برای آسان نواختن تقدیم داشت^{۴۵}!

به هر روی کوشش رضاشاه بر آن بود تا برای پیشرفت کشور حاکمیت مذهبی را عقب راند و باید گفت که این عقب راندن حتی تا قدری با روشنگری ضد مذهبی توأم

بود. چنان که "احسان طبری" با گله‌مندی از این اقدام رضاشاه! می‌نویسد:

«رضاشاه حتی تا حدی "رفورم" خود مذهب را نیز غیرمستقیم تشویق می‌کرد و مسلماً بدون موافقت شهربانی نبود اگر کسانی مانند شریعت سنگلجی و یا "سید احمدکسروی" ... نغمه‌های مذهبی تازه‌ای را تقریباً بدون ترس از ممنوعیت عام انتشار نظریات در مجامع عمومی ساز کردند».^{۴۶}!!

آری تاریخ در کشوری که ایدئولوگ مارکسیست آن "کینه‌ی بزرگ" متولیان اسلام را به عنوان "الهام‌بخش انرژی انقلابی" ستایش کند، از این رهگذر سخن‌ها داشت که بگوید!^{۴۷}

بگذریم، پرسش اساسی درباره‌ی وضع معممین اینجاست که چه شد که با همه‌ی کوشش‌های رضاشاه در جهت تضعیف قدرت مادی و معنوی "رهبری شیعه" باز هم پس از رضاشاه، بار دیگر "متولیان اسلام" با قدرت و نفوذ اجتماعی فزاینده‌ای به صحنه بازگشتند!؟

پاسخ در این جاست که به غیر از یاری‌های دولت انگلیس به "ارباب عمائم"، مذهب‌زدگی دولتمردان خود رضاشاه و روشنفکران دردکش اسلام را نباید فراموش کرد. برای شناخت بیشتر موقعیت رهبری شیعه در این عصر لازم به توضیح است که رضاشاه برای کاستن قدرت اجتماعی و سیاسی دستگاه حکومت مذهبی، می‌بایستی ابتدا پایه‌های زیربنای اقتصادی آن‌ها را سُست می‌نمود. به همین جهت رضاشاه بخش عظیمی از املاک موقوفه‌ی "آقایان" را گرفت و با لطمه‌زدن به قدرت انحصاری "معممین" در زمینه‌ی خرید و فروش املاک و اراضی، ضربه‌ای بر پایه‌های مادی این حاکمیت وارد ساخت. این موضوع سبب شد تا "روحانیت" زیربنای فئودالی خود را محدود ساخته و در زمینه‌ی تجارت و مالی فعال گردد و در واقع بزرگترین "الیگارش‌ی مالی"، "بازار" را به پایه‌ی اقتصادیش بدل سازد، بدین ترتیب عمامه به سران که موقعیت را دریافت‌ه بودند در بازار "سرمایه‌گذاری" کردند.

کسروی به خوبی در این باره توضیح می‌دهد:

«روزی خواری ایشان از دوراه است: یکی از پول هند که سالانه با دست نمایندگان انگلیسی به "حجج الاسلام" رسد و... دیگری از پول‌هایی که بازرگانان و توانگران "مقدس" ایران فرستند و با خود برند. این بازرگانان و توانگران، یا حاجیان مقدس ایران، گروهند که با مشروطه دشمنند و به توده و کشور بدخواه^{۴۸}».

کسروی در حقیقت از رازی پرده برمی‌دارد که در تمام طول ۵۰ سال حکومت پهلوی، نمک بر زخم ملت ایران پاشید، تهاجم فلج‌کننده و بازدارنده و فاسدکننده‌ی این نیرو (یعنی بازار و دستگاه رهبری شیعه) بر تمام زمینه‌های روانی و اخلاقی و اجتماعی ملت، سبب گشت تا بدبینی عجیبی در برابر هر خدمتی که دولت می‌کرد در جامعه ایجاد گردد. در هیچ جای دنیا پیشرفت طلبی با چنین قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عظیمی روبرو نبوده است. چنان‌که در دوران پهلوی دوم، هر اقدام نوگرایانه‌ای که شاه و حکومتش برای پیشرفت مملکت می‌نمود چه در ارتباط با آزادی زنان و چه پس از آن تا انقلاب ۵۷، با اعتراضات شدید معممین و بازارایان روبرو بود.

در واقع حتی در دوران رضاشاه با آنکه وی موفق گشته بود سیاست عقب‌زدن نفوذ روحانیت و بسیاری از آداب مذهبی را به سود تجدد و پیشرفت دنبال کند، ولی هنوز پایگاه حکومت مذهبی به عنوان قطب مقتدر جامعه با اتکاء به سلطه‌ی بازدارنده‌ی مذهب قرون وسطایی، جامعه ایرانی را از خیزش در جهت انسجام ملی و تحقق ماندگار رفرفرم‌های دولتی باز می‌داشت. تصویری که کسروی از نقش پایگاه حکومت مذهبی در عصر مشروطیت و سپس دوران رضاشاهی در کتابش "شیعه‌گری"

* - منظور موقوفات پادشاه اود (Oudh Bequests) است که انگلیس‌ها می‌گویند که واقف این موقوفه غازی‌الدین حیدر هندی پادشاه صوبه‌ی اود که مرکز سلطنت آن لکنهو می‌باشد، قسمتی از مایملک و دارایی خود را وقف نموده است. این پول در بانک لندن بوده! و تولید آن با دولت انگلستان می‌باشد! منافع این وجوه باید نصف به علمای طراز اول شیعه کربلا و نصف در نجف با نظارت قنصل انگلیس مقیم بغداد پرداخت گردد! برای آگاهی بیشتر در این باره بنگرید به کتاب (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی) نوشته‌ی محمود محمود.

ترسیم می‌کند، ما را به حل بسیاری از پیچیدگی‌های این عصر و شناخت جامعه‌ی دوران رضاشاهی کمک می‌نماید.

کسروی این کتاب را تقریباً ۱۰ سال پس از کتاب تاریخ مشروطه نوشته است و نکته حائز اهمیت آن است که وی در این کتاب به نقش مخرب و واپسگرایی معممین در تحول جامعه‌ی ایرانی پی برده و دیگر بخشی از عمامه به سران را مشروطه‌خواه تلقی نمی‌کند و چنین می‌نویسد: «در آغاز کار اینان (معممین) چون معنی مشروطه را نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که مردم که شوریده‌اند رشته کارها را از دست دربار گرفته بدست آنان خواهند سپرد، از این رو با آنان همراهی می‌نمودند. ولی پیش از هفت یا هشت ماه نگذشت که راستی را دریافته دانستند که مشروطه نه به سود آنان، بلکه به زیان ایشان می‌باشد و این بود که به دشمنی پرداختند، دسته‌بندی‌ها کردند، با دربار [قاجار] همدست شده کوشش‌ها بکار بردند، در میانه جنگ‌ها رفت، خون‌ها ریخته شد، چون سرانجام مشروطه خواهان چیره درآمدند و تهران را گشاده محمدعلی میرزا را برانداختند، این بار ملایان دست به دامن دولت بیدادگر روس زده نکولا (امپراتور روس) را پشتیبان خود گرفتند و ده سال سپاه روس در شهرهای ایران می‌بود از هیچ‌گونه پستی و نامردی باز نایستادند».^{۴۹}

البته در جمله‌ی آخر چون کسروی در شمال ایران (آذربایجان) زندگی می‌کرده است اشاره به رفتار ملایان در شمال دارد و از آن‌چه خود دیده سخن می‌گوید و درباره‌ی همکاری "رهبری شیعه" با یار دیرینه‌اش "انگلیس" در جنوب سخنی نمی‌گوید. به هر روی وی چنین ادامه می‌دهد:

«پس از همه‌ی این‌ها چون نکولا نیز برافتاد (پایان جنگ جهانی اول و انقلاب کمونیستی اکتبر در روسیه) این بار به خاموشی و کناره‌گیری گراییدند و کم‌کم با مشروطه به آشتی و دوستی پرداخته از مشروطه به سودجویی برخاستند. فرزندان خود را به دبستان‌ها فرستادند، در اداره‌ها کار برای بستگان خود گرفتند، از هر راهی توانستند

از سودجویی باز نایستادند. یک دسته متجدد گردیده مشروطه را با شیعه‌گری سازش دادند... بسیاری از آنان خودشان را به ادارات انداخته یا دفتر اسناد رسمی گرفته از دولت کار پذیرفتند.

لیکن در همان حال دشمنی خود را با مشروطه فراموش نکردند. آن دعوی را که درباره‌ی فرمانروایی می‌داشتند، رها نکردند... دولت را "جائر" خوانده مالیات دادن و سربازی رفتن را حرام ستودند... هرگامی که در راه پیشرفت برداشته شد از هایشی باز نایستادند.

از بی‌شرمی و خیره‌رویی، یک‌سو از اداره‌های قانونی بهره جستند و یک‌سو از حاجیان و مشه‌دیان ذکات و مال امام و "رد مظالم" گرفته به گفته‌ی عامیان: هم از توبره خوردند و هم از آخور^{۵۰}.

بنابراین دستگاه رهبری شیعه در تمام سطوح جامعه رخنه کرده بود و از همه بدتر آن‌که عمامه به سران هنوز دعوی حکومت داشتند:

«نتیجه‌ی این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشان است، زیرا ملایان که سررشته‌داری را از آن خود می‌شمارند. آن را بدست نمی‌گیرند (و خود نتوانستند گرفت)، پس ناچار است که سررشته‌داری دیگر باشد و مردم نیز به آن خوشبین نباشند. دولتی باشد که مردم آن را "ستمکار" (جائر) شناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند... خود ایشان بهتر می‌شمارند که در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی‌تاج و تخت فرمان روانند، پول‌های مفت گیرند و بی‌رنج و آسوده و به خوشی پردازند... مردم از درون دل علما را پیشوا و فرمانروا شناسند و پول‌هاشان به آنان پردازند. رنج را دولت کند و سود را آنان برند.

دولت که سپاه می‌گیرد، پاسبان و ژاندارم نگاه می‌دارد، اداره‌ها برپا می‌کند، هر چه می‌گیرد حرام باشد، ولی آنان که به هیچ‌کاری نمی‌پردازند و هیچ پاسخ‌دهی به‌کردن نمی‌گیرند هر چه بگیرند حلال شمرده شود^{۵۱}». «آنان... همان دستگاهی را که پیش

از فرمان مشروطیت می‌بوده نگه داشته‌اند... اکنون سی و هشت سال است که دستگاه مشروطه برپاست، آنان در نجف و کربلا همه این‌ها را نادیده گرفته‌اند و از مردم جز آن چشم نمی‌دارند که در هرکاری فرمان از ایشان برند^{۵۲}»

نتیجه این که دستگاه رهبری شیعه این زمان نه در ایران، بلکه در عراق جایگزین گشته و نفوذ خود را در جامعه مذهب‌زده‌ی شیعی ایران همچنان حفظ نمود. آن چه مسلم است آن تفکر اسلامی و آن خرافاتی که در طول ۱۳۰۰ سال در روح و روان جامعه ریشه دوانده بود را رضاشاه نمی‌توانست در طول مدت ۱۶ سال بیرون کند. در این راه دست کم روشنفکران می‌بایستی با دولت همگام می‌گشتند و کوشش می‌نمودند با روشنگری، مردم را از قید مذهب فلج‌کننده قرون وسطایی رها سازند، اما افسوس که این روشنفکران دردکش اسلام خود چنان متأثر از اندیشه‌های مذهبی بودند که با پیرایه بستن به اسلام، آن را به گونه‌ای آرایش کردند که با مقتضیات زمان سازگار باشد. به عنوان نمونه ملک‌الشعراى بهار برای ایران و ایرانی دل می‌سوزاند و چنین می‌سراید:

مرکز ملک کیان در دهن اژدهاست

غیرت اسلام کو، جنبش ملی کجاست!!

آخرکسی نیست که به این شاعر بلندپایه و سیاستمدار و روشنفکر ما بگوید: اسلام چه ربطی به جنبش ملی دارد؟ اسلام که با ملی‌گرایی مغایر است. متأسفانه چنین روشنفکرانی مطالبی در ستایش از اسلام مطرح ساختند که در طول هزار سال از هیچ عمامه به سری بر نیامده بود. مثلاً احسان طبری در ستایش از آن نوشته است:

«.... شیعه‌گری در کشور ما خود پرچم معنوی عظیمی بود که در موارد عدیده

نقش مثبت بسیاری داشت^{۵۳}...»

بدون تردید روشنفکران شیعه‌زده‌ی ما خود عامل پس‌رفت فرهنگی بودند. از این دیدگاه کمترکسی را در عصر رضاشاه می‌توان یافت که یکسره از شیعه‌زدگی پاک گشته

باشد، تا بتواند به روشنگری هم میهنانش برخیزد.

در پایان این بخش یادآوری این نکته ضروری است که از ویژگی‌های بسیار مهم دوران رضاشاه آن است که به اقلیت‌های مذهبی پس از قرن‌ها اجازه داده شد تا در میان دیگر ایرانی‌ها با صلح و صفا و احترام درخور توجهی زندگی کنند و در ارتش و ادارات و مشاغل دولتی وارد گشته و به میهن خود خدمت نمایند. و این نیز سبب گشت تا شریعتمداران هر چه بیشتر کینه رضاشاه را بدل گیرند.

فهرست منابع:

۱. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار قرن سیزدهم و نیمه‌ی اول قرن چهاردهم، انتشارات زریاب، تهران ۱۳۷۹، صفحه ۲۳۹.
۲. همانجا، صفحه ۲۵۵.
۳. همانجا، صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸.
۴. کشفی، منصور، سیر تحول صنعت نفت در ایران و خاورمیانه، چاپ دوم، چاپخانه سوپریم پرینتینگ، صفحه ۱۷.
۵. ناطق، هما، بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو (بر پایه آرشیو امین‌الضرب)، انتشارات خاوران، پاریس ۱۳۷۱، صفحات ۲۰ و ۲۱.
۶. همانجا، صفحه ۲۳.
۷. همانجا، صفحات ۲۴ و ۲۵.
۸. شمیم، علی اصغر، ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار، یاد شده، صفحه ۲۴۷.
۹. همانجا، صفحه ۲۶۳.
۱۰. نیازمند، رضا، رضاشاه از تولد تا سلطنت، چاپ اول بهار ۱۳۸۱، انتشارات جامعه ایرانیان، صفحه ۶۰۲.
۱۱. غنی، سیروس، ایران برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیس‌ها، ترجمه حسن کامشاد، چاپ دوم ۱۳۷۸، انتشارات نیلوفر، صفحات ۳۳۲ تا ۳۳۵.
۱۲. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، یاد شده، جلد چهارم، صفحه ۳۲۲.
۱۳. همانجا، جلد چهارم، صفحه ۳۲۸.
۱۴. همانجا، همان جلد، صفحه ۳۲۵.
۱۵. همانجا، همان جلد، صفحه ۳۶۵.
۱۶. غنی، سیروس، ایران برآمدن رضاخان، یاد شده، صفحه ۳۲۹.
۱۷. دشتی، علی، پنجاه و پنج، انتشارات مهر و البرز، چاپ دوم ۲۰۰۳، صفحه ۱۲۶.
۱۸. ایران برآمدن رضاخان، یاد شده، صفحه ۳۲۳.
۱۹. همانجا، صفحه ۳۳۲.
۲۰. دولت‌آبادی، یحیی، حیات یحیی، یاد شده، جلد چهارم، صفحه ۳۵۱.
۲۱. نیازمند، رضا، رضاشاه از تولد تا سلطنت، یاد شده، صفحه ۶۵۸.
۲۲. معاش، الماس و ریگ، جلد اول، سازمان انتشارات آمیغ، نیویورک ۱۹۸۹، صفحه ۱۵۸.
۲۳. همانجا، همان صفحه.
۲۴. همانجا، صفحه ۱۵۹.

۲۵. رضاشاه از تولد تا سلطنت، یاد شده، صفحه ۶۵۸.
۲۶. غنی، سیروس، ایران برآمدن رضاخان، یاد شده، صفحه ۳۳۴.
۲۷. ایران برآمدن رضاخان، یاد شده، صفحه ۳۳۵ و ۳۳۶.
۲۸. حیات یحیی، جلد ۴، صفحه ۳۶۴.
۲۹. همانجا، همان صفحه.
۳۰. همانجا، جلد ۴، صفحه ۲۸۷.
۳۱. همانجا، همان جلد، صفحه ۳۹۰.
۳۲. ایران برآمدن رضاخان، یاد شده، صفحه ۴۱۶.
۳۳. همانجا، صفحه ۴۱۷.
۳۴. طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، (یک تحلیل عمومی) جامعه ایران در دوران رضاشاه، ۱۳۵۶، صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵.
۳۵. طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، یاد شده، صفحه ۴۹.
۳۶. همانجا، صفحه ۱۵۱.
۳۷. همانجا، صفحه ۱۰۵.
۳۸. همانجا، همان صفحه.
۳۹. همانجا، همان صفحه.
۴۰. همانجا، صفحات ۱۰۵ و ۱۰۶.
۴۱. طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، یاد شده، صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵.
۴۲. مخبرالسلطنه هدایت، گزارش ایران، قاجاریه و مشروطیت، به اهتمام محمدعلی صوتی، نشر نقره، چاپ دوم ۱۳۶۹، تهران، صفحه ۲۳.
۴۳. همانجا، همان صفحه.
۴۴. همانجا، صفحات ۱۱ و ۱۲.
۴۵. همانجا، صفحه ۱۲.
۴۶. طبری، احسان، اوضاع ایران در دوران معاصر، یاد شده، صفحه ۱۰۶.
۴۷. همانجا، صفحه ۱۱۵.
۴۸. کسروی، احمد، شیعه‌گری، انتشارات کاوه، صفحه ۱۰۲.
۴۹. همانجا، صفحه ۹۷.
۵۰. همانجا، صفحه ۹۸.
۵۱. همانجا، صفحات ۹۵ و ۹۶.
۵۲. کسروی، احمد، شیعه‌گری، یاد شده، صفحه ۱۰۱.
۵۳. طبری، احسان، جهان‌بینی‌ها، جنبش‌های اجتماعی در ایران، فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران، با نگرش علمی از احسان طبری از آغاز تمرکز قاجار تا آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، صفحه ۳۵.

آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
«عارف قزوینی»

از سقوط رضا شاه تا انقلاب اسلامی ۵۷

در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی (نهم شهریور ماه ۱۳۱۸ خ) جنگ دوم جهانی آغازگشت. از همان ابتدای شروع جنگ، دولت ایران مانند جنگ جهانی اول اعلام بی طرفی نمود.

در آغاز جنگ جهانی دوم، شوروی از متحدین آلمان نازی بود. اما در سال دوم جنگ ناگاه بین آلمان و شوروی اختلاف افتاد و به دنبال آن در روز ۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ م (اول تیرماه ۱۳۲۰) ارتش آلمان نازی به شوروی حمله برد. در نتیجه استالین دست نیاز و درخواست به سوی انگلستان دراز کرد، و چرچیل نیز که در لبه‌ی پرتگاه نابودی قرار داشت، می دانست که محو شوروی باعث شکست کامل انگلستان خواهد شد. به همین جهت انگلستان که خود زیر ضربات مرگبار آلمان قرار داشت پیشنهاد استالین را پذیرفت. و بدین سان، روس و انگلیس با وجود دشمنی‌ها و رقابت‌های دیرین و اختلاف‌های سیاسی و ایدئولوژیک در ۱۲ ژوئیه همان سال (۲۱ تیرماه ۱۳۲۰) موافقت‌نامه‌ی اتحاد در جنگ را امضاء کردند^۳. بر پایه این پیمان دو کشور متعهد شدند که کمک‌های نظامی لازم را در طول جنگ در اختیار یکدیگر قرار دهند.

به دنبال موافقت‌نامه‌ی مزبور، انگلیس‌ها راه ایران را به عنوان بهترین راه برای رسانیدن ساز و برگ جنگی و آذوقه به روس‌ها پیشنهاد کردند. آنچه که اسناد وزارت خارجه آمریکا نشان می‌دهد، بریتانیا از مطرح کردن چنین پیشنهادی دو هدف داشت.

۱. رسانیدن کمک‌های نظامی از راه ایران به یکدیگر.

۲. برکناری و تبعید رضاشاه و سپس تقسیم ایران بین انگلستان و روسیه (شوروی).^۴

در آغاز روس‌ها از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع داشتند، ولی سرانجام موافقت کردند. بدین ترتیب روس و انگلیس در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۱ (۲۶ تیرماه ۱۳۲۰) درباره‌ی لشکرکشی و اشغال ایران به توافق رسیدند.^۵ از این رو "روس" و "انگلیس" بدون داشتن دلیل موجه و بدون اعلام جنگ قبلی، هم‌زمان به ایران حمله بردند.

ستون‌های ارتش انگلیس در سحرگاه سوم شهریور (۲۵ اوت) شهرهای جنوبی ایران را مورد حمله قرار دادند. شوروی نیز لحظاتی پس از آن که از تجاوز انگلیس به خاک ایران اطمینان حاصل کرد، دست به تهاجم علیه ایران نمود. سحرگاه سوم شهریور ماه ارتش سرخ هم‌زمان و از چند محور، استان‌های آذربایجان، گیلان، مازندران و خراسان را مورد تهاجم قرار داد. ارتش سرخ در تمام طول مدت، به شدت شهرهای شمالی ایران را بمباران کرد، شدت بمباران در شهرهای تبریز، رشت، رضائیه (ارومیه) و بابلسر و قزوین... بیش‌تر از نقاط دیگر بود.^۶

در این میان انگلیسی‌ها پس از در هم کوبیدن نیروی دریایی ایران و اشغال آبادان و خرمشهر، شهر اهواز را بمباران کردند و هم‌زمان با عملیات خوزستان، ستون‌های دیگر ارتش انگلستان از مرز خسروی گذشته و پس از اشغال تأسیسات نفت شاه (نفت شهر) به سوی کرمانشاه حرکت کردند.

چگونگی بیشتر این تعرض ناجوانمردانه به خاک ایران توسط دولت انگلیس و

شوروی و پایداری شایسته‌ی ناویان و ارتش ایران و سپس خیانت سرلشکر نججوان وزیر جنگ، سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد، سرلشکر ریاضی و سرلشکر یزدان پناه^۸، از حوزه ملاحظات نگارنده خارج است و به آن نمی‌پردازیم. ولی آن‌چه مسلم است ایران در اشغال نیروهای نظامی انگلیس و شوروی و سپس آمریکا درآمد و رضاشاه تقریباً با تمام خانواده به غیر از ولیعهد (محمد رضا شاه) توسط انگلیس‌ها به جزیره موریس به تبعید برده شد. دولت بریتانیا که به شدت در تمام طول این سال‌ها از رضاشاه خصمناک بود، در پی بر تخت نشاندن یکی از بازماندگان قاجاریه بود که در لندن زندگی می‌کرد و زبان فارسی نیز نمی‌دانست. اما فروغی نخست‌وزیر وقت با درایت خاصی که داشت ۲۴ ساعت مهلت گرفت و از این فرصت برای اجلاس فوق‌العاده مجلس استفاده نموده ولیعهد را در میان ابراز احساسات نمایندگان به مجلس برد. در ۲۴ شهریور ۱۳۲۰ (۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱) محمد رضا عملاً شاه گردید^۹. و انگلیس‌ها با عملی انجام شده روبرو گشتند.

در این هنگام قشون متفقین در ایران بودند و در تمام امور دخالت می‌نمودند. با تضعیف پایگاه قدرت سیاسی، بار دیگر قدرت متولیان دین عربی افزایش یافت و پایگاه رهبری شیعه که در دوران سلطنت رضاشاه به خارج از ایران رانده شده بود، با حمایت استعمار به ایران بازگردانده شد.

چنان‌که پیش از این رفت، دکان داران دین برای دست‌یابی به قدرت بیشتر، همواره در خدمت بیگانگان و بر ضد مصالح ملی مملکت عمل کرده‌اند، این زمان نیز دولت بریتانیا که کاربرد سیاسی نیروهای اسلامی را در جریان جنگ‌های ایران و روس و همچنین در جنگ‌های داخلی روسیه به ویژه با وارد کردن معمین از نقاط مختلف به ترکمنستان برای مقابله با بلشویک‌ها، تجربه کرده بود، برای جلوگیری از رشد و ترقی ایران و به عقب راندن مملکت، بار دیگر به نیروی مذهب متوسل شد و "آیت‌الله حاج حسین قمی" مرجع تقلید شیعیان را که در عهد رضاشاه در سال ۱۳۱۴ به جهت مخالفت با کلاه‌شاپو و کشف حجاب زنان به خارج از ایران رانده شده بود به کشور وارد

نمود'. رهبری شیعه با حمایت بریتانیا تا حد زیادی توانست لطمه‌ای را که از حکومت رضاشاه خورده بود جبران نماید، حتی در پی آن بود که دگرگونی‌های ظاهری، اما بازگشت‌ناپذیر دوران رضاشاه را از میان بردارد. کسروی درباره‌ی این یورش ارتجاع مذهبی چنین گزارش می‌دهد:

«سینه‌زنی و قمه‌زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم که ممنوع شده بود دوباره آزادگردید... در بعضی شهرها کار به جایی رسید که گرمابه‌های نمره را بسته، خزینه‌های عمومی سراپا کثافت را که بسته شده بود دوباره بازکردند. این‌ها لطمه بزرگی به آبرو و حیثیت ایران بود. بیگانگان چنین نتیجه گرفتند که این توده لایق آزادی نیست»^{۱۱}.

آنچه در این میان بسیار حائز اهمیت است. ظهور و نفوذ جریان چپ است که نه تنها بازدارنده‌ی قدرت پایگاه حکومت مذهبی نیست، بلکه خود یکی از حامیان آن است. حزب توده که در مهرماه ۱۳۲۰ پس از خروج رضاشاه با پشتیبانی دولت جماهیر شوروی (روسیه) و در واقع برای حفظ منافع* آن کشور در ایران تأسیس شده بود، یک حزب کمونیست و در حقیقت لامذهب و بی‌خدا بود. چنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، از وقایع حیرت‌انگیز و باور نکردنی تاریخ دوران پهلوی آن است که این حزب نه تنها کوچکترین مبارزه‌ای با متولیان اسلام که یکی از بزرگ‌ترین عوامل عقب‌ماندگی ایران بودند نکرد، که اغلب به حمایت از آن‌ها پرداخت. به عنوان نمونه در رابطه با بسته شدن حمام‌های نمره و باز شدن دوباره‌ی خزینه‌های کثیف، کسروی می‌نویسد:

«روزی به یکی [از اعضای حزب توده] گفتم: شما از یک سو از دست ارتجاع

* - تلاش حزب توده بر آن بود تا منافع شوروی در ایران برآورده نماید، چنان که هنگامی که کافتارادزه، معاون وزیر خارجه شوروی در رأس هیأتی در شهریور ماه ۱۳۲۳ به ایران آمدند و در نشست‌هایی که با دولت مساعد داشتند خواستار کسب امتیاز نفت تمام استان‌های شمالی ایران شدند. پس از آنکه دولت ایران تقاضای دولت شوروی را رد نمود، حزب توده به عنوان معجزی سیاست‌های شوروی در ایران در پنجم آبان‌ماه ۱۳۲۵ اقدام به برگزاری تظاهرات گسترده‌ای در تهران کرد و چندین کامیون پر از سربازان ارتش سرخ و نیز دژبان‌های موتورسیکلت سوار ارتش مزبور، شرکت‌کنندگان در تظاهرات را حمایت می‌کردند. (مسکو، زمستان سرد ۱۳۲۴، دکتر هوشنگ طالع، صفحات ۳۲ تا ۳۸)

ناله می‌کنید و فریاد می‌کشید و از یک سو به ارتجاع کمک می‌کنید. آن حاجی آقا حسین بروجردی که شما آن همه تجلیل کرده‌اید در بروجرد کسی از ترس او به حمام نمره نمی‌تواند رفت.

گفت ما با آن مقصد بزرگی که داریم باید با احساسات عمومی مماشات کنیم!^{۱۲}

در تمام طول مدت حکومت محمدرضا شاه موضع حزب توده در برابر "ارباب عمام" چنین بوده است. متأسفانه این حزب تنها محور مبارزات خود را با حکومت سیاسی قرار داده بود و جز ستیزه‌جویی با حکومت سیاسی چیز دیگری نمی‌دانست به طوری که هر قدم سازنده‌ای را پیشاپیش محکوم به شکست می‌ساخت. توهم عمیقی که جریان چپ ایجاد می‌کرد آن بود که در ظاهر خود را لائیک می‌دانست اما در واقع به شیعه‌زدگی دچار بود و در خدمت رهبری شیعه قدم برمی‌داشت! چنان که ورود آیت‌الله قمی را حزب توده تبریک و تهنیت گفت و احمدکسروی روشنگر و میهن دوستی که به سختی با خرافات مذهبی و ارتجاع در آن سال‌ها مبارزه می‌کرد، به این عمل حزب توده اعتراض کرد و نوشت:

«ما فراموش نکرده‌ایم که آقا سید حسین قمی را با آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران می‌آوردند شما در روزنامه‌های خود تجلیل بی‌اندازه از او نمودید و او را "اولین شخصیت دینی" نامیدید. آقا حسین قمی... در این هنگام آورده می‌شد که به دستگیری او دوباره زن‌ها به حجاب بازگردند و باز اوقاف به دست ملایان سپرده شود. در این چند سال بزرگ‌ترین گامی که در راه تقویت ارتجاع برداشته شده این آمدن آقا قمی بود که شما با نوشته‌های خود در آن شرکت کرده‌اید. شما شیخ حسین لنکرانی را از متفقین خود گردانیده‌اید، آیا این تقویت از ارتجاع نیست؟ اگر شما این را نپذیرید من ناچار خواهم شد که بگویم شما معنی ارتجاع را نمی‌دانید... ارتجاع آن است که کسی هواداری از عادت‌ها و اندیشه‌های بیهوده کهنه‌کند و از پیشرفت یک توده به سوی بهتری جلوگیرد»^{۱۳}.

کسروی بسیار خوشبینانه تلاش داشت تا کجروی های حزب توده را گوشزد کند و مشکلات جامعه را که مهمترین آن ها "خرافات مذهبی" بود را به آن ها یادآور شود. سخن وی آن بود که حزب توده به جای روشنگری، با خرافات مذهبی مماشات می کند^{۱۴}. اما کوشش های کسروی بیهوده بود، زیرا حزب توده نه تنها با خرافات مذهبی و بازوی مسلح "رهبری شیعه" یعنی "فدائیان اسلام" مبارزه ای نکرد. بلکه هم در فاصله ی سال های ۴۱ تا ۵۷ همسو با معممین و قشربون با تمام اصلاحات محمدرضا شاه و مسائل مربوط به حقوق زنان به مخالفت پرداخت^{۱۵}! و هم در انقلاب اسلامی ۵۷ از خمینی که با هرگونه پیشرفت جامعه آشکارا به مخالف پرداخته بود و همچنین فتوای قتل کسروی را صادر کرد^{۱۶}، و سبب کشته شدن وی به دست فدائیان اسلام گشته بود، حمایت نمود.

حدوداً چند ماه پس از انتشار کتاب شیعه گری، خمینی مدرس حوزه ی علمیه ی قم، احمد کسروی را "مفسد فی الارض" اعلام کرد و همچنین از دولت خواست تا مانع نشر این قبیل نوشته ها شود^{۱۷}. کسروی در روز ۲۰ اسفند ماه ۱۳۲۴ به همراه منشی اش حدادپور توسط حسین امامی یکی از اعضای فدائیان اسلام به قتل رسید.

ترور احمد کسروی در دوره ی دولت قوام السلطنه رخ داد و چند ماهی پس از قتل کسروی، چند تن از علما نامه ای به قوام السلطنه نوشتند و خواستار آزادی حسین امامی شدند. بدین ترتیب قاتل کسروی در دوره ی زمامداری قوم السلطنه آزادگشت^{۱۸}.

روی هم رفته از شهریور ۱۳۲۰ تا پس از قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نخست وزیرانی که در ایران پست صدارت را به عهده گرفتند. در برابر قدرت فزاینده ی رهبری شیعه و بازوی مصلح آن (فدائیان اسلام) ایستادگی نکردند. چنان که حتی "خلیل طهماسبی" یکی دیگر از اعضای فدائیان اسلام و قاتل سپهد رزم آرا نخست وزیر نیز در دوران صدارت دکتر محمد مصدق بر طبق ماده ی واحده ای که توسط اعضای "جبهه ملی" به

مجلس ارائه شد و به تصویب رسید تبرئه گشت^۹.

«این ماده‌ی واحده را دو تن از استادان دانشکده‌ی حقوق و عضو جبهه ملی (آقایان دکتر شایگان و دکتر سنجابی) نیز امضاء کرده بودند»^{۱۰}.

اما شاه از توشیح این قانون خودداری نمود^{۱۱}. همه‌ی واقعیت تاریخی بر این دلالت دارند، که محمدرضا شاه از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ بر پایه‌ی قانون اساسی کشور "سلطنت کرده بود" و در کار دولت‌ها دخالت نمی نمود. به همین جهت در طول مدت این ۱۲ سال قدرت "دستگاه رهبری شیعه" افزایش یافت، بطوری که حتی در تهران و شهرهای بزرگ زنان درس خوانده و بی حجاب ناچار بودند برای رفت و آمد به برخی از نواحی شهر "چادر نماز" به سرکنند، تا از بد زبانی و اهانت مردان ساکن در آن نواحی برحذر بمانند^{۱۲}. ولی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و برکناری دولت دکتر محمد مصدق، نواب صفوی رهبر "فدائیان اسلام" و چند تن از اعضای آن گروه، به جرم قتل کسانی چون کسروی، سپهد رزم‌آرا، هژیر، منصور، و... بر طبق حکم دادگاه نظامی اعدام گشتند^{۱۳}.

در دوران صدارت "دکتر محمد مصدق" کار سازمان تروریستی "فدائیان اسلام" به جایی رسید که در اواخر دهه‌ی ۱۳۳۰ در بیانیه‌ی خود تحت عنوان "راهنمای حقایق" رسماً خواستار آن شدند:

«که شاه باید تابع قانون اسلام باشد و در صورت تخطی از آن بتوان او را برکنار کرد»^{۱۴}. اما چنان که پیش تر نیز اشاره شد، پس از برکناری دولت مصدق، "نواب صفوی" رئیس این سازمان تروریستی همراه دستیار اصلی او "خلیل طهماسبی" دستگیر و اعدام شدند و این سازمان به طور کلی از هم پاشید^{۱۵}. با این حال مبارزه‌ی

* - برای آگاهی بیشتر از دشمنی دکتر مصدق و جبهه ملی با رزم‌آرا و کشته شدن وی، بنگرید به کتاب‌های "نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق نوشته‌ی دکتر جلال متینی" کتاب "دکتر محمد مصدق، آسیب‌شناسی یک شکست نوشته‌ی دکتر علی میرفطروس" و کتاب "ایران در عصر پهلوی جلد پنجم، بحران نفت و ترورهای سیاسی مذهبی. نوشته دکتر مصطفی الموتی".

مسلحانه آن‌ها هموارکننده‌ی شورش‌های چریکی اسلامی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود.^{۲۶}

پیش‌تر اشاره شد که رضاشاه برای سست کردن زیربنای اقتصادی دستگاه رهبری شیعه، بخش عظیمی از املاک موقوفه "آقایان" را گرفت. ولی معممین هم بی‌کار نشستند و چون زیربنای فتودالی خود را محدود دیدند، در زمینه‌ی تجارت فعال گشتند. چنان‌که آماري که در یک هزارگزارش شهربانی نشان می‌دهد، "روحانیون" در میان تجار و پیشه‌وران بازار پایگاهی برای بسیج نیروهای اجتماعی تشکیل دادند.^{۲۷} و همین نیرو "بازار" همواره در مقابل اصلاحات دولتی سدی عظیم بود، با این‌همه دستگاه حکومت مذهبی در این عصر هرگز نتوانست به قدرت و نفوذی که در دوران قاجار داشت دست یابد. به عنوان نمونه در مورد زنان با تمام کوشش‌هایی که "رهبری شیعه" پس از شهریور ۱۳۲۰ برای بیرون راندن زنان از فعالیت‌های اجتماعی انجام می‌داد. همچنان بر تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان دختر در سراسر کشور افزوده می‌شد. دختران در کمال آزادی در دانشگاه‌ها در کنار پسران به تحصیل می‌پرداختند. تعداد متخصصان زن در رشته‌های گوناگون بیشتر می‌گشت، انجمن‌ها و سازمان‌های مختلفی در تهران و شهرستان‌ها برای دفاع از حقوق زنان تشکیل می‌گردید، نشریاتی نیز درباره‌ی زنان و ضرورت اعلام تساوی حقوق زنان و مردان به چاپ می‌رسید.^{۲۸} ولی با این همه باید گفت نخستین برخورد بسیار جدی محمدرضا شاه و حکومتش با دستگاه رهبری شیعه در جهت پیشرفت مملکت از سال ۱۳۴۰ خورشیدی آغازگشت. شاه در ۲۰ آبان ۱۳۴۰ طی فرمانی به امینی نخست‌وزیر وقت دستور داد به اصلاح امور کشاورزی و قانون اصلاحات ارضی و بهبود امور کارگری و چند مورد دیگر بپردازد.^{۲۹} در پی این فرمان در روز ۱۹ دی‌ماه ۱۳۴۰ دولت اعلام کرد، قانون اصلاحات ارضی که حدود مالکیت را برای هر مالک به یک دهه ۶ دانگ محدود می‌کرد مورد تصویب قرارگرفت و بلافاصله قانون مذکور برای توشیح شاه ارسال گردید.^{۳۰} البته لازم به توضیح است که شاه از چند سال قبل اراضی متعلق به خود و خانواده سلطنتی را

بین زارعین تقسیم کرده بود^۳.

با به تصویب رسیدن قانون اصلاحات ارضی، مخالفت فئودال‌های بزرگ و معممین با شاه آغازگشت. هم‌پای این دو گروه، گروه‌های چپ نیز به فعالیت پرداختند زیرا آن‌ها تغییر "نظام فئودالیسم" را رسالت خود می‌دانستند و نمی‌توانستند بپذیرند که شاه این رفرم انقلابی را به جای آن‌ها شخصاً انجام دهد. در ضمن با بهبودی وضع دهقانان و همچنین کارگران، شاه طرفداران زیادی پیدا می‌کرد که دیگر برکناری او برای احزاب چپ دشوار می‌گشت. در واقع حزب توده و سایر احزاب چپ، آن حربه‌ی مخالفت با شاه را از دست می‌دادند و شاید هم از همین جاست که به قول محمدرضا شاه، آن "اتحاد نامقدس سرخ و سیاه" شکل گرفت. در واقع مخالفت چپ‌ها با شاه بر سر اصلاحات مملکتی نبود، این دشمنی تنها از سرکینه‌توزی با نظام پادشاهی بود. چنان‌که امروز پس از ۳۳ سال که از انقلاب اسلامی می‌گذرد، هنوز لبه‌ی تیز حملات گروه‌های چپ به جای جمهوری اسلامی به سوی محمدرضا شاه قرار دارد.

اما در رابطه با مخالفت "ارباب عمائم" با اصلاحات ارضی باید گفت که دو دلیل بزرگ داشت.

۱. چون مقدار قابل توجهی از بودجه‌ی تبلیغات معممین از محل سهم امام، توسط مالکین تأمین می‌گشت، در نتیجه معممین نیز حامی مالکین بودند.
۲. اصلاحات ارضی شامل تقسیم اراضی موقوفه نیز می‌گشت که سهم عمده‌ی آن متعلق به معممین بود. به همین جهت "رهبری شیعه" استدلال می‌کرد که تقسیم اراضی مخالف اسلام است.

در کل از روزی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی در کشور شروع به اجرا گردید مخالفین رژیم (مالکین) فئودال‌ها، معممین، کمونیست‌ها و چپ‌گراها، طرفداران جبهه‌ی ملی، به تدریج به هم نزدیکتر شدند تا بتوانند با مقاومت در برابر رژیم از اجرای برنامه‌های شاه که تدریجاً "انقلاب شاه و مردم" نام گرفته بود جلوگیری کنند

و در صورت توانایی صدماتی به رژیم وارد سازند و چنانچه نتوانند آن را ساقط کنند دست کم متزلزل و ناپایدار سازند. از سوی دیگر چنانکه دیرتر مشخص گشت اقدامات اصلاحاتی شاه تنها محدود به مالک و رعیت و کارگر نمی گشت. بلکه او در نظر داشت برای پیشرفت مملکت، زنان و اقلیت‌های مذهبی را به صورت جدی وارد فعالیت‌های جامعه نماید و محدودیت‌هایی که اسلام و متولیانش در برابر ورود آن‌ها با جامعه قرار داده بودند، کنار زند.

از این رو در ۱۶ مهرماه ۱۳۴۱ دولت اعلام کرد. برطبق آئین‌نامه انتخابات انجمن‌های ایلاتی و ولایتی که به تصویب هیأت وزرا رسیده به زن‌ها حق رأی داده شد و قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شونده‌گان برداشته شده و برای سوگند به جای قرآن، کتاب آسمانی را گذاردند^{۳۳}. بدان معنا که اقلیت‌های مذهبی به کتاب مقدس خود قسم یادکنند.

چنین تصویب‌نامه‌ای در مورد اقلیت‌های مذهبی، به این وضع "مضحک" پایان می‌داد که پیش از این نمایندگانشان در مجلس می‌بایست به قرآن قسم بخورند!

بلافاصله پس از اعلام این تصویب‌نامه اعتراضات شدید از سوی معممین به عمل آمد. از جمله خمینی طی نامه‌ای به شاه نوشت:

«... پس از اداء تحیت و دعا به طوری که در روزنامه‌ها منتشر شده است دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی شرط اسلام را در رأی‌دهندگان و منتخبین ذکر نکرده است. مستدعی امر فرمائید این قبیل مطالب را از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود»^{۳۳}.

چنانکه پیش از این دریافتیم واژگونی "انقلاب مشروطه" سبب تداوم بیشتر قدرت و نفوذ متولیان اسلام گردید. و نه تنها از برآوردن انتظار تاریخی عاجز ماند، بلکه به نفوذ بیشتر شیعه‌گری منجر گشت. اینک خمینی به استناد همین قانون اساسی مشروطیت مانع اصلاحات شاه و پیشرفت مملکت می‌گشت بطوری که در نامه‌ی

دیگری که به شاه نوشت چنین گفت:

«آقای علم تخلف خود را از قانون اساسی و قانون اسلام اعلام و برملاء نموده و گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و اوستا و انجیل و بعضی کتب ضاله را قرین یا به جای آن قرار داد. این شخص تخلف از قانون اساسی را به بهانه‌ی التزامات بین‌المللی سند خود دانسته و تثبیت به التزامات بین‌المللی برای سرکوبی قرآن و ملت جرم بزرگ و ذنب لایغفر است ... انتظار ملت مسلمان آن است که با امر اکید آقای علم (نخست‌وزیر وقت) را ملزم فرمائید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده است استغفار نماید»^{۳۴}.

خمینی در سخنرانی خود مخالفت خود را با دادن حق رأی به زن‌ها اعلام کرد و از این کار با لفظ "فحشا" یاد نمود^{۳۵}:

«... ما با ترقی زن‌ها مخالف نیستیم، ما با این فحشاء مخالفیم، با این کارهای غلط مخالفیم»^{۳۶}.

بر اثر مخالفت شدید "رهبری شیعه" و "جبهه ملی" و "حزب توده" با تصویب‌نامه‌ی انتخابات انجمن‌های ایلاتی و ولایتی، دولت ظاهراً عقب‌نشینی کرد و در تاریخ ۷ آذر ۱۳۴۱ عدم اجرای آن را اعلام نمود و مخالفان آرام گرفتند، در حالی که بعد معلوم گردید دولت برای پیشرفت مملکت و تساوی حقوق همگان از جمله زنان و مردان برنامه‌ی مفصلی داشته و این عقب‌نشینی از نظر استراتژی حائز اهمیت چندانی نبوده است^{۳۷}. زیرا در تاریخ ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ خ در کنگره تعاونی کشاورزان ایران، محمدرضا شاه پهلوی شش طرح پیشنهادی را که بعداً به "لوايح شش گانه" معروف گردید در کنگره قرائت نمود و استقرار آن را از طریق مراجعه به آراء عمومی (رفراندوم) و پیش از انتخابات مجلس، از ملت ایران که حاکم بر مجلسین و منشاء اقتدارات ملی است تقاضا نمود^{۳۸}.

این لوایح در روز ۶ بهمن ۱۳۴۱ با مراجعه به آراء عمومی مردم به تصویب رسید^{۴۹}. اصل ششم این لوایح عبارت از "لایحه اصلاحاتی قانون انتخابات بود"^{۵۰}. براساس این لایحه به زنان که نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دادند حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده شد. یعنی حقی به مراتب بیش از آنچه قبلاً به ایشان داده شده بود.

معممین که تصور می کردند با پس گرفتن آئین نامه‌ی انتخابات انجمن های ایلاتی و ولایتی از طرف دولت کار تمام شده است، بار دیگر سخت به تکاپو افتادند و اعلامیه‌ای بسیار مفصل به ابتکار آیت الله خمینی و به امضای محمد حسین طباطبایی، مرتضی الحسین الله لنگرودی، احمد لحسین الزنجانی، محمدالموسوی الیزدی، محمدرضا موسوی الگلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری، روح الله الموسوی الخمینی، هاشم الاعلی، مرتضی الحائری، روحانیون حوزه‌ی علیمه قم، صادر گردید. در این اعلامیه منحصرأً به شدت حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان مورد اعتراض "ارباب عمام" قرار گرفته بود. که بخشی از آن اعلامیه را در این جا می آوریم.

«... چون دولت آقای علم با شتابزدگی عجیبی بدون تفکر در اصول قانون اساسی و در لوازم مطالبی که اظهار کرده اند، زن ها را در انتخاب شدن و انتخاب کردن به صورت تصویب نامه حق دخالت داده، لازم شد به ملت مسلمان تذکراتی داده شود که بدانند مسلمین ایران در چه شرایطی و با چه دولت هایی ادامه‌ی زندگی می دهند، لهذا توجه عموم را به مطالب ذیل جلب می نماید... روحانیت ملاحظه می کند که دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرار داده و در کنفرانس ها اجازه می دهد گفته شود "قدم هایی برای تساوی حقوق زن و مرد برداشته شده"، در صورتی که هر کس به تساوی حقوق زن در ارث و طلاق و مثل این ها که جزء احکام ضروری اسلام است معتقد باشد و لغو نماید اسلام تکلیفش را تعیین کرده است. ... به جای آن که دولت در صدد چاره برآید سر خود و مردم را گرم می کند به امثال دخالت زنان در انتخابات یا اعطای حق زن ها یا وارد نمودن نیمی از جمعیت ایران در جامعه و نظائر این تغییرات فریبنده که جز بدبختی و فساد و فحشاء چیز دیگری همراه ندارد^{۵۱}...»

چنان که از متن این اعلامیه برمی آید کاملاً مشخص است که شاه برای پیشرفت جامعه با چه نیروی بزرگ متحجری روبرو بوده است. نیرویی که تساوی حقوق زن و مرد را بدبختی، فساد و فحشاء می داند و آشکارا دولت را تهدید می نماید. دردناک تر آن که در چنین شرایطی احزاب و روشنفکران وابسته به این احزاب و بازاریان که نیروی عظیم مالی در اختیار داشتند نیز از این گروه ارتجاعی یعنی معممین حمایت می کردند و به مخالفت با شاه و اصلاحات و آزادی‌هایی که او به زنان داده بود، پرداختند و با دست‌آویز مذهب جامعه را علیه شاه تحریک می نمودند. اغلب روشنفکرانی که انقلاب اسلامی ۵۷ را به راه انداختند و خمینی را "امام" خواندند و با او در فریفتن جامعه برای برقراری یک حکومت اسلامی همکاری کردند در این هنگام نیز بودند و آسفاکه باز پشتیبان خمینی بودند!

آن‌هایی که محمدرضا شاه را به اسلام‌پناهی متهم می کنند، باید بدانند که وی برای پیشرفت ایران از هیچ اقدامی برای جلوگیری از قدرت متولیان مذهب قرون وسطایی که مانع بزرگی بر سر راه ترقی جامعه بودند فروگذاری ننمود. چنان که این بار برخلاف دفعه‌ی پیش، شاه و دولتش نه تنها کوتاه نیامدند بلکه محمدرضا شاه در سخنرانی که در شهر قم کرد شدیداً "دستگاه رهبری شیعه" را مورد حمله قرار داد و چنین گفت:

«یکی دو هفته است می بینیم و می شنویم عده‌ای مثل مارهای افسرده در حرکت هستند و چون این‌ها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارند کم‌کم اشعه‌ی آفتاب به آن‌ها می خورد، مثل این که بدبخت‌ها فکر می کنند موقع خزیدن در کثافت خودشان دو مرتبه رسیده است. این عناصر فرومایه با همفکران ارتجاعی خود اگر از خواب غفلت بیدار نشوند صاعقه‌ای چون مشت عدالت بر سر آن‌ها در هر لباسی که باشند فرو کوفته خواهد شد که شاید به این زندگی ننگین و کثافت‌شان خاتمه داده شود. همیشه یک عده قشری که مغز آن‌ها تکان نخورده در راه ما سنگ می اندازد. ارتجاع سیاه [معممین] اصلاً نمی فهمند و از هزار سال پیش تا به حال مغزشان تکان نخورده است، فکر می کند زندگی عبارت از این است که مالی

به ظلم و بیکاری و بطالت به دست آورد و سر به بالین بگذارد، ولی مفتخوری دیگر از بین رفته و در اصول شش گانه برای همه فکر شده است، این مقررات اگر از مقررات سایر ملل جلوتر نباشد عقب تر نیست. اما چه کسانی با این برنامه‌ها مخالفت می‌کنند، ارتجاع سیاه از افراد نفهمی که درک ندارند و بد نیت هستند حمایت می‌کنند، مخربین سرخ [حزب توده] که تصمیم‌شان روشن است و اتفاقاً کینه‌ی من نسبت به آن‌ها کمتر می‌باشد زیرا علناً می‌گویند که ما می‌خواهیم مملکت را تحویل بیگانه بدهیم... ولی کسانی که... به دروغ دم از وطن پرستی می‌زنند و در عمل به این مملکت پشت پا می‌زنند منظور من از ارتجاع سیاه آن‌ها هستند، در این ۲۲ سال سلطنت من آن‌ها چه کرده‌اند؟ در واقعه آذربایجان کجا بودند؟... همین‌ها بودند چند روز پیش در تهران جمعیت کوچک ولی مضحک از مشتی بازاری ریشو راه انداخته که سر و صدا بکنند... این‌ها نمی‌خواهند مملکت آباد شود، این‌ها به منافع خود فکر می‌کنند^{۴۲}...»

از سخنان محمدرضا شاه کاملاً مشخص است که وی به نقش مخرب و بازدارنده‌ی رهبری شیعه از پیشرفت جامعه آگاه و خشمناک است و با قدرت تمام در برابر آن‌ها ایستادگی کرده و به اقدامات خود در راه ترقی کشور ادامه می‌دهد. چنان‌که در سخنرانی‌های دیگر شاه نیز این موضوع نمایان است. نگارنده برای درک بیشتر خواننده چند نمونه‌ی دیگر از نطق‌های محمدرضا شاه را در این رابطه در فاصله‌ی سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۲ را به شرح ذیل می‌آورم:

در روز ۱۳ فروردین ماه ۱۳۴۲ شاه ضمن تقسیم اسناد مالکیت در خراسان گفت: یک عده چند صد نفری که مغز کوچک و فرسوده و کهنه آن‌ها اجازه درک حقایق را نمی‌دهد و مملکت را فقط برای بیدادگری و چپاول دوست دارند «اگر این عده در جهت منافع ملت هدایت نشوند، زهی بدبختی برای خودشان است. زیرا چرخ عظیم نهضت ما به گردش خود ادامه می‌دهد^{۴۳}...»

شاه دربار زنان ایران گفت:

«قبل از انقلاب، زنان محجورین و ورشکستگان و دیوانگان** بودند. در صورتی که نصف دیگر افراد این مملکت را به دنیا آورده بودند، مگر می شود فردی که کوچک ترین شرافتی دارد فکرکننده مادرش در ردیف دیوانگان است.

البته دشمنان قسم خورده ایران (اتحاد نامقدس سرخ و سیاه) میل دارند که جمعیت مملکت نصف شود و نصفی که نه فقط به درد نمی خورد بلکه انگل اجتماعی باشد و مادرانی باشند که در روح و فکر فرزندان شان خاک مرده بپاشند. ارتجاع سیاه [متولیان اسلام] می خواهد یک بار دیگر زن ایرانی در چادر سیاه و چاقچور و روبنده در اجتماع ظاهر شود ولی زنان ایران نشان دادند که برای قبول هر نوع مسئولیت در سطوح مدیریت کفایت و لیاقت دارند. من ایمان دارم که زنان لیاقت و شایستگی خودشان را نشان خواهند داد^{۴۴}»

محمدرضا شاه در ۵ خرداد ۱۳۴۲ در کرمان چنین گفت:

«دو دسته از افراد هستند که روی مرام و عقیده خود با این جریان مخالفند، یکی مرتجعین سیاه [معممین] و دیگری خائنین سرخ [حزب توده]، وسائل تحریک و تخریب آن مخرب سرخ از او گرفته شده است، زبانش لال شده و به کلی گیج شده و حاج و واج مانده، نمی داند چه بکند، غیر از این که یک مشت هذیان از روی بیچارگی پشت سرهم بیاوند و طوطی وار مثل یک بچه‌ی سه ساله آن‌ها را تکرار کند. اما آن مرتجع سیاه، او هم دنیایش فرو ریخته، برای این که دنیای او موقعی بود که از جهل و نادانی مردم استفاده می کرد، برای این که از سواری‌هایی که به آن طریق از اکثریت مردم می شد گرفت موقوف شد و آن مرکب سواری دیگر وجود ندارد^{۴۵}».

ایستادگی شاه در برابر "متولیان مذهب فلج کننده‌ی قرون وسطایی" بسیار شایان توجه است. از سوی دیگر رهبری شیعه به سرکردگی خمینی تلاش داشت همچون

* - منظور «انقلاب سفید شاه و ملت» است.

** - در قانون اساسی مشروطیت زنان در ردیف محجورین و دیوانگان و ورشکستگان به تقصیر قرار داشته و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن از آن‌ها سلب گردیده بود.

سدی در برابر اصلاحات شاه و آزادی زنان قرارگیرد و مانع رشد و ترقی کشور گردد. در کل "متولیان اسلام" از انگیزه پیشرفت طلبی برکنار بودند و از تفکر جدید بهره‌ای نداشتند. نکته‌ی دیگر آن‌که اساساً بنای دستگاه رهبری شیعه مستلزم یک جامعه عقب‌مانده، خرافی شیعه زده بود و چنین اصلاحاتی سبب از دست رفتن قدرت و نفوذ "آقایان" می‌گشت. به همین جهت خمینی به جمعی از بازاریان که پیش‌تر بدان اشاره کردیم که یکی از پایگاه‌های مهم رهبری شیعه بود چنین گفت:

«اساساً رفراندوم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزش ندارد... مقامات روحانی برای قرآن و مذهب احساس خطر می‌کنند و به نظر می‌رسد این رفراندوم... مقدمه‌ی از بین بردن مواد مربوط به مذهب است. علمای اسلام وظیفه دارند هر وقت برای اسلام و قرآن احساس خطر کردند به مردم گوشزد نمایند تا در پیشگاه خدا مسئول نباشند»^{۴۶}.

در پی این گفتار خمینی و اعلامیه "روحانیون" درباره‌ی تحریم رفراندوم دوم بهمن ماه ۱۳۴۱ گروهی از بازاریان «در منزل آیت‌الله خوانساری اجتماع کرده و از ایشان خواستند در برابر رفراندوم شاه موضع‌گیری کنند و ایشان هم قبول کردند و همراه جمعیت که شعار می‌دادند (رفراندوم مخالف اسلام است) به سوی خانه آیت‌الله بهبهانی رفتند، در آن‌جا فلسفی واعظ گفت: اگر بدانید زیر سرپوش این رفراندوم چه جنایتی می‌خواهند مرتکب شوند دیوانه می‌شوید. با این رفراندوم بار دیگر می‌خواهند حسین را بکشند، زینب را اسیرکنند، صحرای کربلایی برپاکنند... از امروز بازار برای سه شبانه‌روز به نشانه‌ی اعتراض به رفراندوم غیرقانونی تعطیل خواهد بود...»^{۴۷}. «در همان روزگروهی در قم با بلندکردن قرآن در پیشاپیش جمعیت فریاد می‌زدند، «ما تابع قرآنیم، رفراندوم نمی‌خواهیم»^{۴۸} درست همان شعاری که در دوران انقلاب مشروطه مخالفین مشروطیت به سرکردگی شیخ فضل‌الله نوری می‌دادند. با این تفاوت که این بار به جای "مشروطه" نمی‌خواهیم، می‌گفتند "رفراندوم" نمی‌خواهیم. در صورتی که این زمان چون این رفراندوم به زیان "متولیان" اسلام بود، خمینی و سایر معممین آن را مخالف اسلام و قانون اساسی می‌خواندند. اما در انقلاب ۵۷ خمینی

خود "جمهوری اسلامی" را به فراندم گذاشت! و حکومت اسلامی را در ایران برپا کرد. در این هنگام دیگر فراندم مغایرتی با احکام اسلامی و قانون اساسی نداشت چون سود "دستگاه رهبری شیعه" در آن بود.

به هر حال چنان که پیش تر گفتیم سرانجام در میان این مخالفت‌ها در روز ششم بهمن ماه فراندم برگزار شد. خمینی و سایر معممین که در این جریان دچار شکست گشته بودند، نوروز ۱۳۴۲ را "عزا" اعلام کردند. خمینی به "علمای" شهرستان‌ها چنین نوشت:

«... چنانچه اطلاع دارید دستگاه حاکمه می‌خواهد با تمام کوشش به هدم احکام ضروری‌ی اسلام قیام و به دنبال آن مطالبی است که اسلام را به خطر می‌اندازد. لذا این جانب عید نوروز را به عنوان "عزا و تسلیت به امام عصر عجل الله تعالی فرجه" جلوس می‌کنم و به مردم اعلام خطر می‌نمایم. مقتضی است حضرات آقایان نیز همین رویه را اتخاذ فرمایند تا ملت مسلمان از مصیبت‌های وارده بر اسلام و مسلمین اطلاع حاصل نمایند، والا سلام علیکم و رحمت الله و برکاته، روح الله موسوی الخمینی^{۴۹}».

در بسیاری از محافل مخصوصاً در قم پارچه سیاهی آویخته شده بود که این شعار به چشم می‌خورد (امسال مسلمین عید ندارند)^{۵۰}. به دنبال آن جمعی از معممین به نام آن روز، اعلام کردند «عید امسال مصادف با شهادت امام جعفر صادق می‌باشد به همین جهت امسال جامعه‌ی روحانیت عزادار بوده و عید نخواهد داشت»^{۵۱}.

نکته حائز اهمیت آن است که دشمنی "متولیان دین عربی" تنها با پیشرفت و ترقی مملکت نبوده و نیست، بلکه آنان با تمام آداب و رسومی که از گذشته‌ی پرافتخارمان بر جای مانده، سر ستیز دارند. چنان که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ۵۷، ایران ستیزی و عرب‌گرایی جمهوری اسلامی آغازگشت. خمینی در سال اول پیروزی انقلاب، نوروز را جدی نگرفت و تلاش کرد تعطیلات نوروزی را کاهش دهد ولی پس از گذشت یکی دو سال به او ثابت گشت که با نوروز نمی‌تواند "شوخی" کند، پس عقب‌نشینی

کرد.^{۵۲}

این زمان هم خمینی در پی ستیزه‌جویی با اصلاحات شاه به جنگ با نوروز می‌رود و آن را عزا اعلام می‌کند. و در هفته اول فروردین ۱۳۴۲ تظاهراتی در مدرسه‌ی فیضیه قم برپا می‌شود که با مأمورین دولت به زد و خورد می‌پردازند. پس از آن اعلامیه‌های متعددی از سوی خمینی و سایر "ارباب عمام" در مخالفت با لوایح شش‌گانه، به ویژه آزادی زنان منتشر می‌گردد.

در پی این اقدامات رهبری شیعه، دولت نیز در اول اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ فرمان روحانیون مشمول برای رفتن به خدمت نظام وظیفه را صادر کرد و گروهی از آنان را در کوچه و خیابان دستگیر کرده و به سربازخانه‌ها اعزام داشتند، که از جمله اکبر هاشمی رفسنجانی یکی از آن‌ها بود.^{۵۳}

این اقدام دولت بسیار درست و به جا بود زیرا پیش از این طلاب با تن‌پروری و پول موقوفات و سایر درآمدهایی که با کلاشی با عناوین مختلف اسلامی از مردم مذهب‌زده ایران دریافت می‌کردند در مدرسه‌ی فیضیه قم به اصطلاح درس دین می‌خواندند تا پس از آن مانند خمینی و سایر "ارباب عمام" جامعه را در جهل، خرافات و نادانی فرو برند و مانع هر نوع پیشرفت کشور گردند، حال با تصویب قانون نظام وظیفه برای معممین مشمول، طلاب نیز می‌بایستی مانند سایر افراد جامعه دست‌کم دو سال به کشور خود خدمت می‌کردند. روی هم رفته لوایح شش‌گانه و در آخر خدمت نظام وظیفه معممین، برای دستگاه رهبری شیعه که پس از شهریور ۱۳۲۰ با حمایت‌های مستقیم و غیرمستقیم دولت بریتانیا بار دیگر صاحب قدرت و نفوذ در جامعه گشته بود، بسیارگران آمد.

اکنون دیگر "روحانیت" می‌بایستی از موضع قدرت کنار می‌نشست و شاهد پیشرفت جامعه می‌گشت. مسلماً تحمل چنین وضعی برای متولیان مذهب فلج‌کننده‌ی قرون وسطایی کاری بس دشوار بود و به این سادگی‌ها حاضر به عقب‌نشینی نبودند. از

این رو خمینی به تحریک مردم قشری و مذهب زده پرداخت و در چهلمین روز واقعه‌ی مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم چنین اعلام نمود:

«... دستگاه جبار درگذشته به اسلام و قرآن اهانت کرد و خواست قرآن را در ردیف کتب ضاله قرار دهد. اکنون با اعلام تساوی حقوق چندین حکم ضروری اسلام محو می‌شود، اخیراً وزیر دادگستری شرط اسلام و ذکوریت را از شرایط قضاوت لغو کرده است... من مصمم هستم که از پا ننشینم تا دستگاه فاسد را به جای خود بنشانم و شما ای علمای اسلام مصمم شوید و بدانید که پیروزی با شماست...»^{۵۴}.

این که مسیحی، یهودی، زرتشتی به انجیل، تورات و اوستا، یعنی کتاب مذهبی خود قسم یاد کند و یا این که زنان و غیرمسلمانان هم می‌توانند قضاوت کنند، از نظر مغز متحجر خمینی و سایر علمای اسلام، نمایان‌گر فساد دستگاه حاکمه بوده است! در این جا واقعاً پرسیدنی است که با این سوابقی که خمینی داشت چگونه روشنفکران، به‌ویژه روشنفکران چپ و لامذهب ما در انقلاب ۵۷ از او و حکومت اسلامی حمایت کردند؟! شگفت‌آورتر این که این زمان نیز حزب توده از خمینی حمایت می‌نموده^{۵۵}! در صورتی که بیشتر اصول لویح شش‌گانه‌ی "انقلاب سفید شاه و مردم" مانند اصلاحات ارضی و یا سهم کردن کارگران در سود کارخانجات در جهت اهداف گروه‌های چپ و مارکسیست بود. در واقع از همین جا مشخص می‌گردد که چپ‌های ما هرگز در پی منافع ملت و یا کارگر و بهبودی وضع کشور نبودند! تنها هدف آن‌ها دشمنی با شاه بود و بس.

به هر روی باید گفت خمینی آخرین تیر خود را از ترکش در روز عاشورا که مصادف با شب ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ می‌گشت در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم رها کرد و در نطق خود پس از پرداختن به مسائل عاشورای حسینی، به شاه و دولت حمله برد و به تحریک مردم در این رابطه که شاه مسلمان نیست پرداخت و گفت:

«... دستگاه جبار اگر با مراجع سر جنگ دارد به قرآن دیگر چه کار دارد؟ به

طلاب چه کار دارد؟... این فکر پیش می‌آید که آن‌ها با اساس دین مخالف هستند. این‌ها نمی‌خواهند که قرآن در این مملکت حکومت کند و می‌خواهند اساس دین را در این مملکت ریشه کن کنند. لذا عمال اسرائیل به دست ارباب خود مدرسه ما را کوبند و ما را می‌کوبانند... در این راه چیزی که مانع آن‌هاست قرآن و روحانیت می‌باشد که باید از میان برداشته شود... والله اسرائیل به درد تو نمی‌خورد. قرآن به درد تو می‌خورد... مگر شما اسرائیلی هستید؟»^{۵۶}

خمینی بسیار زیرکانه مسئله اسرائیل و سپس این اتهامات به شاه که شما اسرائیلی هستید را مطرح می‌کند. او به خوبی آگاه است که نه شاه اسرائیلی است و نه عمال اسرائیل به مدرسه فیضیه که مرتباً اغتشاش و شورش بر علیه اصلاحات شاه به راه می‌انداخت، برای برقراری آرامش یورش بردند.

خمینی از جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر پول دریافت کرده بود و برای تحریک جامعه‌ی مذهب‌زده‌ی ایران علیه شاه این مطالب را عنوان می‌کرد.

جمال عبدالناصر رهبری گروهی را داشت که در سال ۱۹۵۴ رژیم ملک فاروق پادشاه مصر را منقرض کرد و رئیس جمهور مصر گردید وی به عنوان پیشوای اعراب شناخته می‌شد. ناصر پس از تماس‌های نزدیک با رهبران کمونیست کشورهای آسیایی در کنفرانس باندونگ سال ۱۹۵۵ مقام رهبری جهان سوم را برای خود احراز کرد و از کشورهای کمونیستی، تجهیزاتی به مبلغ ۲۰۰ میلیون دلار ابداع نمود^{۵۷}. مهم‌تر آن که ناصر با سخنان شیوای خود توجه توده‌ی عرب را به ارتباط ویژه‌ی مسئله فلسطین با استعمار و اتحاد عرب جلب نمود و در طول مدت کوتاهی بعد از انقلاب مصر، در جهان عرب قدرت ناصریم، به عنوان یک ایدئولوژی، نمودار پیکار بر علیه تسلط بیگانگان بر جهان عرب و یا از دید ناصر، بر خاورمیانه شده بود. در واقع از سال ۱۹۵۴ تا پایان ۱۹۵۷ رژیم جنگجو و طرفدار شوروی ناصر، قهرمان اتحادیه‌ی اعراب در قاهره و بزرگترین منشاء خطر در خاورمیانه به شمار می‌رفت. یکی از اهداف اولیه ناصر

دولت ایران و شاه جوان محمدرضا شاه پهلوی بود که "سیاست مستقل ملی" را دنبال می کرد. شاه به درستی «مقصد ناصر را برای ایجاد یک کشور متحدی از اعراب بر مبنای ایدئولوژی که تا خلیج فارس، که آن را "خلیج عربی" می نامیدگسترش می یافت، تهدید مستقیمی نه تنها به امنیت ملی بلکه به هویت ایران می دانست»^{۵۸}. هر قدر ناصر به کوشش های خود برای بر هم زدن ثبات در ایران ادامه می داد، نگرانی ایران از انزوا در منطقه و از خط افراط گرایی اعراب شدیدتر می گشت. سرانجام به دلیل اغتشاشات و مشکلاتی که عبدالناصر توسط کشورهای عراق و سوریه و یمن در خاک ایران و برای ایران ایجاد می کرد، روابط ایران و مصر در سال ۱۹۵۹ به شدت به تیرگی گرانید^{۵۹}. چگونگی قطع روابط عبدالناصر و محمدرضا شاه از حوزه ی ملاحظات این نوشتار به دور است، هدف نگارنده از توضیحات مختصری که در رابطه با روابط ایران و مصر در دوران ریاست جمهوری جمال عبدالناصر داده شد این است که خواننده متوجه گردد که عبدالناصر و متحدینش در پی برکناری محمدرضا شاه و تصرف خلیج فارس و خوزستان بودند^{۶۰}.

«در ماه مه ۱۹۶۳، ناصر سرهنگ عبدالمجید سراج را به قم فرستاد تا برای به راه انداختن اغتشاشات علیه حکومت ایران مبلغ ۱۵۰/۰۰۰ دلار به خمینی بدهد. خمینی تا آن تاریخ راساً به شاه حمله می کرد و او را "زرتشتی آتش پرست" می نامید ولی پس از متحد شدن با ناصر نغمه ی تازه ای آغاز نمود بدین معنا که اسرائیل ضداسلامی توطئه چینی می کند و «اسرائیل با قرآن در این مملکت مخالف است، اسرائیل با وجود علما در این مملکت مخالف است و اسرائیل نمی خواهد اسلام در این مملکت حکمفرما باشد»^{۶۱}.

پیش تر نیز در این باره سخن گفته شد، که معمین برای بدست آوردن قدرت و نفوذ بیشتری در جامعه همواره در خدمت بیگانگان قرار داشتند، حال انگلیس یا روس و یا مصر باشد، برای آن ها تفاوتی ندارد. در این هنگام که خمینی اصلاحات شاه را به زیان خود و دستگاه رهبری شیعه می دید با عبدالناصر هم پیمان گشت. وسعت خیانت

"ارباب عمام" به ایران و ایرانی قابل توصیف نیست برای آن‌ها تفاوتی نمی‌کرد که خوزستان و خلیج فارس و یا سایر بخش‌های ایران از دست برود، تنها برای آن‌ها مهم آن بود که از قدرت و نفوذشان کاسته نگردد. خمینی با استفاده از تعصبات مذهبی جامعه‌ی شیعی ایران تلاش می‌کرد تا احساسات مردم را علیه شاه و اصلاحات او به‌ویژه حقوقی که به زن‌ها اعطاء شده بود برانگیزد و آن‌ها را بر ضد دولت بشوراند.

در پی نطق خمینی در روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ گروهی از مخالفان انقلاب شاه و ملت از بامداد در قسمتی از بازار تهران که یکی از پایگاه‌های مهم دستگاه رهبری شیعه بود «اجتماعاتی تشکیل دادند و کم‌کم دسته‌های دیگری به آن‌ها پیوستند و اجتماع بزرگی به وجود آوردند که طبق نقشه‌ی قبلی در خیابان‌های مرکزی شهر با تظاهرات و دادن شعارهای سیاسی و ضد دولتی و ضد اصلاحات پرداختند. تظاهرکنندگان اندکی بعد دست به عملیات تخریب زدند و اتومبیل‌هایی را که در کنار خیابان‌ها قرار داشتند از جمله چند اتوبوس را خود به آتش کشیدند. آن‌گاه خرابکاران به سالن ورزشی پارک شهر حمله کرده و آن‌جا را آتش زدند، شیشه و پنجره‌ی بسیاری از بانک‌ها و ادارات دولتی و مغازه‌ها و سینماها را خرد کردند، به خانم‌های بی‌حجاب حمله نموده و گروهی را مضروب و مجروح ساختند، به اتوبوس‌های حامل دختران مدارس هجوم برده و جمعی از آن‌ها را مقتول و عده‌ای را زخمی نمودند و بر اثر زد و خورد شدیدی که بین طرفین در گرفت عده‌ای کشته و جمعی زخمی شدند.

جلسه‌ی هیئت وزیران به ریاست علم نخست‌وزیر تشکیل شد و برای سرکوب کردن ارتجاع سیاه و توطئه‌گران تصمیمات لازم اتخاذ گردید.

همزمان با هرج و مرج و آشوب در تهران، آشوب‌طلبان در شهرهای قم، مشهد، شیراز، کاشان نیز دست به تظاهرات زدند و آرامش و امنیت عمومی را مختل کردند و ضمن دادن شعار علیه اصلاحات ارضی و انقلاب اجتماعی ایران، با مأموران انتظامی به زد و خورد پرداختند.

به منظور خاتمه دادن به اغتشاش و ناامنی پایتخت، پس از ده سال بار دیگر حکومت نظامی در تهران اعلام شد و آیت‌الله خمینی و مسبین خونریزی و چند تن دیگر از فتنه‌جویان و آشوب‌طلبان بازداشت شدند.^{۶۲}»

در این سال‌ها بار دیگر قدرت حاکمیت مذهبی به عقب رانده شد، بدین معنا که محمدرضا شاه و دولتش به سختی در برابر دستگاه مرتجع رهبری شیعه ایستادگی کرد و با برداشتن گامی بزرگ و اساسی کشور را به جلو راند. چنان‌که شاه در سخنان خود در روز ۱۸ خرداد درباره‌ی شورش قشریون به دستور "ارباب عمام" چنین گفت:

«روز پانزدهم خرداد ارتجاع سیاه چه کرد؟ کتابخانه‌ی پارک شهر را آتش زد، زیرا هر چه مطابق علم و سواد و احتیاجات امروزه باشد به درد او نمی‌خورد، ورزشگاه را آتش زد، وسائل عبور و مرور و باجه‌های بلیت‌فروشی اتوبوس‌ها را نیز آتش زد، برای این‌که لابد فکر می‌کند در این قرن بشر به سوی فضا می‌رود، ما باید سوار الاغ یا قاطر شویم... حرف آن‌ها این است که شما دهقانان آزاد شده دو مرتبه برده شوید... حرف آن‌ها این است که نصف این مملکت یعنی زن‌های ایران که بعد از قرن‌ها مرارت امروز به حقوق مساوی با مردها مثل همی ممالک مترقی دنیا رسیده‌اند دو مرتبه توی لانه و سوراخ بخزند و مثل جانور زندگی بکنند. حرف آن‌ها این است که دختران دانش‌آموز دیگر به مدرسه نروند و مثل یک عضو بدبخت و بیمار و جذامی جامعه به گوشه‌ای بخزند... ولی تمام این اقدامات و تمام این تلاش‌ها یک میلیمتر از سرعت سیر ترقی ما و انقلاب ما را نمی‌تواند کند بکند، بلکه آهنگ پیشرفت ما سریع‌تر خواهد شد.^{۶۳}»

مقاومت شاه در برابر معممین در راه پیشرفت مملکت غیرقابل انکار است و پیش‌تر نیز سخنان محمدرضا شاه را در ارتباط با اصلاحات وی آوردیم که نمایان‌گر تصمیم جدی او در کنار زدن قدرت "دستگاه رهبری شیعه" برای ساختن ایرانی نو و مترقی بود. شاه نیز در این باره می‌نویسد:

«ما انقلابی را انجام دادیم که به قول آبراهام لینکلن بدخواه هیچ کس نبود و در عوض خیرخواه همه بود. هدف انقلاب این بود که با بنای ایرانی نو و مترقی بر پایه اصول بسیار مستحکم و نیرومند، دیگر بود و نبود من در سرنوشت مملکت اثری نداشته باشد... وظیفه‌ی ماست که در دوران حیات خود بکوشیم تا این کشور و این جامعه هر قدر ممکن است سعادت‌مندتر و پیشرفته‌تر و حرفه‌ای‌تر گردد. در همان موقع پیش‌بینی می‌کردم که عوامل ارتجاع سیاه که بخاطر منافع خود مایلند ملت ایران در غرقاب مذلت و فقر و بی‌عدالتی بماند و قوای مخرب سرخ هم که هدفش اضمحلال مملکت است در تخریب این برنامه خواهند کوشید. این پیش‌بینی واقع‌بینانه بود. زیرا بلافاصله اقدامات تخریبی فراوانی همراه با قتل و شرارت آغاز شد که مهم‌ترین آن بلوای جنوب و غائله نامیمون تهران در خرداد سال بعد بود. آن هم به تحریک عوامل ارتجاع و توسط شخصی که مدعی روحانیت بود ولی اصولاً معلوم نبوده که خانواده‌ی وی از کجای دنیا آمده است و ارتباط مرموزی با عوامل بیگانه داشت.»^{۶۴}

در تائید سخن شاه، طبق نوشته دکتر سهراب سبحانی هنگامی که خمینی در نجف بود «گاه به گاه نماینده‌ای از سفارت انگلیس در بغداد از او [خمینی] دیدار می‌کرد»^{۶۵}.

لوايح شش‌گانه‌ی شاه که بعداً لوايح دیگری نیز بر این شش لايحه افزوده شد و به نوزده ماده رسید از اقدامات بسیار مفید و با ارزش در جهت توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی ایران بود.

اصلاحات ارضی از مهم‌ترین کارهایی بود که در کشور ما انجام گرفت، زیرا باعث شد نظام فئودالیتة از کشور برانداخته شود و جان دهقانان و زارعین زخم‌تکش از تجاوزات گروهی متجاوز نجات یابد. سهم کردن کارگران در سود کارخانجات و اعزام سپاه دانش و بهداشت و ترویج آبادانی به روستاها از برنامه‌های بسیار ارزنده‌ای بود که قسمت مهمی از نقاط فراموش شده‌ی مملکت را شامل مزایایی می‌نمود که پیش‌تر

از آن برخوردار نبودند دادن حقوق مساوی به زنان بسیار اساسی بود که کشور ما را در ردیف کشورهای مترقی جهان قرارداد و این ننگ بزرگ را از جامعه‌ی ایران زدود.

ناگفته نماند که گروه‌ها و احزابی که در آن سال‌ها فعالیت می‌کردند به جای حمایت از اصلاحات بنیادین شاه، از خمینی و سایر "ارباب عمائم" دفاع نمودند و اعلامیه منتشر کردند.

حزب نهضت آزادی به رهبری مهندس مهدی بازرگان* در مخالفت با حقوقی که شاه به زنان و سایر اقشار محروم جامعه داده بود نوشت:

«... اگرگمان کنید که با تصویب‌نامه‌ی غلط و مخالف قانون اساسی می‌شود پایه‌های قانون اساسی را که ضامن ملیت و استقلال مملکت است سست کرده و راه را برای دشمنان خائن اسلام و ایران بازکرد بسیار در خطا هستید... دولت موظف است در تمام مصوبات خود اصول مسلم‌ه‌ی اسلام و قانون اساسی را رعایت کند... و سرانجام مداخله‌ی زنان در امور اجتماعی چون مستلزم امور محرمه و توالی فاسده‌ی کثیره است ممنوع و باید جلوگیری گردد»^{۶۶}...

مخالفت مهندس مهدی بازرگان (تحصیل کرده‌ی فرانسه) با اصلاحات شاه درست به مانند خمینی و سایر معممین است. او چنان دچار اسلام‌زدگی است که ورود زنان به جامعه را موجب فاسد شدن جامعه می‌داند! و خواهان ممنوعیت آن می‌باشد. گروه مجاهدین نیز با صدور اعلامیه‌ای، در این موضوع با شاه و رئیس دولت اتمام حجت کرد:

«... شاه و ایادی شاه بدانند مردم مسلمان ایران نمرده‌اند که برخلاف عقاید دینی

* - مهدی بازرگان جزء نخستین گروه دانشجویانی بود که به دستور رضاشاه در مهرماه ۱۳۰۷ برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شدند. وی در فرانسه تحصیلات خود را با اخذ مدرک مهندسی به پایان رسانید و به ایران بازگشت. بازرگان پس از بازگشت به ایران از مخالفین حکومت پهلوی‌ها بود و در به ثمر رسانیدن انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نقش به‌سزایی داشت. او نخستین نخست‌وزیر منتخب خمینی در حکومت اسلامی ایران است.

آنان این گونه علنی اقدام شود. از انفجاراتی که در برخی ممالک منجر به تغییر رژیم شده بترسید از ممالک همسایه عبرت بگیرید پیش از آن که حادثه بدی رخ دهد تصویب‌نامه‌ی اخیر و مانند آن را نقض کنید. گروه مجاهدین^{۶۷}»

البته از مجاهدین انتظار دیگری نمی‌توان داشت. آنان آشکارا به مذهب‌زدگی خود معترفند. شگفت‌آور احزاب و گروه‌هایی هستند که خود را روشنگر و حامی حقوق بشر و آزادی و برابری می‌دانند از جمله حزب زحمت‌کشان به رهبری دکتر بقایی است که او نیز در اعلامیه‌ای که انتشار داد اعلام داشت:

«کمیته‌ی مرکزی حزب زحمت‌کشان مرجعیت نامه‌ی آیت‌الله خمینی را رسماً اعلام و هر تصویب‌نامه یا آئین‌نامه دولت را که منطبق با قانون اساسی و قوانین موضوعه نباشد باطل و بلا اثر می‌داند^{۶۸}».

قانون اساسی که بخش اعظم آن توسط معممین نوشته شد و سبب شکست جنبش مشروطه گشت، اکنون موردی بود که تمام گروه‌ها و احزابی که مخالف پیشرفت و اصلاحات مملکت بودند به آن استناد می‌کردند.

حزب نهضت آزادی بازرگان و حزب زحمت‌کشان بقایی که می‌بایستی به پیروی از نام‌های‌شان هم که شده طرفدار آزادی و زحمت‌کشان می‌بودند، هر دو مخالف آزادی و حقوقی که به زحمت‌کشان داده شده بود، بودند!

دردناک‌تر آن که «رادپوهای حزب توده یعنی حزبی که با خداشناسی مخالف است از او [خمینی] تجلیل کردند و او را به عرش رسانیدند^{۶۹}»!

واقعیت آن است که در این سال‌ها احزاب و روشنفکران لائیک و غیر لائیک ما نه تنها کوچک‌ترین حمایتی از اصلاحات بسیار مهم شاه در جهت پیشرفت جامعه و آزادی و برابری حقوق زن و مرد نکردند بلکه یا به دلیل شیعه‌گری چنبره‌زده در ذهن‌شان و یا به علت کینه‌توزی با شاه به پشتیبانی از خمینی و سائر "ارباب عمام"

پرداختند!

از این پس اگرچه شاه انجام مراسم مذهبی مانند سینه‌زنی و یا روزه‌خوانی را ممنوع اعلام نکرد اما با عقب‌راندن "قدرت دستگاه رهبری شیعه" سبب گشت تا ایران هر روزگامی به جلوگذارد. در اثبات سخن خود کافی است که تنها در رابطه با زنان و زمینه‌های رشدی که دولت به خواست شاه برای آنها فراهم نمود و از نظر معممین تمام آن اقدامات مخالف قوانین شرع اسلام بود توضیحاتی بدهم:

چنان‌که پیش‌تر گفتیم یکی از مهمترین اقداماتی که انجام گرفت، دادن حق رأی به زنان و امکان احراز مقامات سیاسی بود. پس از برداشتن این گام بلند و اساسی «در سال ۱۳۴۵ شورای عالی جمعیت‌های زنان (مرکب از بیش از پنجاه جمعیت و انجمن) جلسه‌ی مشترکی با حضور هفت هزار تن در تهران تشکیل داد. مذاکراتی که در این مجمع بعمل آمد منجر به تشکیل "سازمان زنان ایران" شد، در حالی که جمعیت‌های مختلف زنان نیز به عنوان عضو وابسته به کار خود ادامه می‌دادند. در این اجلاس هم اساسنامه‌ی "سازمان زنان" تصویب شد و هم این مجمع خواستار تغییر فوری در قانون مدنی شد. دولت در جواب این درخواست به زودی "قانون حمایت خانواده" را تهیه کرد که در سال ۱۳۴۶ تصویب شد و به موقع اجرا گذاشته شد. این قانون در ایجاد برابری حق زن و مرد در تشکیل خانواده نقش بسیار موثری را ایفاء کرد. طلاق، که به موجب قوانین اسلامی به تمایل شوهر بستگی داشت، مقررات قانونی یافت. و فقط دادگاه می‌توانست حکم طلاق را در صورتی صادر کند که نسبت به عدم امکان آشتی طرفین اطمینان یافته باشد. زنان نیز می‌توانستند با تقاضای گواهی عدم سازش درخواست طلاق کنند. قانون جدید همچنین این حق را به زنان داد که نگهداری کودکان خود را پس از طلاق به عهده گیرند. همچنین حداقل سن قانونی برای ازدواج مردان به ۲۰ سال و برای زنان ۱۸ افزایش یافت. این قانون بار دیگر در سال ۱۳۵۴ اصلاح شد و توافق طرفین برای طلاق لغوگردید و تصمیم به طلاق به طور کلی به دادگاه محول شد. همچنین نگهداری فرزندان پس از مرگ شوهر به عهده‌ی

زن واگذار شد، در حالی که پیش از آن بر طبق شرع و قانون "ولایت" به جد پدری محول می گردید.

این تغییرات تحولات عمده‌ی دیگری نیز به دنبال داشت. در سال ۱۳۴۶ زنان در امور قضایی و در نیروهای انتظامی پذیرفته شدند. سال بعد قانون خدمات اجتماعی تصویب شد و این امکان به زنان داده شد که به خدمت سپاهیان انقلاب درآیند و به مدت دو سال در زمینه‌های بهداشت، آموزش و عمران و آبادانی در روستاها فعالیت کنند... به علاوه زنان برای نخستین بار در سال ۱۳۴۲ به نمایندگی مجلس شورای ملی و در سال ۱۳۴۸ به نمایندگی انجمن شهرها و در سال ۱۳۵۰ به نمایندگی انجمن شهرستان‌ها انتخاب گردیدند.

در طی سال‌های بعد برنامه‌ها و قوانین جدیدی به نفع زنان تصویب و اجرا شد که از آن جمله است برنامه تنظیم خانواده و آموزش زنان در این مورد. تمام واحدهای دولتی و ملی ملزم گردیدند برای کودکان کارمندان زن خود "مه‌کودک" تأسیس کنند تا مادران کارمند و کارگر بتوانند از فرزندان خود در محل کارشان نگهداری نمایند. برای زنان مرخصی زایمان از یک ماه پیش از وضع حمل و حداکثر به مدت هفت ماه تصویب گردید. به زنان کارمند بچه‌دار اجازه داده شد در صورتی که بخواهند تا زمانی که سن فرزندان‌شان به سه سال نرسیده است، در واحد مربوط نیمه وقت کارکنند، و از مزایای تمام وقت استفاده نمایند.

موضوع مهم دیگر که در این دوره مورد توجه قرار گرفت ایجاد شرایط مساوی برای زنان در زمینه‌ی استقلال بود. دولت به خصوص می‌کوشید دختران و زنان را برای مشاغل غیرسنجی آماده کند. اعزام دختران سپاه دانش به روستاهای دور و نزدیک قدم نخستین در این راه بود، آموزش فنی و حرفه‌ای دختران و زنان به منظور خدمت در واحدهای مختلف صنعتی و کشاورزی و ساختمانی نیز به شدت دنبال می‌گردید. به طور کلی پس از ششم بهمن ۱۳۴۱ زنان به نمایندگی مجلس شورای ملی و مجلس

سنا و انجمن ده، شهر، استان و شورای داوری برگزیده شدند و نیز با حقوق مساوی در کنار مردان به قضاوت و وکالت دادگستری و استادی دانشگاه، پژوهش در مؤسسات تحقیقاتی و خدمت در سپاه دانش، بهداشت و نیز ارتش و پلیس مشغول گردیدند. چند تن از زنان نیز به سفارت، وزارت، معاونت و مدیرکل وزارتخانه‌ها و نیز فرمانداری رسیدند.

به این مطلب نیز باید اشاره کرد که زنان ایران در سال‌های آخر دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی.. در سطح بین‌المللی نیز به فعالیت پرداختند. شاهدخت اشرف پهلوی از سال ۱۳۴۸ رهبری هیأت نمایندگی ایران را در مجمع عمومی سازمان ملل به عهده گرفت و در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل به فعالیت پرداخت و سپس به ریاست این کمیسیون برگزیده شد.

همچنین هیأت نمایندگی ایران پیشنهاد کرد ایران به عنوان مرکز فعالیت‌های زنان در جهان انتخاب و کنفرانس‌ها و کنگره‌های جهانی زنان در ایران تشکیل گردد.

بدیهی است با توجه به آنچه در صفحات پیش، از نظر خوانندگان گذشت هیچ یک از این تغییرات نمی‌توانست مورد قبول... روحانیون و متعصبان مذهبی قرار گیرد.^{۷۰} و به همین جهت خمینی از تبعید درباره‌ی قانون حمایت از خانواده اعلامیه‌ای صادر کرد که «در آن به صراحت اظهار نظر نمود "من متأسفم از این که در مملکت اسلام... طرح قانون خانواده که برخلاف احکام ضروریه‌ی اسلام و خلاف نص کلام‌الله مجید است طبع و منتشر می‌گردد و کسی نیست از دولت استیضاح کند." درباره‌ی حقوق اکتسابی زنان و یا حقوق اعطایی به زنان، در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ مطالب بسیاری گفته و نوشته شده است. عوامل مذهبی همه‌ی این کارها را خلاف اسلام می‌دانستند و از آن‌ها با لفظ فحشاء یاد می‌کردند»^{۷۱}.

کوشش‌های محمدرضا شاه در رابطه با آزادی زنان و اعطای حقوق مساوی با مردان خود نمایانگر آن است که وی برخلاف چهره‌ی ظاهری حکومت، در عمل با

مذهب مسلط بر جامعه و متولیانش در جهت پیشرفت مملکت در افتاده بود و کینه‌ی متولیان دین عربی به او به همین دلیل است. اما دشمنی احزاب و روشنفکران با شاه از چه روست؟ چرا در دوران نوسازی ایران نه تنها با او کوچک‌ترین همکاری نکردند بلکه همگی به جناح ارتجاعی جامعه یعنی دستگاه رهبری شیعه پیوستند و خمینی و شرکاء را با سلام و صلوات به ایران آوردند و فرش قرمز برای "امام" پهن کردند؟!

خمینی برنامه حکومت خود از جمله تشکیل "محاکم شرع" به جای دادگاه‌های عرفی را در کتاب ولایت فقیه به اطلاع همگان رسانیده بود و آن‌گاه با تأیید نزدیک به صد در صد همه‌ی گروه‌های سیاسی سرشناس ایران به قدرت رسید. اگر کسی در این امر اندک تردیدی دارد می‌تواند به صفحات روزنامه‌های ایران در سال‌های ۱۳۵۷ به بعد مراجعه کند. همه‌ی دار و دسته‌های سیاسی آن زمان همچنان که به رفتن شاه و تعطیلی مشروطه متفق بودند در جانشین کردن خمینی به جای شاه و تشکیل حکومت اسلامی به ریاست وی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند. اینان تا بدانجا پیش رفتند که از مذهب‌زدگی جامعه استفاده نموده و برای تحمیق "امت مسلمان" در کمال بی‌شرمی ادعا کردند که با چشمان خود تصویر "امام خمینی" را در ماه دیده‌اند. در روزنامه‌های آن زمان از چپ تا راست، که در ماه‌های اول انقلاب آزاد بودند هیچ‌یک از روشنفکران ما نوشتند که مقام والای "امام!" به جای خود، ولی چرا شما درس خواندگان و "روشنفکران" با سکوت خود، بر این دروغ صحنه می‌گذارید و مردم عوام را فریب می‌دهید. آن سال‌ها به راستی در بین گروه‌های سیاسی مسابقه‌ای بود برای نزدیک شدن به هر آخوند و ملایی تا چه رسد به خمینی و خله‌خالی. بیشتر کسانی که امروز بر حکومت اسلامی و فجایع اعمال این حکومت می‌تازند هر یک به سهم خود در تشکیل حکومت اسلامی و حکومت عدل علی و ویران کردن ایران نقش اساسی به عهده داشتند.^{۷۲}

برای اثبات این امر، تنها از چندگروه مهم سیاسی آن روزگار «که هنوزم پیروان آن‌ها در گوشه و کنار جهان از همه طلبکارند و بر حقانیت خود پای می‌افشند و برای

"نجات ایران" نقشه‌ها می‌کشند مثال می‌آورم^{۷۳}».

جبهه‌ی ملی ایران

نقش "جبهه ملی ایران" در تشکیل حکومت اسلامی ایران بسیار مهم است. سنجایی رهبر جبهه‌ی ملی ایران به عنوان شرکت در مجمع سوسیالیست‌ها عازم کانادا شد، ولی در پاریس توقف کرد و به دیدار خمینی رفت، در آن‌جا اعلامیه‌ی سه ماده‌ای را که مخالفان از آن با عنوان "بیعت‌نامه" یاد کرده‌اند نوشت و به خمینی سپارد. وی خود را در تائید نوشتن اعلامیه‌ی سه ماده‌ای در پاریس در مصاحبه‌ای با ضیاء صدقی (طرح تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد) داشته است تصریح کرده که متن اعلامیه را در پاریس در منزل حسین مهدوی شخصاً آرام آرام نوشته است^{۷۴}. متن «اعلامیه‌ی سه ماده‌ای که دکتر کریم سنجایی رهبر جبهه‌ی ملی ایران در پاریس امضاء کرده و به آیت‌الله خمینی سپرده بدین شرح است:

بسمه تعالی - یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸ مطابق با چهارم آبان ماه ۱۳۵۷،

۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست‌های بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲. جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳. نظام حکومت ملی ایران باید براساس موازین اسلامی و دموکراسی و استقلال به وسیله‌ی مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد. دکتر کریم سنجایی^{۷۵}».

نکته بسیار حائز اهمیت آن است که متن این اعلامیه که توسط دکتر سنجایی استاد دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران نوشته شده است دقیقاً به مانند نوشته‌ی "علمای عظام" می‌باشد. «وجود "بسمه تعالی" و تقدم تاریخ قمری "چهارم ذیحجه ۱۳۹۸" بر

تاریخ خورشیدی "چهارم آبان ماه ۱۳۵۷" برای اثبات این مدعا کافی به نظر می‌رسد، بگذریم از ماده‌ی سوم اعلامیه:

"حکومت ملی ایران" باید بر اساس موازین اسلامی و دموکراسی... تعیین گردد که جای حرف در آن کم نیست^۶».

«دکتر سنجابی و جبهه‌ی ملی ایران در آن روزهای سرنوشت ساز به این حد نیز بسنده نکردند. دکتر سنجابی برای آن که بر همه‌ی ارادتمندان و عاشقان سینه‌چاک "امام" پیشی بگیرد، پس از امضای اعلامیه سه ماده‌ای، اینک به مناسبت ورود خمینی به ایران به صدور بشارت نامه‌ی دست می‌زند و آن را در روزنامه‌ی کیهان مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۷ با تصویر خود به چاپ می‌رساند. این است متن کامل "بشارت نامه":

بشارت نامه‌ی جبهه ملی ایران

"خمینی می‌آید، مردی که غریب شادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک، مردی که ندای مبارک رهایی ست و بانگ خوش آهنگ استقلال، مردی که نشانه‌ی آزادی انسان با ایمان علیه فساد است و باطل و خفقان.

خمینی می‌آید مردی که وجودش تجسم آرمان‌های یک ملت تاریخی است و تجسم آرزوهای همه‌ی ملل در هم کوفته‌ی جهان، مردی که هستی‌اش قانون آزادی است و قانون دادخواهی و نافی همه‌ی قانون‌های ضد مردمی، و حرکتش حرکت همه‌ی قانون‌های نو، به سود ملت‌های ستم‌دیده از استبداد و زور و قلداری. خمینی می‌آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش و به شرکت حق‌پرستی‌اش، کاری گشوده شد نه در حد باور جهانیان و نه چنان که به آسانی بیان توان کرد.

* - برای آگاهی بیشتر با چگونگی همکاری دکتر سنجابی و جبهه ملی و نهضت آزادی و بازرگان با خمینی در برقراری "حکومت جمهوری اسلامی" ایران نگاه کنید به مقاله‌ی دکتر جلال متینی، تحت عنوان "گفتا زکه نالیم؟ که از ماست که بر ماست!" ایران‌شناسی، سال پانزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۲

اینک مردی می‌آید مردآسا، که قطره قطره خون دردکشیدگان وطن در تن او جاری است و چکه‌چکه خون شهیدان از قلب او فرو چکیده است. مردی که خاطره‌ی رنج یک ملت است و مژده‌ی رهایی همه ملت‌ها از رنج، به یک قدیس، به یک معجزه، به یک دست از آستین عیب درآمده بلکه انسان راستین عصر حاضر و ابرمرد زنده‌ی تاریخ می‌آید. مردی که همه، عزم راسخ هست و همه اراده پولادین. مردی چنین دوباره نمی‌آید. در تمام طول حیات انسان تنها همین یک بار است که خورشید از غرب به شرق می‌آید. خورشیدی که امانت شرق است و نزد غرب.

حق این است که اینک، صدای هلهله‌ی ملتی را به گوش جهانی برسانیم و این بزرگ را چنان که باید و شاید عزیز بداریم و تمام وجود خویش را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیابیم که از چشم زخم دشمنان به دور بماند. خمینی که به خاطر ذات رهایی انسان می‌جنگد و به خاطر بازآفرینی معرفت و معنویت بشر به میدان آمده است سپاس نمی‌خواهد، تقدیر و تشویش نمی‌طلبد، ما تنها به خاطر رضای دل خویش عزیزش می‌داریم. به خاطر رضایت تاریخ، و به خاطر آن که مردانی این چنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که با چه شوکتی می‌آیند و مردانی که آن چنان که رفته‌اند، بدانند با چه خفتی می‌روند.

حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه‌ی خانواده‌های ایشان، میثاق اجزای ملتی که به ضرب شلاق استعمار و استبداد اسیر پراکندگی شده بودند. بیائیم، خمینی را از فاصله‌ای که سلامت‌اش را نیاز دارد ببینیم، تصویرش را در قلب خود حک کنیم و در تمام لحظه‌هایی که احساس ناتوانی و ناپایداری می‌کنیم، شهامتش را، قدرتش را، استواری و سرسختی‌اش و عملکرد سلامت‌اش را به یاد بیاوریم و به نیروی انسان باتقوا ایمان بیاوریم.

با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد از ایشان استقبال کنیم^{۷۷}»

دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه‌ی ملی و استاد دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران و

قاضی ایران در دادگاه لاهه و همکار نزدیک دکتر مصدق، هم شخصاً اعلامیه‌ی سه ماده‌ای را نوشت و هم این "بشارت نامه" را منتشر کرد. حقیقتاً «کدام یک از شاعران مدیحه‌سرای مملوق درباری ایران، حتی مداحان "امام خمینی" را در دوازده قرن اخیر می‌شناسید که در مدح ممدوح خود تا این حد پیش‌رفته باشد که دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه‌ی ملی ایران رفته است»^{۷۸}.

از دید نگارنده انگیزه‌ی سنجابی از نوشتن چنین مطالبی تنها کینه‌توزی با شاه و گرفتن پست و مقام در دولت جدید انقلابی نبوده است، بلکه شیعه‌گری چنبره زده در ذهنش نیز سبب گشته تا از شخصیتی که در سال‌های ۴۰ تا ۴۲ ثابت نمود که دشمن آزادی، انسانیت و بشریت است، چنین قدیسی بسازد. بدون تردید "روشنفکران" شیعه‌زده، عامل عمده‌ی پس‌رفت ایران بودند و مسلماً خود اینان را می‌توان به عنوان بهترین نشانه‌ی این پس‌رفت دانست و در آثارشان به روشنی دید که چگونه مذهب زدگی شان مانع میهن‌دوستی و سرافرازی ملی ایران گشته است.

نمونه‌ی دیگر این قبیل روشنفکران شیعی، مهندس مهدی بازرگان رهبر "نهضت آزادی" ایران است وی که استاد و رئیس دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران بود، نقش مهمی در انقلاب اسلامی ایران و روبراه کردن کار خمینی و بقیه‌ی معممین برای در دست گرفتن حکومت داشت^{۷۹}.

جالب توجه آن‌که بازرگان تحصیل کرده اروپا بود. وی جزء نخستین گروه دانشجویانی بود که به دستور رضاشاه در مهرماه ۱۳۰۷ برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شدند. بازرگان در فرانسه تحصیلات خود را با اخذ مدرک مهندسی به پایان رسانید و به ایران بازگشت^{۸۰}. ولی پس از بازگشت از فرانسه تلاش کرد تا مسائل اسلامی را با علوم جدید که در اروپا با آن‌ها آشنا شده بود به اثبات برساند بطوری که رساله‌ای درباره‌ی "آب کر" نوشت و ثابت کرد آنچه در فقه اسلامی در این باب گفته شده است

* - کُر: پیمانه‌ای جهت آب و آن به مقدار آبی است که با ملاقات نجاست نجس نمی‌شود. آن اندازه آب که در مکعبی بگنجد که هر یک از ابعاد (طول و عرض، عمق) آن ۳/۵ (و جب باشد "فرهنگ معین")

با علوم جدید تطبیق می‌کند!^{۸۱}

«او در سال ۱۳۱۹ از طریق "کانون اسلام" با مجلس تفسیر قرآن سید محمود طالقانی آشنا شد و همکاری خود را با او آغاز کرد. در سال ۱۳۲۲ "کانون مهندسين اسلامي ايران" را تشكيل داد. در سال ۱۳۴۰ "نهضت آزادی" را به عنوان یکی از گروه‌های عضو جبهه‌ی ملی ایران بنا به وظیفه اسلامی، با ایدئولوژی اسلامی و صراحت ضداستبدادی و استیلای خارجی را بنیان نهاد. در سال ۱۳۴۲ لا بد به کوشش وی "نهضت آزادی خارج کشور" به منظور "فعالیت‌های اسلامی، سیاسی دانشجویان ایرانی آمریکا و اروپا به رهبری دکتر مصطفی چمران، دکتر ابراهیم یزدی، دکتر علی شریعتی" به وجود آمد.

مهندس بازرگان استاد ترمودینامیک دانشکده‌ی فنی یکی از ستون‌های اصلی تبلیغات اسلامی در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ بود. او بود که برای اولین بار طبقه‌ی درس خوانده و دانشگاه دیده را نخست در ایران و در سال‌های بعد در خارج از ایران به سوی مذهب جذب کرد. کسانی مثل علی شریعتی و مسعود رجوی نخست از سرچشمه‌ی تبلیغات مذهبی بازرگان سیراب شدند و بعد هر یک به نوعی راه خود را از او جدا کردند. او در حقیقت... کار اهل منبر را به صورت مدرن و علمی انجام می‌داد و در کار خود نیز موفق بود... در سال ۱۳۴۱ برای اولین بار به اتفاق دکتر سنجابی با آیت‌الله خمینی ملاقات کرد... ناگفته نماند که خمینی در ۱۵ مهر ۱۳۵۷ با دکتر ابراهیم یزدی، در حقیقت رئیس شاخه‌ی نهضت آزادی در خارج از ایران و شاید مهمترین فرد نهضت آزادی ایران تا به امروز - از نجف به پاریس می‌رود. بازرگان در ۲۹ مهر ماه برای مذاکره با آیت‌الله [خمینی] از ایران به پاریس می‌رود و او را در جریان اوضاع ایران قرار می‌دهد و در ۱۴ آبان به ایران برمی‌گردد. در ۸ دی ۱۳۵۷ به دستور آیت‌الله خمینی که در پاریس بوده است به عضویت هیأت پنج نفری جهت راه‌اندازی نفت برای مصارف داخلی انتخاب می‌گردد. در ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ از سوی آیت‌الله خمینی به نخست‌وزیری منصوب می‌گردد^{۸۲}...» در دوره‌ی نخست‌وزیری او بود که معممین

راه و رسم اداری مملکت را یادگرفتند به این ترتیب که تعدادی از آخوندهای شورای انقلاب را به عنوان معاون، ولی عملاً در نقش وزیر در وزارتخانه‌های حساس به کار گماشت تا راه و رسم مملکت‌داری را بیاموزند.^{۸۳}

بدین سان جبهه‌ی ملی به رهبری دکتر کریم سنجابی و نهضت آزادی یکی دیگر از گروه‌های وابسته به جبهه‌ی ملی به رهبری مهندس مهدی بازرگان نقش اساسی در هموار کردن راه برای آمدن خمینی و برقراری حکومت جمهوری اسلامی ایفاء کردند. اما اسفناک‌تر از آن عمل کرد حزب "توده‌ی ایران" است.

درباره‌ی حزب توده‌ی ایران واقعیت این است که "حکومت شاه" در تمام طول هفت سال پیش از واقعه تیراندازی به شاه رویهم رفته موضعی مسالمت‌جویانه با حزب توده داشت. اما جریان چپ به دلیل ماهیت وارونه‌اش نه تنها در پی نزدیکی به حکومت سیاسی نبود، بلکه مبارزه با آن را محور عملکرد خود قرار داده بود. از این حیرت‌آورتر موضع "نیروی چپ" در برابر دستگاه رهبری شیعه است، زیرا که از هیچ‌گونه برخورد و درگیری میان نیروی چپ با "متولیان مذهبی" خبری نبود!

رهبری شیعه نیز خیلی زود دریافت که استفاده از "جریان چپ" پیش از آن ارزش دارد که به اختلافات عقیدتی "خدشه‌دار" گردد! چرا که تنها دشمنی "نیروی چپ" حکومت سیاسی بود.

دستگاه رهبری شیعه که بیش از یک قرن با چنگ و دندان از موضع قرون وسطایی و ماقبل مدنی خود در مقابل افکار و جنبش‌های مترقی دفاع کرده بود، اینک می‌دید که به همت حزب توده‌ی ایران نسل جوان و آینده‌ساز کشور، نه تنها به "رهبری مذهبی"

* - حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰ تأسیس شد، در مجلس چهاردهم ده نماینده از این حزب شرکت داشتند. (ایران در عصر پهلوی جلد ۹، جنبش‌های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران و سرنوشت رهبران حزب توده، صفحه ۵۹) و همین‌طور در کابینه‌ی قوام‌السلطنه نخست‌وزیر در سال ۱۳۲۴ سه وزیر از حزب توده به صورت علنی شرکت داشتند. (مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی جلد ۴، پهلوی دوم در فراز و نشیب صفحه ۳۷۶). پس از واقعه‌ی تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، این حزب ممنوع اعلام شد. ولی فعالیت این حزب به طور مخفی ادامه داشت.

احترام می‌گذارد، که به مبارزان بی‌جیره و مواجب با حکومت سیاسی بدل شدند. از این رو "دستگاه رهبری شیعه" نیز با این "کافران خدانشناس" ملاحظت به خرج می‌داد!

آن‌چه جای ایراد است، ناتوانی حزب توده از قرارگرفتن در جبهه‌ی مترقی و غیراسلامی ایران است. فاجعه این‌جاست که در این جریان برای نخستین بار پس از چهارده قرن، نیرویی از میان مردم ایران برآمد، که جز ستیزه‌جویی با حکومت سیاسی چیز دیگری نمی‌دانست و این در نهایت، اضمحلال تفکر اجتماعی و رنگ‌باختگی فرهنگ ایرانی در برابر نفوذ شیعه‌گری را بازتاب می‌داد.

روی‌هم‌رفته وقتی به عملکرد حزب توده از بدو تأسیس تا انقلاب اسلامی ۵۷ نگاه می‌کنیم، به این واقعیت اسفناک پی می‌بریم که حزب توده نه تنها نوزایی فرهنگی نبود بلکه خود فاجعه‌ایی بود که انرژی سه نسل از جوانان میهن را در ستیزه‌جویی با حکومت به هدر داد. در صورتی که اگر این دو نیرو به هم نزدیک می‌گشتند، از همکاری این دو نیروی ایرانی انرژی سازندگی عظیمی فراهم می‌آمد.

به هیچ‌وجه حزب توده را نمی‌توان پایگاه مترقی در جامعه دانست زیرا آن‌جا که پای عمل به میان می‌آمد، خود به شیعه‌زدگی و در خدمت رهبری شیعه قرار داشت. دیگر- نه- مبلغ روشنگری ضد مذهبی بود و- نه- مشوق انسان دوستی،- نه- خود می‌توانست مبتکر نوسازی معنوی و مادی باشد و- نه- به این کوشش از جانب دیگران ارج می‌گذاشت.

پیش‌تر اشاره کردیم که کسروی، کج‌روی‌های حزب توده و کشتی به گل نشسته‌ی این حزب در ورطه‌ی شیعه‌گری را هشدار می‌داد. طولی نکشید که تیزی او درباره‌ی خط‌مشی این جریان تأیید تاریخی یافت. نمونه بارز آن انقلاب اسلامی ۵۷ است. کافی است که روزنامه‌ی مردم (ارگان حزب توده ایران) را در آن سال‌ها ورق بزنید تا ببینید صفحات این روزنامه چگونه منحصر به مدح "امام امت" و «تأیید تمام کارهای

حکومت اسلامی، از تصرف سفارت آمریکا و گروگان‌گیری تا اعدام‌های پی‌درپی دست‌اندرکاران حکومت شاه به توسط شیخ صادق خلخالی قاضی شرع و جزآن- حزب توده، حزب روشنفکران پیشرو، حتی این جلاد خون‌آشام را به عنوان "قاضی انقلابی ما" کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی کرد^{۸۴}.

کیانوری از سران حزب توده که به گفته‌ی خود سال‌ها جاسوس دولت شوروی در ایران بوده است^{۸۵}. پس از فرار به شوروی و بازگشت دوباره به ایران همراه سایر توده‌ای‌ها و کمونیست‌های دشمن خدا و دین ناگهان مسلمان دو آتش از آب درآمدند و "زیر علم خمینی و اسلام ناب محمدی او سینه" می‌زدند^{۸۶}!

سیاوش کسرایی در مدح رجایی (رئیس‌جمهور سال‌های اول انقلاب اسلامی) شعر می‌سراید^{۸۷}. و اشعار هوشنگ ابتهاج (سایه) و سایر شاعران توده‌ای در مدح خمینی و حکومت اسلامی چند سال زینت‌بخش صفحات روزنامه‌ی مردم، ارگان حزب توده بود^{۸۸}. برای روشن شدن بیشتر همکاری شرم‌آور جریان چپ با شریعتمداران در به ثمر رساندن "انقلاب اسلامی" بخش‌هایی از مطالبی را که "رضا براهنی" یکی از سرشناس‌ترین نمایندگان این جریان در کشاکش انقلاب نوشته است در این جا می‌آورم.

وی می‌نویسد: «سوسیالیست‌هایی که به شنیدن نام اسلام و مسلمان دماغ خود را می‌گیرند و دامن خود را می‌چینند، لایق نام سوسیالیست سهل است که لایق نام آدم نیستند»^{۸۹}.

«سوسیالیسم واقعی نمی‌تواند فشاری را که شاه بر اسلام و مسلمانان تحمیل کرده است بپذیرد»^{۹۰}.

«کسی که از اجتماعات مردم مسجدگریزان می‌شود، به دلیل این که مذهب را نمی‌تواند تحمل کند در واقع به همان سوسیالیسم خیانت کرده است»^{۹۱}.

«انقلاب از مرزهای ایران خارج خواهد شد... استعمار امپریالیسم، صهیونیسم منطقه‌ای و جهانی، هرگز نمی‌خواهد که انقلاب ایران گسترش عمقی و عرضی داشته باشد. ولی ما که انقلاب کرده‌ایم دقیقاً باید به دنبال گسترش^۹ باشیم».

در واقع روشنفکران دوران محمدرضا شاه که اغلب تحت نفوذ جریان چپ قرار داشتند نه تنها خود در راه روشنگری مذهب قرون وسطایی کوشا نبودند، که عاجز از درک "متفکران پیشین" چون فتحعلی آخوندزاده و یا میرزا آقاخان کرمانی نیز بودند، و با وارونه نشان دادن تاریخ و فرهنگ ایران و عجز نمودن هویت ایرانی با هویت اسلامی به گسست فکری و تاریخی جامعه دامن زده، دست در دست رهبران شیعی نهاده، توده‌ی مذهب‌زده را به دنبال خود کشانیده و با شعارهای "خمینی ای امام" و امثالهم، آن‌ها را وادار نمودند تا بین "شاه" و "امام" یکی را انتخاب کنند.

نتیجه نهایی:

در پی آن‌چه که از ابتدای این نوشتار تا بدین جا گذشت. این نتیجه حاصل می‌گردد. که تا پیش از تسلط اسلام، ایران در چنان سطحی از فرهنگ و مدنیت قرار داشت. که اگر هزاره‌ی نخست پس از تسلط اعراب مسلمان بر ایران تا تسلط مذهب شیعه توسط صفویه را به عنوان یک بخش از تاریخ ایران در نظرگیریم. در این بخش با آن که ایران میدان پیکار سخت‌ترین حملات از سوی اقوام مختلف بیابان‌گرد قرار می‌گیرد و متولیان اسلام از هیچ‌گونه غارت و کشتاری در راه تحکیم مواضع قدرت‌شان باز نمی‌ایستادند، باز هم این کشور هنوز از مراکز تمدن و فرهنگ بشری است، و در مرحله‌ی پایانی این هزاره نیز از غرب که بعدها باعث پیشرفت جهان می‌گردد، عقب‌تر نیست. اما با تسلط صفوی و آغاز شیعه‌گری روند اضمحلال ایران تقریباً هم‌زمان با تحول تاریخی در جهت پیشرفت اروپا آغاز می‌گردد. و در حالی که اروپا در راه پیشرفت

* - این همان سخنی است که روح‌الله خمینی می‌گفت "ما انقلاب را صادر می‌کنیم".

قدم می‌گذارد. ایران به دلیل تسلط بیشتر مذهب راه اضمحلال را پیش می‌گیرد.

با تحکیم پایگاه حکومت مذهبی در تقابل با دربار قاجار، جامعه‌ی ایرانی در این عصر به قهقرا کشیده شده پای به جهان سوم می‌نهد، و در عصر مشروطیت که در واقع اوج قدرت‌یابی "دکان‌داران دین است". ستیزه‌جویی با حکومت سیاسی از سوی اهل منبر نیز پایه می‌گیرد و پس از نفوذ و شرکت معممین در انقلاب مشروطه "جدایی دین از حکومت" به عنوان اولین خواسته‌ی مشروطه‌خواهان و نخستین گام در راه حکومت قانون با شکست روبرو می‌گردد^{۹۳}. سپس ادامه‌ی قدرت پایگاه حکومت شریعتمداران سبب می‌گردد تا تضادی که در ماهیت متولیان دین عربی و ایرانیان وجود داشت، پس از سیزده قرن کشاکش مخدوش گردد.

در آخرین مرحله، پس از سقوط رضاشاه و گسترش فرهنگ شیعی تحت حمایت دول استعمارگر و مخلوط کردن هویت ایرانی با هویت اسلامی توسط جریان چپ و احزاب مذهب‌زده، سبب می‌گردد تا اکثریت ایرانی‌ها به صورت "امت اسلامی" در برابر حکومت سیاسی قرارگیرند و دیگر نه تنها تسلط اسلام و متولیانش عامل زوال و پس‌رفت ایران محسوب نمی‌شوند، بلکه مبارزه‌ی رهبری ضد استبدادی شیعه، و ستیزه‌جویی با حکومت سیاسی و سرانجام "انقلاب ناب محمدی" به عنوان ارزش‌های انقلابی و برتر، مورد ستایش قرار می‌گیرند. و در نهایت "حکومت اسلامی" که از عصر قاجار، متولیان اسلام دائماً در پی آن بودند^{۹۴}، به کمک احزاب و روشنفکرانی که خود متأثر از اندیشه‌های اسلامی بودند در کشور برقرار می‌گردد و ایران را بر باد فنا می‌دهد.

* - در عصر مشروطیت روشنفکران و روشنگران ایران، چون فتحعلی آخوندزاده و یا میرزا آقاخان کرمانی، تسلط اسلام و متولیان آن بر ایران را عامل اصلی زوال و پس‌رفت کشور دانسته و در تلاش بودند تا جامعه را به نحوی از این واقعیت تلخ آگاه کنند. اما در انقلاب اسلامی ۵۷، اغلب روشنفکران ما از خمینی و برقراری "حکومت اسلامی" حمایت کرده و آن را ستایش نمودند. برای آگاهی بیشتر بنگرید به مقاله‌ی "سکولاریسم شرط برابری زن و مرد در برابر قانون" ایران‌شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، مهرا ملک‌ی.

در پایان یادآور شوم که بدون چیرگی بر حکومت مذهب قرون وسطایی، نمی‌توان به دوران نوین بشری گام نهاد. کشاکش‌های مذهبی، پدیده‌ای ویژه‌ی شرق مذهب‌زده نیست. بلکه غرب نیز دچار این مشکل بود که حدوداً ۴-۵ قرن پیش توانست با گام‌های مهمی آن را پشت سر نهد، و به همین جهت به پیشرفت و مدنیت دست یافت. در صورتی که شرق هنوز درگیر آن است و تا زمانی که مردم مملکتی در برابر نمایندگان به اصطلاح "الهی" جوابگو باشند. حکومت‌های ملی، دمکرات و آزادی و برابری برقرار نخواهد گشت.

فهرست منابع

۱. طالع، هوشنگ، مسکو زمستان سرد ۱۳۲۴، انتشارات سمرقند، چاپ نخست پائیز ۸۲، صفحه ۱۶.
۲. همانجا، صفحه ۱۷.
۳. همانجا، همان صفحه.
۴. همانجا، صفحه ۸۵.
۵. همانجا، صفحه ۱۸.
۶. همانجا، همان صفحه.
۷. همانجا، صفحه ۲۰.
۸. همانجا، صفحه ۲۴.
۹. چهره‌های قرن بیستم، شاه ایران، صفحه ۴۱.
۱۰. احمد، حمیدی، ایران‌شناسی، مقاله‌ی «آغاز جنگ سرد در ایران و شکل‌گیری اسلام سیاسی بنیادگرا، سال سیزدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۰، صفحات ۵۶۸ و ۵۶۹.
۱۱. کسروی، احمد، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ انتشارات مهر، کلن، بازچاپ ۱۳۷۷، صفحه ۳۷.
۱۲. همانجا، صفحه ۳۹.
۱۳. همانجا، صفحات ۳۰ و ۳۱.
۱۴. همانجا، صفحه ۲۹.
۱۵. افخمی، مهناز، حقوق زنان در ایران (۱۳۴۶-۱۳۵۷) بررسی‌های حقوق و تطبیقی و متون و قوانین با مقدمه‌ای درباره‌ی سازمان زنان، بنیاد مطالعات ایران ۱۳۷۳، ۱۹۹۴، صفحه ۱۶.
۱۶. خمینی، روح‌الله، کشف‌الاسرار، تألیفات کهریا، صفحه ۱۰۵.
۱۷. خمینی، روح‌الله، کشف‌الاسرار، یاد شده، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.
۱۸. احمدی، حمید، ایران‌شناسی، سال سیزدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۰، صفحه ۵۸۰.
۱۹. دکتر مصطفی الموتی، بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست‌وزیران ایران، جلد ۲، از علی سهیلی تا دکتر علی امینی، لندن، چاپ بکا، آبان‌ماه ۱۳۷۴، نوامبر ۱۹۹۵، صفحه ۱۴۴.
۲۰. احمدی، حمید، ایران‌شناسی، یاد شده، صفحه ۵۸۰.
۲۱. دکتر مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی، جلد پنجم، بحران نفت و ترورهای سیاسی و مذهبی، لندن، چاپ بکا، بهمن ۱۳۶۸، فوریه ۱۹۹۰، صفحه ۷۷.
۲۲. متینی، جلال، ایران‌نامه، سال ۳، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۳، صفحه ۳۱۵.

۲۳. احمدی، حمید، ایران‌شناسی، یاد شده، صفحه ۵۷۶.
۲۴. سلسله‌ی پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، ترجمه عباس مخبر، چاپ صهبا، پائیز ۱۳۷۱، صفحه ۲۹۷.
۲۵. همانجا، همان صفحه.
۲۶. همانجا، همان صفحه.
۲۷. احمدی، حمید، ایران‌شناسی، یاد شده، صفحات ۵۸۰ و ۵۸۱.
۲۸. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحات ۳۱۵ و ۳۱۶.
۲۹. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، فهرست روز بروز وقایع سیاسی و نظامی، اقتصادی و اجتماعی ایران از ۳ اسفند ۱۲۹۹ تا ۳۰ اسفند ۱۳۵۵، پاریس، سازمان چاپ و انتشارات سهیل براساس نسخه اصلی که در اختیار آقای شجاع‌الدین شفا بود، اقدام به تجدید چاپ نمود، صفحه ۱۱۹۷.
۳۰. گاهنامه، یاد شده، صفحه ۱۲۰۹.
۳۱. دکتر الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی جلد یازدهم، جنگ قدرت در ایران خاطراتی از دوران نخست‌وزیری دکتر اقبال، شریف‌امامی، دکتر امینی و علم، اسفند ماه ۱۳۷۰، مارس ۱۹۹۲، لندن، چاپ پکا، صفحه ۲۸۵.
۳۲. همانجا، صفحه ۳۹۶.
۳۳. همانجا، همان صفحه.
۳۴. همانجا، صفحه ۳۹۸.
۳۵. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحه ۳۱۶.
۳۶. همانجا، همان صفحه.
۳۷. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحه ۳۱۷.
۳۸. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۳، یاد شده، صفحه ۱۲۹۶.
۳۹. همانجا، صفحه ۱۳۰۲.
۴۰. همانجا، صفحه ۱۳۰۵.
۴۱. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحات ۳۱۸ و ۳۱۹.
۴۲. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد یازدهم، یاد شده، صفحات ۴۳۷ و ۴۳۶.
۴۳. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۳، یاد شده، صفحه ۱۳۱۷.
۴۴. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد یازدهم، یاد شده، صفحه ۴۲۳.
۴۵. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۳، یاد شده، صفحه ۱۳۲۸.
۴۶. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد یازدهم، یاد شده، صفحه ۴۳۳.
۴۷. همانجا، صفحه ۴۳۴.
۴۸. همانجا، صفحه ۴۳۵.
۴۹. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.
۵۰. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد ۱۱، یاد شده، صفحه ۴۴۰.
۵۱. همانجا، صفحه ۴۴۰.
۵۲. متینی، جلال، ایران‌شناس، سال چهاردهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱، صفحه ۷۱۷.
۵۳. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد ۱۱، یاد شده، صفحه ۴۴۲.

۵۴. همانجا، صفحه ۴۴۳.
۵۵. همانجا، صفحه ۴۶۰.
۵۶. همانجا، صفحات ۴۴۴ تا ۴۴۶.
۵۷. دکتر سبحانی، سهراب، توافق مصلحت‌آمیز روابط ایران و اسرائیل (۱۹۴۸-۱۹۸۸)، مترجم ع-م شاپوریان، چاپ نخست، لوس آنجلس، بهار ۱۳۷۷ خورشیدی، ۱۹۹۸، شرکت کتاب، صفحه ۶۳.
۵۸. همانجا، صفحه ۱۰۰.
۵۹. همانجا، همان صفحه.
۶۰. همانجا، صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.
۶۱. همانجا، صفحات ۹۹ و ۱۰۰.
۶۲. گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد ۳، یاد شده، صفحه ۱۳۳۱.
۶۳. همانجا، صفحه ۱۳۳۲.
۶۴. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد ۱۱، یاد شده، صفحات ۴۰۲ و ۴۰۳.
۶۵. دکتر سبحانی، سهراب، توافق، مصلحت‌آمیز روابط ایران و اسرائیل، یاد شده، صفحه ۱۳۸.
۶۶. ملکی، مهرا، ایران‌شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، صفحه ۷۰۳.
۶۷. متینی، جلال، ایران‌نامه، سال سه، شماره ۲، یاد شده، صفحه ۳۱۷.
۶۸. الموتی، مصطفی، ایران در عصر پهلوی، جلد ۱۱، یاد شده، صفحه ۴۵۵.
۶۹. همانجا، صفحه ۴۶۰.
۷۰. متینی، جلال، ایران‌نامه، یاد شده، صفحات ۳۲۰ تا ۳۲۲.
۷۱. همانجا، صفحات ۳۲۲ و ۳۲۳.
۷۲. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۲، صفحه ۶۶۱.
۷۳. همانجا، همان صفحه.
۷۴. همانجا، صفحه ۶۶۷.
۷۵. همانجا، صفحه ۶۶۸.
۷۶. همانجا، صفحه ۶۷۰.
۷۷. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، یاد شده، صفحات ۶۷۱ و ۶۷۲.
۷۸. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، یاد شده، صفحه ۶۷۳.
۷۹. همانجا، صفحه ۶۷۴.
۸۰. ملکی، مهرا، ایران‌شناسی، سال بیست و دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۹، زیرنویس صفحه ۷۰۳.
۸۱. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، یاد شده، صفحه ۶۷۴.
۸۲. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، یاد شده، صفحات ۶۷۴، ۶۷۶.
۸۳. همانجا، صفحه ۶۷۸.
۸۴. متینی، جلال، ایران‌شناسی، سال پانزدهم، یاد شده، صفحات ۶۶۲ و ۶۶۳.
۸۵. همانجا، صفحه ۶۶۲.
۸۶. همانجا، صفحه ۶۶۳.

۸۷. همانجا، همان صفحه.
۸۸. همانجا، همان صفحه.
۸۹. براهنی، رضا، در انقلاب ایران چه شده است و چه خواهد شد، نشر کتاب زمان، چاپ اول ۱۳۸۵، صفحه ۳۸.
۹۰. براهنی، رضا، در انقلاب ایران چه شده است...، یاد شده، صفحه ۳۸.
۹۱. همانجا، صفحه ۳۹.
۹۲. همانجا، صفحه ۱۷۰.
۹۳. ملکی، مهرا، مقاله‌ی رضاخان و مشروطیت، ایران‌شناسی، سال هجدهم، شماره‌ی ۱، بهار ۱۳۸۵، صفحه ۶۸.
۹۴. ملکی، مهرا، مقاله‌ی نقش مخرب معممین در جنبش مشروطه، ایران‌شناسی، سال بیستم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۷، صفحات ۴۹۲ و ۴۹۳.

The Impact of Religion and Its Officials
on the Social History of Iran

Mehra Maleki

ای عالمان دین، چرا بیچاره عوام را از نعمات
پروردگار محروم می‌سازید. چرا عیش او را تلخ می‌کنید
و چرا نمی‌گذارید علوم و صنایع یاد بگیرند، دنیا محل
اقتباس است.

اما بدانید که جهنم و بهشت مسلمانان هر دو در
شمار «لغویات» است، در واقع «جهنم» خود مجلس
وعظ واعظ است.

\$20.00

Naghsht Deen va... M. Maleki

ISBN 978-1-59584-387-6

52000

9781595843876

www.ketab.com



انتشارات شرکت کتاب